اطلاعات هفتگی

شماره [illegible] چهارشنبه [illegible]

بها ۵۰۰۰ ریال

محمد پنجعلی: کار عادل فردوسی‌پور درست نبود

آسیب‌های ملاحظه تصاویر مستهجن بر جوانان

یک مرد، یک خیابان، یک مرگ

روزی که شیطان به زانو درآمد

عاشق دو مرد هستم!

آنچه می‌خواهید درباره سردرد بدانید

کُنتس
فیکساتور
موی سر
COUNTESS
Hair Spray
Ultra Strong
گلپسند
(Blendax)
Golpasand

بسم الله الرحمن الرحیم

یاد و یادواره

◆ فرارسیدن ماه محرم ◆

یا حسین
أدرکنی علیه السلام

اول ماه محرم الحرام سال ۶۱ (هـ.ق) امام حسین(ع) در مسیر حرکت تاریخی خویش، پس از ورود به عراق در مکانی به نام «شراف» اقامت کردند و پس از فراهم کردن ذخیره‌ای از آب به راهشان ادامه دادند. در اواسط روز نیروهای دشمن از دور نمایان شدند، از این رو یاران امام در مکانی امن پناه گرفتند. سپاه دشمن متشکل از یکهزار نفر به فرماندهی «حربن ریاحی» ماموریت داشت که راه را بر امام حسین(ع) ببندد یا ایشان را به شهادت برساند. اما امام حسین(ع) به یاران خود دستور دادند که دشمن را از آب سیراب کنند. «حر» اگرچه هنگام نماز به امام حسین(ع) اقتدا می‌کرد، اما همچنان به تعقیب ایشان ادامه داد. این نخستین روز از حماسه‌ای بود که تا امروز در تاریخ جاودانه مانده است.

◆ ورود اهل بیت به کربلا ◆

روز دوم محرم‌الحرام سال ۶۱ (هـ.ق) حضرت امام حسین(ع) در مسیر حرکتشان از مکه به عراق، بر بالای تپه‌ای به نام «حُمم» منزل کردند تا در صورت لزوم، آماده هرگونه مقابله با دشمن باشند. امام حسین(ع) احتمال درگیری و برخورد با دشمن را پیش‌بینی می‌کردند و می‌دانستند که در مدتی کوتاه باید آماده درگیریهای وسیع‌تری باشند. بدین ترتیب ایشان امر کردند که مکانی مناسب برای خیمه‌ها درنظر گرفته شود و آن مکان دشت کربلا شد.

◆ سالگرد شهادت نواب صفوی ◆

۲۷ دی ماه سال ۱۳۳۴ (هـ.ش) سیدمجتبی میرلوحی مشهور به نواب صفوی از رهبران اصلی سازمان فداییان اسلام به همراه سه تن از همرزمانش شهید شد بدین ترتیب رژیم طاغوت مبارزی متعهد و انقلابی را که فقط برمبنای اسلامخواهی سخن گفته بود به شهادت رساند. شهید نواب صفوی در سال ۱۳۰۵ (هـ.ش) در خانواده‌ای روحانی متولد شد و تحصیلات متداول را در کنار تحصیلات حوزوی ادامه داد. وی موسس اولین سازمان انقلابی - مکتبی است که راهگشای مبارزات مسلحانه اسلامی بود. فداییان اسلام مبارزه با شاه و عوامل او را در داخل و نیز مبارزه با استعمارگران و قدرتهای خارجی و روشنفکرنماهای وابسته به غرب را سرلوحه اهداف خود قرار داده بودند. سرانجام در چنین روزی نواب صفوی و یارانش در خون خویش غلطیدند و به شهادت رسیدند.

◆ سالگرد شهادت فرزند آیت‌الله حکیم ◆

۲۷ دی ماه سال ۱۳۶۶ (هـ.ش) حجت‌الاسلام حکیم فرزند آیت‌الله العظمی حکیم و از مبارزان انقلابی و متعهد عراق با شلیک گلوله دو مرد مسلح به شهادت رسید. او از مخالفان سرسخت حزب کمونیست و حزب بعث عراق بود و همواره در رأس مبارزان با رژیم بعث قرار داشت. از جمله اقدامات موثر او در راه مبارزه، ایجاد جماعت علمای بغداد و کاظمین، تاسیس دانشکده صدر و تاسیس جامعه الکوفه را می‌توان نام برد.

◆ سالگرد وفات شیخ عباس قمی ◆

اول بهمن ماه سال ۱۳۱۹ (هـ.ش) حاج شیخ عباس قمی محدث فاضل و عالم بزرگوار شیعه درگذشت. وی سال ۱۳۱۶ (هـ.ش) برای تکمیل تحصیلات خود راهی نجف اشرف شد و چون بیشتر به علم حدیث علاقه‌مند بود از محضر پرفیض علامه حاج میرزا حسین نوری بهره‌مند شد. حاج شیخ عباس قمی بیشتر ایام ملازم و همراه علامه نوری بود. از حاج شیخ عباس قمی آثار ارزشمندی به یادگار مانده است که از آن میان منتهی‌الامال و مفتاح‌الجنان را می‌توان برشمرد.

◆ سالروز درگذشت دکتر قریب ◆

اول بهمن ماه سال ۱۳۵۳ (هـ.ش) دکتر محمد قریب از بنیانگذاران طب جدید اطفال در ایران به رحمت ایزدی پیوست. او از جمله نخستین گروه دانشجویان ایرانی بود که برای تحصیل طب به فرانسه رفت و با موفقیت چشمگیری به ایران بازگشت. دکتر قریب به سبب فعالیت‌های ثمربخش در زمینه بیماریهای کودکان، ریاست انجمن پزشکان کودکان ایران را از بدو تاسیس به عهده داشت و بدین ترتیب بنیانگذار طب جدید اطفال در ایران شناخته شد.

آسایش آدمی در زندانی کردن زبان است.

• حضرت محمد(ص)

در این شماره میخوانید :

یاد و یادواره ---- ۳
یادداشت هفته ---- ۴
تفسیر سیاسی ---- ۶
سه‌گانه ---- ۸
گزارش هفته ---- ۱۰
خاطرات روان‌پزشک ---- ۱۲
داستان زندگی ---- ۱۴
بازتاب ---- ۱۶
صدای سبز بسیج ---- ۱۷
گزارش رنگی ---- ۱۸
مشاور خانواده ---- ۲۰
خاطرات کلانتر ---- ۲۲
درس زندگی ---- ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---- ۲۷
گزارش از زندان ---- ۲۸
در قلمرو داستان ---- ۳۰
دستپخت عدسی ---- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---- ۳۴
تفسیر هفته ---- ۳۶
یک هفته حادثه ---- ۳۷
پاورقی «آتش زیر صفر» ---- ۳۸
داستان ویژه ---- ۳۹
پیامهای رایگان ---- ۴۰
تاریخی ---- ۴۱
تماشاگه راز ---- ۴۲
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ---- ۴۴
ترازو ---- ۴۶
جدول ---- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---- ۴۹
جنگ هنر ---- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---- ۵۴
فرهنگ مردم ---- ۵۵
جهان هنر ---- ۵۶
ورزشی ---- ۵۸
در حلقه رندان ---- ۶۲
هفته بعد شما ---- ۶۳
تعبیر خواب ---- ۶۴
نقاشی‌های ---- ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email:haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۶۵ - چهارشنبه ۲۷ دی ۱۳۸۵
۲۷ ذی‌الحجه ۱۴۲۷ ۱۷ ژانویه ۲۰۰۷

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

چرا اعلام می کنید؟!!

به مطلب ذیل که عیناً از روی یک سایت همین امروز برداشتم، دقت کنید:

... به‌رغم پیگیری بازرسی ویژه ریاست جمهوری و ستاد مبارزه با قاچاق کالا «ح - ب» متهم دانه درشت مفاسد اقتصادی روز گذشته آزاد شد. متهم یاد شده که برای تصاحب یک برند خارجی تلاش می‌کرد، درحالی با وثیقه یک میلیارد و دویست میلیون تومانی آزاد شده که بنا بر اعلام رسمی بانک ملی بدهی معوقه وی تنها به این بانک ۷۰ میلیارد تومان بوده است و مجموع بدهی بانکی نامبرده به بانکهای مختلف بالغ بر صدها میلیارد تومان است...

چنین خبرهایی را شما در طول ماهها و سالهای اخیر چند بار شنیده یا خوانده‌اید؟ هفته‌ای نیست که یکی از این پرونده‌ها برملا نشود. چندی پیش هم رئیس جمهور در رابطه با پرونده بانک پارسیان و خریداری سهام آن توسط بخش خصوصی دست به افشاگری زده و اعلام کرد که خریدار سهام بانک پارسیان صدها میلیارد تومان بدهکار همین بانک است که اگر در طول یک ماه بدهی خود را تسویه نکند، نام آن را اعلام خواهند کرد!...

خبرهای ریز و درشتی از این دست و مثلاً اینکه «ر - د» از سال ۶۷ تا به‌حال موفق به اخذ صدها میلیارد تومان از شبکه بانکی شده و آن را بازپرداخت نکرده یا «ر - ح» با استفاده از رانت فلان مقدار سوءاستفاده کرده یا «ج - الف» با اخذ رشوه به میزان فلان قدر توانسته میلیاردها تومان کلاهبرداری کند و... بارها و بارها منتشر شدند. از زمان اعلام مبارزه با مفاسد اقتصادی و اعلام برخورد با دانه درشتها پشت سر هم شاهد افشاگریهای متعددی هستیم که مثلاً «ق - ل» فلان مقدار زمین را بالا کشیده، یا «ف - ب» فلان قدر رشوه گرفته و یا «ض - م» آنقدر از کیسه بیت المال برداشته و...

شما با مطالعه و ملاحظه چنین خبرهایی به چه استنباطی می‌رسید؟ آیا همان احساسی را ندارید که من دارم؟

احساس من این است با وجود آنکه می‌گوییم آبروی نظام از هر چیز دیگری مهمتر است، ظاهراً با استمرار چنین رویه‌ای معلوم می‌شود که آبروی سوءاستفاده‌کنندگان از بیت المال، صاحبان قدرت و نفوذ، رانت‌خواران و... به‌مراتب از آبروی نظام مهمتر است. چرا که وقتی چنین ارقام درشتی از سوءاستفاده، رانت‌خواری، اخذ رشوه، دزدی و یا برداشت از کیسه بیت‌المال اعلام می‌شود، تلقی همگی این است که در جمهوری اسلامی دزدی و سوءاستفاده صورت می‌گیرد و یا در نظام اسلامی دستگاههای مختلف نظام بستر فساد و سوءاستفاده‌اند. تکلیف مخالفین و معاضدین نظام هم روشن است. روی هریک از این خبرها تا مدتها مانور می‌دهند و به نظام و مناسبات موجود در آن حمله می‌کنند. فایده چنین افشاگری‌هایی صرفاً آبروبری از نظام است. البته پیامدهای دیگری هم دارد. از جمله از بین بردن قبح دزدی، سوءاستفاده و رشوه‌خواری و عادی جلوه کردن آن و ترویج غیرمستقیم فرهنگ فساد که همه و همه برای سلامت روانی و اخلاقی جامعه و نظام، مهلک و خطرناک‌اند.

راستی اطلاع‌رسانی این‌چنینی چه فایده‌ای دارد؟ آیا ما از تکرار این عمل سود برده‌ایم؟ آنچه که مهم است ریشه‌یابی این فسادها، برخورد با مفسدین، رسوا کردن آنان، کشف حلقه‌های رابط شبکه فساد و از ریشه درآوردن علف‌های هرز و مسموم و خطرناکی است که سالهای سال است جامعه را به سمت انواع نابرابریهای اقتصادی و ناهنجاریهای اخلاقی و اعتقادی سوق داده‌اند.

مجدداً به خبر بالا دقت کنید. یک نفر توانسته ۷۰ میلیارد تومان تنها از یک بانک وام بگیرد و جدای آن حالا اقساط وامهایش را هم نمی‌پردازد. نام خودش

نامه های بدون واسطه

چرا بی‌تفاوت شده‌ایم؟

اینجانب اصغر - ک، اهل شیراز، ۱۲ سال است که ساکن تهرانم. بعضی اوقات چنان دلم می‌گیرد که نمی‌دانم چه کنم؟ حاصل از صبح تا شب دویدنهایم گاه حتی به قدر تهیه یک لقمه نان برای خانواده‌ام نیست. چند ماه است که اجاره ندادم. با اینکه فوق‌دیپلم دارم و راننده پایه یک هستم که البته به علت بیماری نمی‌توانم در جاده رانندگی کنم، با این وجود از پرداخت اجاره خانه هم عاجز ماندم. همسرم، دختر ۸ ساله‌ام را به خانه مادرش برده. من با پسر ۱۶ ساله و یک دختر دیگرم در نگرانی مدام بسر می‌بریم و خدا می‌داند که چقدر نگران دخترم هستم. با خودم می‌گویم کاش زمان جنگ بود و این همه مشکلات وجود نداشت و ما می‌توانستیم روزنه حیاتی پیدا کنیم. به راستی چه کسی باید به درماندگانی چون من مدد برساند؟ چرا ما آدمها این همه نسبت به هم کم‌لطف شده‌ایم؟

درخواست از اداره مخابرات

اینجانب عبدالله - ق متولد ۱۳۴۲، متاهل، دارای فرزند و جانباز، کارگر فصلی اداره دخانیات شهرستان بندر ترکمن بودم که با ۱۰ سال سابقه کار در سال ۸۳ به دلیل راهنمایی‌های غلط برخی از آشنایان خود را بازخرید کردم و با دریافت مبلغ کمی عملاً بیکار شدم. در این نزدیک به دو سال کار دیگری پیدا نکردم و درحال حاضر شرمنده خانواده هستم. از تقاضای خودم پشیمانم و اظهار ندامت می‌کنم. آیا این امکان وجود دارد که مسوولین اداره مخابرات با تقاضایم مبنی بر بازگشت به کار موافقت کنند؟ مبلغ دریافتی را با هر جریمه‌ای که درنظر می‌گیرند از من مسترد دارند و دوباره با اشتغال من موجبات امیدواری یک خانواده را فراهم آورند؟

مجله خوبی دارید

چندی پیش برای کنجکاوی مجله اطلاعات هفتگی را در میان مجلات متعدد روی پیشخوان روزنامه‌فروشی برداشتم و به خانه بردم. پس از مطالعه آن چنان شیفته‌اش شدم که تا به امروز همه شماره‌های آن را تهیه کرده و دیگر مجله‌ای جز اطلاعات هفتگی نمی‌خرم. گرچه می‌دانم که چون از شما تعریف کرده‌ام، نامه‌ام را چاپ نمی‌کنید، اما بر خودم لازم می‌دانم بگویم الحق والانصاف مجله‌ای سراسر آموزنده و کاربردی با مطالب متنوع فراهم آورده‌اید. رویه شایسته شما مصداق روشن امر به معروف است که متاسفانه امروز در جامعه ما کمرنگ شده است و بیشتر به دنبال نهی از منکر هستند. در این زمینه باید به شما تبریک گفت که به دور از سیاست‌بازی، حزب‌گرایی و عوام‌زدگی مجموعه‌ای مفید و سودمند ارائه می‌دهید. برای همه شما در مسیر رشد و بالندگی فرهنگی جامعه، آرزوی توفیق دارم.

مجید درزلو - شهریار

فرهنگ استفاده از پیام کوتاه

در مورد استفاده از موبایل و نیز پیامهای کوتاه یا اس.ام.اس باید این نکته را متذکر شویم که گرچه سرویس پیام کوتاه یا اس.ام.اس به خودی‌خود چیز بدی نیست، اما نوع استفاده از آن در ایران به هیچ‌وجه پسندیده نیست. آنطور که من بررسی کرده‌ام و در میان دوستان خودم می‌بینم، ۹۰ درصد موارد استفاده از اس.ام.اس لطیفه‌های غیراخلاقی و پیامهای نادرست است. بعضی وقتها تصاویر و مطالب خلاف عفت عمومی هم به وفور از این طریق منتقل می‌شود که برای مقابله با این پدیده باید راهکارهای منطقی و علمی و موثر اندیشید.

حسین فیاضی - گناباد

سعایت بد است

شخصی به صاحب بن عباد که از وزیران معروف گذشته ایران است، نوشت که فلانی مرده و مال فراوانی از او مانده. یتیمانش خردسالند و اگر بخواهید همه اموالش را به بهانه‌ای بگیری، می‌توانی و کسی نیست چون و چرا کند. «صاحب» در پشت همان نامه نوشت، سخن‌چینی و سعایت زشت است هرچند راست باشد. تو اگر این کار را برای خدمت به ما کردی، بدان که ضرر کردی و نفعی نبردی. ما به خدا پناه می‌بریم که سخن شخص بدخواهی مانند تو را درباره خانواده نجیب و محترمی بپذیریم. اگر به خاطر پیری تو نمی‌بود، تو را به سزای این کار زشت می‌رساندیم تا مزه سعایت و بدخواهی را بچشی... برو ای از خدا بی‌خبر، این عیب را از خودت دور کن. مرده را خدا بیامرزد و یتیمان را خدا نگه دارد و مالشان را خدا برکت دهد و سعایت‌کننده را خدا لعنت نماید.

فرستنده: اعظم حسندوست
چهاردهی - آستانه اشرفیه

محفوظ مانده است، حتماً آنقدر آدم گردن کلفتی است که نامش نباید برده شود! بابت دهها میلیارد تومان بدهی به دولت حتی در بازداشت هم نمی‌ماند. بدهی‌هایش را نیز نمی‌پردازد. تا جایی که صدای رئیس بازرسی ریاست جمهوری هم درمی‌آید. مساله چیست؟ آیا بازرسی ریاست جمهوری خلاف واقع می‌گوید؟ آیا اصل و ریشه خبر دروغ است؟ آیا یک ماجرای حزبی و سیاسی پشت این قضیه قدرت نمایی می‌کند؟ مساله چیست؟ در این میان مردم چه کنند؟ آیا انتشار چنین اخباری در یک جامعه اغلب گرفتار و بحران‌زده که زیر فشار تورم، گرانی، فاصله‌های طبقاتی و مشکلات عدیده اقتصادی درحال له شدن است و بعضاً برای اخذ یک وام یک میلیون تومانی از همین شبکه بانکی دستش به هیچ جایی بند نیست، تولید امید می‌کند یا یأس؟ آنها را نسبت به نظام خوش‌بین می‌کند یا بدبین؟ نکته دیگر این است که این وام چگونه به این فرد پرداخت شده؟ چه کسانی در همان بانک ملی با وجود تمام مقررات سفت و سختی که برای اعطای تسهیلات دارند، این رقم درشت را به او وام داده است؟ سخت می‌توان پذیرفت که آقای دکتر شیبانی که خود در دولت فعلی هم مسوول بانک مرکزی است و یکی از قدیمی‌ترین مدیران بانک مرکزی به حساب می‌آید و در گذشته نیز مسوول نظارت بر عملکرد بانکها بوده و فرد مسلمانی هم هست، از چنین مواردی بی‌اطلاع باشند. پس چرا مردم را گیج و سردرگم و نگران و آنان را که دهها مخاطره دارند دچار مخاطرات بیشتری می‌کنید؟ چرا نسبت به کالبدشکافی همین یک مورد اقدام نمی‌کنید و کسانی را که خارج از ضوابط چنین اعتباراتی را پرداخت کرده‌اند، به محاکمه نمی‌کشید؟ صرف اعلام چنین خبرهایی جز آنکه نمک بر زخم مردم بپاشد، چه فایده‌ای دارد؟

همین حال در زندانهای ما، زندانیانی هستند که به خاطر آفتابه دزدی، هم آبرویشان رفته و هم از هستی ساقط شده‌اند و به خاطر بدهیهای کمتر از یک میلیون تومان در زندان بسر می‌برند. یک کارمند ساده را که به خاطر مشکلات اقتصادی یک رشوه مختصر گرفته محاکمه می‌کنیم، با اسم و مشخصات آبرویش را می‌بریم و حتی عکسشان را در روزنامه چاپ می‌کنیم، اما وقتی به آدمهای درشت می‌رسیم، حرمت آنان واجب می‌شود و حتی آبروی آنان از آبروی نظام هم بالاتر جلوه می‌کند. آیا با این شیوه می‌توان با مفاسد اقتصادی برخورد کرد و در مقابل رانت‌خواران بزرگ ایستاد و جلوی فساد را گرفت و فرهنگ اخلاق و سلامت را در جامعه حاکم نمود؟

پیشنهاد بنده این است که اگر قرار است به این شکل اطلاع‌رسانی شود، خواهشمندیم هیچ خبری از این نوع به بیرون درز نکند، حداقل این است که مردم از چنین بساطی بی‌خبر می‌مانند و کمتر غصه می‌خورند و مهمتر از آن آبروی نظام هم محفوظتر می‌ماند.

■

شما بگویید چه کنم؟

زنی ۲۶ ساله‌ام با همسری بیکار و سه بچه قد و نیم‌قد که از بخت بد بچه دوم ما مبتلا به سرطان خون است. من از شوهرم ۱۱ سال کوچکترم. او وقتی می‌خواسته سیکل خود را بگیرد، داوطلبانه به جبهه رفت و نتوانست درسش را تمام کند، به همین خاطر حالا به هر کجا که برای کار مراجعه می‌کند، یا زیادی سنش را بهانه می‌کنند و یا از او مدرک می‌خواهند. به همین خاطر تابستان را کار می‌کند و زمستانها که کار ساختمانی کم است، بیکار است. چندین بار برای دریافت وام اشتغال مراجعه کرده تا بتواند پیش‌قسط یک تاکسی را بدهد و شغلی برای خود دست و پا کند ولی آنها چند ضامن معتبر می‌خواهند، کسی هم پیدا نمی‌شود که ضامن کارمند باشد. خود من هم به قالیبافی می‌روم و خودم را هم بکشم می‌توانم سه هزار تومان ببافم. فرزند من وقتی سه ساله بود مبتلا به سرطان شد. پنج سال از آن روز می‌گذرد. در این مدت چه کشیده‌ایم، بماند. تا توانستیم بیماری‌اش را کنترل کنیم. هنوز هم هر هفته تحت مراقبت است و برای درمانش هزینه می‌کنیم. اتاقی را اجاره کرده‌ایم که به خاطر آن ۲۰ هزار تومان کرایه می‌دهیم. گاز نداریم و وسیله گرمایی هم همین‌طور. زمستان از سرما و تابستان از گرما در عذابیم. شاید عجیب باشد اما وقتی در مدرسه به بچه‌ها گفته بودند آرزوهایشان را نقاشی کنند، پسر من یک تلویزیون نقاشی کرده بود! و یک دایره کشید و رویش چند خط کج و معوج گذاشت و زیرش نوشت کاش روزی می‌شد که یک پیتزا می‌خوردم. وقتی این را دیدم دنیا روی سرم خراب شد. من این نامه را در روز عید غدیر نوشتم، به امید کسانی که مثل امیرمؤمنان مخفیانه به مردم کمک می‌کنند. به خدا ما صدقه نمی‌خواهیم. حتی اگر یک شغل ثابت برای شوهرم دست و پا شود، خدا را شکر می‌کنیم. حال در وضعیت بدی بسر می‌بریم و در انتظار کمک هستیم.

سمیه - م - یکی از روستاهای اصفهان

تعرفه‌ها را عادلانه کنید

اخیراً در شهرستان اهواز گردهمایی سراسری کانونهای وکلای دادگستری برگزار شد که با صدور قطعنامه‌ای همراه بود. مهمترین بخش آن بحث تعرفه‌ها بوده است. می‌خواستم بگویم اگر خواهان آنی که مردم از خدمات وکیل، پزشک و نظایر آن عادلانه برخوردار شوند، باید بحث تعرفه‌ها را مورد توجه دقیق قرار دهیم. گرچه کمیته‌های کارشناسی تشکیل می‌شود، اما خروجی مناسبی ندارند. در تعیین تعرفه‌ها متاسفانه بیشتر منافع صنوف مراعات می‌شود و حقوق مردم در آن دیده نمی‌شود و تعرفه‌هایی تعیین می‌شوند که مردم از پرداخت آن عاجزند، درحالی که اگر تعرفه‌های مناسب تعیین شود، هم گروه بیشتری از مردم ترغیب می‌شوند تا از خدمات قضایی و پزشکی استفاده کنند و هم وکلا و پزشکان توفیق خدمت بیشتری پیدا می‌کنند. پیشنهاد می‌شود برای تعیین نرخ خدمات در کنار اعضای شورای شهر، نمایندگان صنوف و مقامات دیگر نمایندگانی نیز از کارکنان دولت، مطبوعات و اقشار مختلف مردم حضور داشته باشند تا منافع هر دو طرف درنظر گرفته شود.

شهرام حیدری - اهواز

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با گرامیداشت فرا رسیدن ایام پرقدر و فیض ماه محرم‌الحرام و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ بموقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆**خدیجه احمدی میرقائد - شوشتر:** مقاله شما تحت عنوان «آیا صادرات اسب ایران امکان‌پذیر نیست؟» تحویل بخش ترازو گردید. فکر می‌کنم در آن بخش موضوعیت بیشتری برای چاپ دارد.

◆**س - ح - گناباد:** درباره آن مطلب صفحه یک هفته حادثه توضیحی در مجله به چاپ رسیده است. همانطور که همه می‌دانیم ازدواج زن با پدرشوهر جایز نیست. با نگاهی به شماره گذشته مجله و توضیح چاپ شده در صفحه یک هفته حادثه موضوع روشن می‌شود.

◆**نورالله خواجات - اهواز:** در مورد آقای مکوندی و حمله به منزل ایشان وقتی اطلاعات کاملتری پیدا کردید، در نامه بعدی توضیحاتی بدهید تا قضیه روشن‌تر شود. ضمناً نامه‌های شما مرتب به دستم می‌رسد و از همکاری شما با مجله خودتان سپاسگزارم. ورود رئیس جمهور به اهواز نیز که شما اشاراتی به آن داشته‌اید، توسط صدا و سیما پوشش مناسب داده شد. با این حال از اطلاع‌رسانی شما متشکرم.

◆**حمیده یزدی‌نژاد - کرمان:** فکر نمی‌کنم که برای من نامه‌ای نوشته باشید که پاسخ نداده باشم. گلایه شما را به آقایان مهدیزاده و اکبرزاده منتقل می‌کنم.

◆**قاری - تهران:** چند نامه با خط ناخوانا روی دو طرف کاغذ برایم فرستاده‌اید که نام و نشانی درستی هم نداشت. خواهش می‌کنم در مکاتبه بعدی خوانا و روی یک طرف کاغذ برایم نامه بنویسید و نام کامل خود را ذکر کنید. متشکرم.

◆**فریدون شیخ‌رودی - خواف:** عکس ضمیمه نامه شما به بخش شکوفه‌های زندگی سپرده شد. در مورد پیشنهاد شما با مسوول جدول مجله صحبت خواهیم کرد. در مورد مطالب فال هفته و نقدی که بر آن داشته‌اید، پاسخ را به خود دکتر خدادوست واگذار کرده‌ام. موفق باشید.

◆**خدیجه مطاعی - بدره ایلام:** فکر می‌کنم بهتر باشد نامه شما را به بخش جنگ هنر بسپارم. البته من چندان با مطالب نامه شما موافق نیستم، اما دلیل نمی‌شود که طرح موضوع را به این خاطر نامناسب بدانم. به جنگ هنر پیشنهاد می‌کنم اظهارنظر شما را منتشر کند.

◆**حسین فیاضی - گناباد:** یک نامه از شما همین هفته به چاپ رسیده است. کارت خبرنگاری شما نیز ارسال شده. وصول آن را اعلام کنید. از لطف شما سپاسگزارم.

◆**علیرضا نعمتی - قصرشیرین:** از همکاری شما با مجله سپاسگزارم. فکر می‌کنم مطالب چندی از شما به چاپ رسیده است. شما در همین نامه اخیر، نامه‌ای را که بتوان در بخش «نامه بیواسطه» به چاپ رساند، ضمیمه نکرده‌اید. خودتان می‌دانید که از چاپ مطالبی که در نشریات دیگر منتشر شده‌اند، معذوریم. موفق باشید.

هرگاه خدا بنده‌ای را خوار دارد، او را از آموختن علم بر کنار دارد • حضرت امیر(ع)

ایران و جهان سیاست

- دولت در ارائه بودجه سال ۱۳۸۶ تاخیر دارد.
- آمریکا بانک سپه را هم تحریم کرد.
- دولت درباره سهمیه‌بندی بنزین در سال آینده تبادل نظر کرد.
- لاریجانی: تا ما را مجبور نکنند در روابط با آژانس تجدیدنظر نمی‌کنیم.
- دبیرکل شورای همکاری توسعه رابطه با ایران را به نفع منطقه دانست.
- لایحه پول‌شویی با شرایط بین‌المللی مطابق می‌شود.
- زمستان سبب قطع گاز چندین شهر شد.
- ۳۰ شهرستان کشور بیمارستان ندارند.
- وصیت‌نامه تاریخی مظفر بقایی در مجلس شورای سابق گم شد.
- احتمال ابطال انتخابات شوراها در سه شهر وجود دارد.
- ذوالقدر قائم‌مقام وزارت کشور اعلام کرد.: ۸۰ درصد اصولگرا، ۱۸ درصد اصلاح‌طلب و ۲ درصد مستقل در شوراها پیروز شدند.
- متکی: برای انجام مذاکره هسته‌ای آماده‌ایم.
- اسرائیل بار دیگر ایران را تهدید کرد.
- صادرات ایران ۱۴ میلیارد دلار کاهش یافت.
- مجلس مخالف خروج از NPT است.
- مرعشی: رایحه خوش خدمت، قطب سیاسی محسوب نمی‌شود.
- خاتمی: حکومت حق ندارد زمینه دلسردی مردم را ایجاد کند.
- آقازاده: همکاری با آژانس اتمی را قطع نمی‌کنیم.
- احمدی‌نژاد: اقشار مختلف مردم جهان از ما می‌خواهند نجاتشان دهیم.
- اعلمی از طرح سوال مجلس از رئیس جمهوری خبر داد.
- پس از ۵۰ سال وزارت دفاع در ژاپن شکل گرفت.
- سیاست آمریکا در عراق تغییر کرد. بوش خواستار مشارکت هرچه بیشتر اهل سنت در دولت است.
- مخالفین دولت در لبنان فعالیت خود را از سر گرفتند.
- کره شمالی ممکن است دست به آزمایش جدید هسته‌ای بزنند.
- ۱۳ برنده جایزه صلح نوبل از محکومیت برمه حمایت کردند.
- بوش و مرکل درباره وضعیت خاورمیانه تبادل نظر کردند.
- کودتاچی فیجی به عنوان نخست وزیر سوگند یاد کرد.
- خلیل‌زاد سفیر آمریکا در سازمان ملل شد.
- لیبی اعلام کرد درصدد است مجسمه صدام را در کنار عمرمختار نصب کند.
- اعدام معاونان صدام به تعویق افتاد.

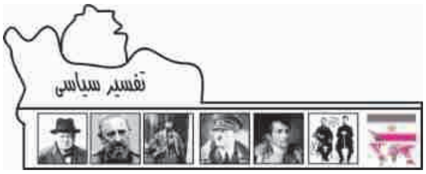

حسن فتحی

WWW.hassanfathi.blogfa.com

تلاش برای استقرار صلح در سومالی

سال جدید میلادی در قاره سیاه با جنگی که با تجاوز یک کشور همسایه همراه بود آغاز شد. در این جنگ و درگیری ارتش اتیوپی در حمایت از دولت موقت سومالی علیه گروه مخالف دولت که متهم به رابطه با تروریست‌ها و القاعده است وارد عمل شده و توانست طی چند روز درگیری سخت، کنترل اوضاع را در دست گرفته ومخالفین را با شکست مواجه سازد به‌طوری که آنها ناگزیر به فرار گردیده و به جنگل‌ها و بیابان‌ها پناهنده شدند.

این درگیری و جنگ در این شرایط که شکستی سخت را برای مخالفان دولت رقم زد این امیدواری را برای جامعه جهانی و مردم سومالی به وجود آورده که پس از حدود یک دهه بی‌قانونی و حاکمیت سلاح در این کشور، شاهد روی کار آمدن دولت و استقرار نظم باشیم.

وضعیت نابسامان حاکم بر سومالی و گسترش ناامنی از این کشور به سرزمین‌های همسایه خطری بود که همواره این بخش از قاره سیاه را تهدید می‌کرد. به همین دلیل پیروزی دولت موقت می‌تواند شرایط را در این کشور بحران‌زده تغییر داده و آن را به سوی امنیت و نظم سوق دهد.

> ◆سومالی پس از سقوط زیادباره در سال ۱۹۹۱ با ناآرامی مواجه شد

سومالی به دلیل موقعیت ژئوپولیتیک در دوران جنگ سرد از اهمیت بسیاری برای دو ابرقدرت برخوردار بوده و امروزه نیز در جنگ علیه تروریسم ایفای نقش می‌کند. این کشور هم در آن دوران و هم در مقطع کنونی، سیاست مستقلی نداشته و تابع جریان‌های قدرتمند جهانی بود.

در زمان جنگ سرد از آنجا که بندر استراتژیک بربرا در اقیانوس هند برای آمریکا و شوروی دو ابرقدرت آن زمان اهمیت داشت، آنها درصدد بودند به نوعی کنترل این بندر و کشور را در دست بگیرند.

کودتای ژنرال زیادباره و روی کار آمدن او در سومالی که در راستای کودتاهای نظامیان ناصریست صورت گرفت رابطه او را با شوروی و بلوک کمونیست تقویت کرد اما چرخش سیاست‌ها در جهان عرب که در زمان ریاست جمهوری انورسادات در مصر تحقق یافت و روی کار آمدن کمونیست‌ها در اتیوپی منجر به تغییر نگرش مسکو و موگادیشو گردید.

در اتیوپی که در همسایگی سومالی قرار دارد سرهنگ فیگستو هایله ماریام با کودتا علیه هایله‌سلاسی پادشاه این کشور علاوه بر اینکه قدرت را در دست گرفت اقدام به استقرار یک حکومت کمونیستی کرد که متحد شوروی و کوبا بود. درحالی که اتیوپی در زمان پادشاهی هایله‌سلاسی متحد و دوست غرب بشمار می‌رفت.

تغییر نگاه و نگرش سیاسی حکام جدید اتیوپی و چرخش آنها از سوی غرب به شرق، بر روی سیاست‌ها و مقامات سومالی نیز تاثیر گذارده و آنها را وادار به تجدیدنظر در روابط با جامعه جهانی کرد به‌گونه‌ای که سومالی متحد شوروی به دوست آمریکا تبدیل شده و تاسیسات استراتژیک دریایی خود را در منطقه حساس شاخ آفریقا دراختیار غربی‌ها قرار داد.

سومالی از کشورهایی بوده که از انسجام و یکپارچگی داخلی چندانی برخوردار نبوده و نظیر بسیاری از کشورهای قاره سیاه با مشکلاتی از جمله نظام قبیله‌ای و فقدان نفوذ دولت مرکزی در این مناطق برخوردار بوده است. این وضعیت پس از ژنرال زیادباره به انفجار ناامنی‌ها انجامید به‌گونه‌ای که هر گروه مسلح کنترل بخشی از سومالی را در دست گرفته و بر آن حکومت می‌کرد.

جنگ داخلی و ظهور جنگ‌سالاران علاوه بر اینکه سبب از بین رفتن قدرت و کنترل دولت مرکزی گردید به فقر و گرسنگی نیز دامن زد به‌گونه‌ای که عده کثیری از مردم در معرض مرگ و هلاکت قرار گرفتند. لذا از آنجا که دولتی وجود نداشت که در این کشور اعمال حاکمیت کند بر دامنه ناآرامی‌ها و قحطی و گرسنگی افزوده می‌شد. این دو عامل دست به دست هم داده و مردم را به سوی نابودی سوق می‌داد.

ولی در همان مقطع شدت ناآرامی به حدی بود که حتی نیروهای بین‌المللی و سازمان‌های بشردوست قادر به برقراری آرامش و نظم برای کمک‌رسانی نبودند. به همین دلیل جهانیان آن را به امید خدا رها کرده و چشم‌های خود را به روی مسایلی که در سومالی می‌گذشت، بستند.

حوادث ۱۱ سپتامبر و جنگی که با تروریسم آغاز شد منجر به فروپاشی کانون اصلی تروریست‌ها گردید که در افغانستان مستقر بودند.

از زمانی که امنیت تروریست‌ها در افغانستان از بین رفت آنها ضمن این که به سرتاسر جهان پراکنده شدند به دنبال سرزمینی بودند تا آن را تبدیل به پایگاه خود سازند زیرا جنگ با تروریسم اختصاص به یک منطقه و کشور و ناحیه نداشت، همان‌گونه که فعالیت تروریست‌ها و اقدامات تروریستی به یک کشور و یا سرزمین محدود نشده و در یک نقطه صورت نمی‌گرفت. تروریست‌ها نیاز به سرزمینی نظیر افغانستان داشتند تا پایگاههای آموزشی خود را در آن دایر کرده و از سرتاسر جهان در این منطقه گرد آمده و به ساماندهی فعالیت‌های خود بپردازند.

این ویژگی فقط در سومالی یافت می‌شد. زیرا سومالی فاقد دولت مرکزی بوده و از نظم و قانون در آن اثری نبود، همچنین از نظر جغرافیایی در منطقه‌ای قرار داشت که به‌راحتی قابل دسترسی بود. مرزهای

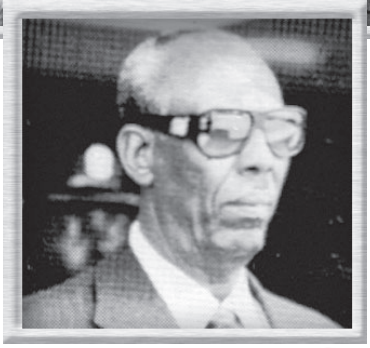

گسترده آبی همراه با گستردگی اراضی، موقعیت مطلوبی را از نظر تردد و جابجایی فراهم آورده بود.

با توجه به این ویژگی‌ها، بقایای القاعده و گروههای تروریستی که از افغانستان رانده شده بودند در سومالی گرد آمده و به ساماندهی پرداخته و این سرزمین را به کانون فعالیت‌های خود تبدیل کردند.

آنها با وجود فشارها و هشدارهای آمریکا به فعالیت خود ادامه می‌دادند تا این که با تشکیل دادگاههای خاص درصدد برآمدند کنترل اوضاع را در دست گرفته و بر این کشور حکومت کنند. در همین حال آمریکا با کمک متحدانش دست به ایجاد گروهی برای مقابله با تروریست‌ها زد. چالش بین آنها بار دیگر سومالی را به صحنه جنگ و درگیری تبدیل کرد، زیرا آمریکا نمی‌خواست ۱۱ سپتامبر دیگری به وقوع بپیوندد. القاعده هم که به یک پایگاه امن دست یافته بود، تمایلی به از دست دادنش نداشت.

در این میان مخالفان برای تقویت خود و به شکست کشاندن دولت موقت با اعلام جهاد، طرفداران خود را از اقصی نقاط جهان به کمک فرا خواندند. آمریکا هم علاوه بر تقویت دولت موقت، از دولت اتیوپی که مخالف اسلام‌گرایان بود می‌خواهد به یاری این دولت برخیزد. این مساله جنگی تمام‌عیار را در سومالی سبب می‌شود که پس از حدود ۹ روز به شکست مخالفین منجر می‌شود.

جنگ با اتیوپی

اتیوپی و سومالی دو کشور همسایه هستند که دارای اختلافات ریشه‌ای با هم می‌باشند. این دو کشور بارها بر سر صحرای اوگادن با یکدیگر جنگ کرده‌اند. رقابت آنها همیشه مشکل‌آفرین بوده است زیرا اتیوپی یک کشور مسیحی است ولی سومالی از مسلمانان تشکیل شده است. این دو کشور حتی در دوران جنگ سرد به دلیل گرایش به ابرقدرت‌ها با هم در ستیز بودند.

این بار جنگ آنها ماهیتی متفاوت با قبلی‌ها داشت زیرا ارتش اتیوپی در حمایت از دولت موقت و به بهانه مبارزه با تروریسم وارد سومالی شده و اسلام‌گرایان را که کنترل موگادیشو پایتخت این کشور را در دست داشتند وادار به شکست و فرار کردند. سقوط اسلام‌گرایان با دو اقدام دیگر پی گرفته شد. به این ترتیب که دولت کنیا مرزهای خود را به روی فراریان بست تا مانع نفوذ آنها به این کشور شود. به این ترتیب راه برای قلع و قمع آنها هموار شد. مساله دوم که افکار عمومی جهانیان را به خود جلب کرد حملات هوایی آمریکا به پایگاه اسلام‌گرایان بود آمریکا معتقد بود که تعدادی از اعضای بلندپایه القاعده که سالها قبل در سفارتخانه‌های این کشور در آفریقا بمب‌گذاری کرده‌اند در این مناطق پنهان شده‌اند. سقوط اسلام‌گرایان بهترین فرصت را در اختیار آمریکا و متحدانش قرار داد تا به پاکسازی سومالی از عوامل القاعده بپردازند.

در این شرایط مخالفینی که به‌تدریج از شوک شکست خارج می‌شوند درصدد ایجاد مخالفت عمومی با ارتش اتیوپی و دولت موقت برآمده‌اند. در این راستا باید شاهد برپایی تظاهرات و یا سوءقصد به جان نظامیان اتیوپی باشیم ولی این اقدامات نمی‌تواند زمینه‌ساز به قدرت رسیدن مجدد آنان شود.

◆آمریکا به پناهگاه عوامل القاعده در سومالی حمله هوایی کرد

یکی از اقداماتی که در این مدت شاهد بودیم بازگشت رئیس جمهوری سومالی به کشورش بود که پس از سالها صورت گرفت. ولی در کنار آن باید به پیام ایمن الظواهری مرد شماره دو القاعده اشاره کرد که خواستار مقابله با نیروهای اتیوپی و آمریکا شده بود. اگرچه آمریکا با محاصره دریایی سومالی دست به اقدام پیشگیرانه‌ای زد تا مانع ورود عوامل القاعده به این کشور شود ولی مشکل اصلی افرادی بودند که سالها در این سرزمین زندگی کرده و مخفی شده بودند.

آمریکا و متحدانش برای تحقق خواسته‌های خود علاوه بر محاصره دریایی و زمینی، حملات گسترده‌ای را به مخفیگاهها آغاز کردند که با موفقیت‌هایی همراه بود. ولی باید در انتظار اقدامات القاعده در خارج از سومالی علیه آمریکا و منافع این کشور بود تا افکار عمومی را از این سرزمین به دیگر نقاط جهان منحرف سازند.

البته چنین تهدیدی در پیام ایمن الظواهری نیز دیده می‌شد که می‌تواند برای آمریکا و دوستانش و حتی دولت سومالی خطرناک باشد. هر چند در داخل سومالی به تحریک مردم و تظاهرات خیابانی متوسل شده‌اند تا به این ترتیب ارتش اتیوپی را وادار به خروج کرده و زمینه را برای تحت فشار قرار دادن دولت موقت هموار سازند. آخرین پایگاه مخالفین بندر کیسمائو بود که با سقوط آن مقاومت این گروه از بین رفت.

گفته می‌شد سه هزار نفر در این بندر آماده مقاومت بودند، اما مقاومت خاصی دیده نشد. زیرا آنها حتی در پایتخت نتوانستند مقاومتی کنند. درحالی که آنها قسم خورده بودند تا آخرین قطره خونشان خواهند جنگید.

پس از این حادثه علی محمد جیدی نخست وزیر دولت انتقالی به موگادیشو رفت و پایان تروریسم را در سومالی اعلام کرد. «مت برایدن» مشاور گروه بین‌الملل در این رابطه می‌گوید: «هیچ کس گمان نمی‌کرد اسلام‌گرایان چنین انعطاف‌پذیری سیاسی از خود نشان دهند. آنها اولین جنبشی بودند که برای مدت ۱۶ سال آرامش را در جنوب سومالی برقرار کردند اما مثل آب خوردن سقوط کردند.»

حمله آمریکا به پایگاه القاعده شرایط جدیدی پدید آورد و اوضاع را دگرگون کرد. سخنگوی دولت سومالی در این ارتباط گفت: اهداف این حمله هوایی رهبر ارشد القاعده در شرق آفریقا و یکی از عناصر تحت امر القاعده است که در بمب‌گذاریهای سال ۱۹۹۸ سفارت‌های آمریکا در کنیا و تانزانیا دست داشته‌اند.

ارتش آمریکا برای مقابله با تهدیدات القاعده در سال ۲۰۰۲ واحد مبارزه با تروریسم تشکیل داد که ۱۵۰۰ نیرو دراختیار دارد و تحت عنوان نیروی ضربت مشترک ترکیبی در شاخ آفریقا عمل می‌کند. این واحد در پایگاه مرزی سابق لژیون خارجی فرانسه در جیبوتی در شمال سومالی مستقر است.

مقامات اتیوپی که ارتش آنها نقش بسزایی در شکست مخالفین داشت اعلام کرده‌اند که در میان بازداشت‌شدگان اتباعی از انگلیس، کانادا، پاکستان و سودان دیده می‌شوند. نخست وزیر اتیوپی هم مدعی شد طی درگیری‌های صورت گرفته بسیاری از تروریست‌های بین‌المللی کشته شدند اگرچه تعداد دقیق آنها مشخص نشده است. او بر خروج از سومالی تاکید کرده ولی یادآوری کرد که این کار را به طرز مسوولانه‌ای انجام می‌دهیم تا هیچ‌گونه خلاء امنیتی برجا نماند.

سومالی از سال ۱۹۶۰ به استقلال دست یافت اما از سال ۱۹۹۱ با سقوط ژنرال زیادباره شرایط تغییر کرد. سال ۱۹۹۲ عملیات سازمان ملل با کمک آمریکایی‌ها برای کمک‌رسانی آغاز شد که با شکست مواجه گردیده و به مرگ دهها نظامی آمریکایی انجامید.

همین مساله سبب خروج آمریکایی‌ها در سال ۱۹۹۴ گردید. از سال ۲۰۰۰ با استقرار دولت انتقالی قدم‌هایی برای استقرار صلح برداشته شد که با موفقیت همراه نبود. درنهایت، مخالفین دولت که از سال ۲۰۰۶ کنترل موگادیشو را در دست گرفته بودند سقوط کرده و زمینه برای استقرار دولت قانونی هموار شد.

هر کس بیشتر به یاد مرگ باشد از حیله‌ها و فریبهای دنیا رهایی یابد.
•حضرت امیر(ع)

سه گانه

کیان فولادی

پایان رأی اولیها

براساس اجازه‌ای که پس از انقلاب اسلامی به نوجوانان داده شد، هر نوجوان ایرانی که به پانزده سالگی می‌رسید می‌توانست منتظر بماند تا اولین انتخابات سیاسی فرابرسد، پای صندوق بایستد و به هرکس که دلش می‌خواهد رأی دهد. این آراء در برخی انتخابات آنچنان زیاد می‌شد که در تعیین سرنوشت کشور هم اثر می‌گذاشت. اینکه یک و نیم میلیون نفر نوجوان ۱۵ ساله بتوانند در انتخابات شرکت کنند باعث می‌شد تا در برخی انتخابهای مهم که فرد برنده با چند میلیون رأی به یک منصب مهم کشوری دست پیدا می‌کرد، به دست آوردن آراء پانزده ساله‌ها یعنی موفقیت و پیروزی برای فرد یا جناحی باشد که توانسته بود این نفرها را به سمت خود ببرد. این اجازه از یک طرف آمار رأی‌دهندگان را بالا می‌برد و درصد مشارکت در انتخابات را بیشتر می‌کرد ولی از سوی دیگر همیشه این نگرانی وجود داشت که آیا حضور این تعداد کسانی که تازه در پایان دوره تحصیلات مقطع راهنمایی هستند و ذهنشان چندان با مسائل مهم سیاسی آشنایی ندارد و بزرگان و سیاستمداران را تنها در کتابهای تاریخشان دیده‌اند و خوانده‌اند به صلاح کشور است؟ یا بهتر آن است که دست‌کم چند سالی به این پانزده ساله‌ها فرصت داده شود تا با ورود به دوره دبیرستان و گرفتن اطلاعات بیشتر و کاملتر، زمانی اجازه تاثیرگذاری سیاسی پیدا کنند که به حداقل تجربه اجتماعی رسیده‌اند. هفته‌ای که گذشت، نمایندگان مجلس و سپس شورای نگهبان قانون اساسی به این تردید پایان داد و قانون تغییر کرد تا از این پس نوجوانان فرصت بیشتری داشته باشند و با کسب اطلاعات و تجربیات بیشتر، به انجام وظیفه سیاسی و شرکت در انتخابات مشغول شوند. به این ترتیب تا چند سالی رأی اولیها به پایان می‌رسند چرا که پانزده ساله‌هایی که امسال برای اولین بار در انتخابات شرکت کردند تا سه سال امکان حضور مجدد در انتخابات را نخواهند داشت، هر چند در این

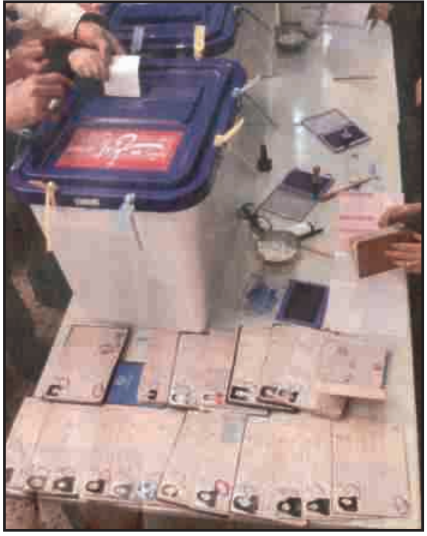

◇از این پس تا چند سال دیگر موجودی به نام «رأی اولی» در انتخابات سیاسی نخواهیم دید

وقتی معلم هم دیر می رسد

قانون و اجباری البته نیست ولی طبق یک عرف و رسم نانوشته، دولتها هر سال روز «پنجم آذر ماه» پس از اینکه میان اعضای دولت بحث و بررسیها انجام شد و چانه‌زنیها انجام گرفت و مقدار دخل و خرج هر وزارتخانه معلوم شد، لایحه بودجه سال بعد و اینکه قرار است سال آینده برای چه کارهایی چه مقدار پول خرج شود را به مجلس شورای اسلامی می‌فرستادند. مجلس هم حدود سه ماه فرصت داشت تا این قانون بودجه سال که معمولاً صدها صفحه است را در جلسات مختلف بررسی کند و نظر بدهد، سپس شورای نگهبان نیز آن را ملاحظه می‌کرد و سرانجام به دولت اجازه داده می‌شد برای سال آینده از دارایی‌های کشور خرج کند، چراکه تا زمانی که چنین اجازه‌ای نباشد دولت حق استفاده از خزانه‌های پول خود را ندارد و کارها هم معطل می‌مانند. سال گذشته در جریان رسیدگی به لایحه بودجه از سوی مجلس موارد متعددی اختلاف نظر میان دولت و مجلس وجود داشت ولی سرانجام بودجه پیشنهادی دولت با تغییراتی به تصویب رسید. امسال برخلاف رسم متداول دو اتفاق عجیب افتاده است، اول آنکه برای اولین بار پس از انقلاب وظایف سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور در مورد تدوین و تنظیم لایحه بودجه تغییر کرده و این سازمان که وظیفه اصلی نگارش پیشنهاد دخل و جرح دولت را داشت رنگ و سهم کوچکتر و کمتری پیدا کرده است (تغییراتی که باعث شد رئیس قبلی این سازمان به همین دلایل چند ماه قبل تغییر کند) و دوم آنکه، دیماه به پایان رسیده است ولی هنوز دولت لایحه بودجه را بررسی کاملی نکرده، چه رسد که آن را برای تصویب به مجلس شورای اسلامی بفرستد.

این دیرکرد دولت چنان بوده که شورای نگهبان برای کمک به اوضاع، اعلام کرده که برای بررسی قانون بودجه سال ۸۶، همزمان با مجلس به بررسی این لایحه خواهد پرداخت تا دست‌کم چند روزی زودتر به این قانون رسیدگی شود و کشور در ابتدای سال آینده بدون قانون بودجه نماند. چراکه طولانی‌ترین قانون سال همین قانون است و بعید به نظر می‌رسد که مجلس بتواند در فرصت باقیمانده تا پایان سال با وقت کافی به بررسی قانون بودجه ۸۶ مشغول شود. به همین دلیل هم اندک اندک این شائبه ایجاد شده که شاید دولت به عمد در تقدیم لایحه بودجه به مجلس تاخیر می‌کند تا مجلس به دلیل کمبود وقت، فرصت چندانی برای تحمیل نظرات خود به دولت نداشته باشد و وزرا هرچه بیشتر بتوانند مطابق سلیقه خود به هزینه کردن درآمدهای کشور مشغول باشند. یکی دو روزی هم هست که از زبان برخی مسوولان مجلس و دولت شنیده می‌شود که اگر تا پایان سال رسیدگی به این قانون پایان نیابد، دولت بتواند به اندازه

◇ از سوی برخی مسوولان این زمزمه از امروز شنیده می‌شود که دولت بتواند برای ماه اول سال آینده آنطور که خودش می‌خواهد از خزانه پول بگیرد و خرج کند

خونهای یخ زده!

وقتی دمای هوا به «سی و پنج درجه» زیر صفر برسد، عجیب نیست اگر خون انسان هم در رگها یخ بزند! سرمای شدید امسال در برخی شهرهای کشور مشکلات غیرمنتظره‌ای ایجاد کرده است. سقز و بانه در استان کردستان، امسال ۳۵ درجه زیر صفر را هم تجربه کردند و در این هوای سرد، شش روز هم گاز نداشتند. نفت در آن سرمای ۳۵ درجه زیر صفر به بهای هر لیتر ۵۰۰ تومان خرید و فروش می‌شد و بالاخره پس از چند روز طاقت‌فرسا، گاز مجدداً وصل شد و مردم از سرما و «گرانی آمده با برف» خلاص شدند. مردم این دو شهر و برخی شهرهای دیگر امسال هم در اوج برف و سرما از نعمت گاز محروم شدند و در دهها درجه زیر صفر، اعتراضشان هم یخ زد و هیچ نگفتند. درحالی که پایتخت‌نشینان که دو سال قبل یک روز قطع گاز را تجربه کردند، آنهم در دمای فقط چند درجه زیر صفر، چنان صدایشان شنیده شد که به قیمت بسته شدن گاز تمام کارخانجات و ادارات دولتی، گازدار شدند و روزهای سردشان به عدد «دو» نرسید. واکنشهای وزارت نفت هم در این اوج سرما شنیدنی است.

◇ تا سال گذشته اعلام می‌شد گاز قابل ذخیره‌سازی نیست تا برای ایام سرمای شدید به کار گرفته شود، ولی امسال با کمال تعجب اعلام شد وزارت نفت با احداث پالایشگاه، این کار را انجام داده

درحالی که تا سال گذشته در روزهای اوج سرما، حرف مسوولان وزارت نفت این بود که امکان ذخیره کردن گاز برای روزهای بسیار سرد وجود ندارد و برای جلوگیری از قطع گاز، چاره‌ای نیست مگر صرفه‌جویی و کمک مردم و مصرف‌کنندگان.

مصوبه میان انتخابات شوراها با مجلس و ریاست جمهوری تفاوتی ایجاد شده و سن ۱۸ سال برای دو انتخاب اخیر معیار قرار گرفته اما آنچه در کنار این تغییر و تصحیح نظر قانون‌گذاران نباید از نظر دور بماند آن است که براساس قوانین دیگر، دختران در ۹ سالگی و پسران در ۱۵ سالگی به سن مسوولیت کیفری می‌رسند. به این معنی که اگر جرمی مرتکب شوند مورد پیگرد قانونی و احیاناً مجازات قرار می‌گیرند. ولی همین فرد تا سالها بعد حق شرکت در انتخابات را نخواهد داشت! باید به قانونگذاران یادآوری کرد و حال که با دقت نظر، شرایط بهتر و منطقی‌تری برای مسوولیت سیاسی افراد در جامعه ایجاد کرده‌اید، برای سن مسوولیت کیفری و محدوده‌ای که فرد از نظر قانون قابل پیگرد و تعقیب است نیز باید طرحی نو دراندازید. مصلحت اندیشی اگر تنها شامل بخشی از زندگی اجتماعی شود، خود باعث بی‌نظمی و عدم تعادل خواهد شد و این روزها که بحث تعیین ۱۸ سالگی به عنوان سن رشد سیاسی ایرانیان مطرح است، چه خوب است که قانون‌گذار، دیگر شاخه‌ها و زاویه‌های پنهان مانده ماجرا را نیز ببینند.

دو ماه از بودجه کشور را آنطور که خود می‌خواهد از خزانه بردارد و خرج کند. این کار سرانجام به پایان خواهد رسید، هر چند در بدترین فرض، دولت برای ماه اول بدون نظر مجلس از خزانه پول بردارد و مصرف کند اما آیا دولت که باید الگوی مردم در نظم و انضباط و وقت شناسی باشد، واقعاً نتوانسته طوری برنامه‌ریزی کند که مثل همیشه این طولانی‌ترین قانون به موقع آماده شود یا اینکه مطالب دیگری در این میانه هست که امروز تنها برخی آن را می‌دانند و در آینده دیگران نیز خبردار خواهند شد؟

امسال در همان سردترین روزها، گفتند که قبلاً پالایشگاه گاز کافی نداشتیم ولی امسال داریم، پالایشگاه گاز پارسیان ۲، به بهره‌برداری رسید و بخش مهمی از مشکلات کمبود فشار گاز و قطع گاز در برخی شهرها را برطرف کرد! به این ترتیب مردم کم‌کم یاد می‌گیرند که هر چند «صرفه‌جویی» و وظیفه‌ای است فراموش ناشدنی ولی داشتن و افتتاح به موقع پالایشگاههای گاز هم می‌تواند قبل از آنکه دما به ۳۵ درجه زیر صفر برسد و گاز قطع شود و ۲۰ لیتر نفت را به ۱۰ هزار تومان بفروشند، مشکل را برطرف کند. یعنی کسی نیست که این وزارتخانه ثروتمند را مجبور کند که پیش از سرمای سال آینده، پالایشگاههای مورد نیاز را کامل کند تا مردم محجوب شهرهای سرد باز ناچار نشوند در سرمای زمستان بنشینند و موفقیت مسوولان شرکت نفت و گاز را آرزو کنند؟

تعقیبات

تنها از افغانستان عقب‌تریم

شرکتهای تولیدکننده و عرضه‌کننده تلفن همراه چنان در جهان درحال رقابتند که گاه اتفاقات جالبی در این میدان رقابت روی می‌دهد. افغانستان که به‌تازگی به سمت استفاده از این تکنولوژی رفته است، چند شرکت مختلف اجازه فروش و ارائه سیم کارت به مردم را گرفته‌اند اما رقابت چنان میان آنها تشدید شده که پس از چند مرحله کاهش بهای سیم کارتهای افغانی، چند روز پیش یکی از شرکتهای ارائه‌کننده اعلام کرد از این هفته در افغانستان، بهای سیم کارت رایگان است و مردم تنها برای استفاده و مکالمه پول خواهند پرداخت! اما کمی اینسوتر در مرزهای ایران، شورای اقتصاد پس از سالها که موبایل در خیابان، حدود یک میلیون تومان خرید و فروش می‌شد، رضایت داد که برای سال آینده بهای سیم کارت دولتی به ۲۸۸ هزار تومان برسد. البته نباید چندان ناامید بود چرا که بلافاصله پس از اعلام این خبر در افغانستان، وزارت ارتباطات ایران هم اعلام کرد که تا پایان سال ۱۳۸۸ (سه سال دیگر) در ایران هم سیم کارتهای رایگان توزیع خواهند شد و به این ترتیب در این زمینه تنها حدود سه سال از کشور دوست و همسایه، افغانستان «عقب‌تر» هستیم!

واردات ۳برابر صادرات

چند روز قبل از سوی مقامات اقتصادی ایران آمار صادرات و واردات ایران در ۹ ماهه اول امسال اعلام شد. از ابتدای فروردین تا آخر آذر ماه، مقدار کل صادرات کشور غیر از نفت، ۱۱ میلیارد دلار بوده است. ولی درقبال ۳۰ میلیارد دلار واردات به کشور انجام شده است، چیزی حدود ۳ برابر. دقیق‌تر که به این آمار نگاه کنید، می‌بینید که از این یازده میلیارد دلار صادرات ایران نیز ۳ میلیارد دلار آن مربوط به صادرات میعانات گازی و مشتقات آن بوده است. به این ترتیب تنها ۸ میلیارد دلار از صادرات ایران مربوط به چیزهایی بوده است که از داخل چاههای نفت بیرون نیامده‌اند. اولین سوال مهمی که در این آمار و ارقام پاسخ داده می‌شود این است که چطور کشور محترمی ۳۰ میلیارد دلار جنس از کشورهای دیگر وارد کرده ولی تنها ۸ میلیارد دلار اجناس غیرنفتی به آنها فروخته است؟ جواب برایمان آشناست و بوی نفت می‌دهد. ۲۲ میلیارد دلار را از نفت و گازی که از زیرزمین بیرون کشیده‌ایم پرداخت کرده‌ایم. یعنی پس از این همه شعارهای بلند بر علیه صادرات نفت و تکیه بر درآمدهای غیرنفتی کشور، در انتهای سال ۸۶ هم در نقطه‌ای ایستاده‌ایم که بیش از ۷۰ درصد از مخارج مردم از فروش نفت تامین می‌شود. به این ترتیب با تمام احترامی که برای برنامه‌ریزان اقتصادی قائل هستیم و با تمام تلاشهایی که در زمینه‌های اقتصادی غیرنفتی می‌شود، باید اعتراف کرد که پس از ۲۸ سال از پیروزی انقلاب، همچنان اگر نفت از اقتصاد ایران کنار گذاشته شود، ایران تنها می‌تواند ۳۰ درصد از نیازمندیهای خود را تامین کند. برای ۷۰ درصدی که باقی می‌ماند، تنها تا تمام شدن آخرین قطره‌های آخرین چاه نفت فرصت داریم، یعنی حدود ۱۵ سال بعد.

گزارشی کوتاه از

دومین جشنواره طنز تهران

از: زهره گردان

مراسم اختتامیه دومین جشنواره طنز تهران، ۵ عصر روز شنبه جاری در تالار وزارت کشور برگزار شد. حاشیه‌هایی از این مراسم را می‌خوانید:

۱) روی بلیت میهمانان به طنز نوشته شده بود: هرچه زودتر، جلوتر. اما ردیف های جلویی در رزرو میهمانان شهردار و مسوولان بود.
۲) برنامه با نیم ساعت تاخیر شروع شد.
۳) به دلیل خیل جمعیت، با اینکه سالن وزارت کشور بزرگ بود افراد دقایق بسیاری را صرف گشتن صندلی‌های خالی کردند.
۴) به دلیل کمبود جا تعداد بسیاری از افراد در طبقه دوم مستقر شدند.
۵) مردانی با کاور سبز رنگ، افراد را به داخل سالن و جایگاه راهنمایی می‌کردند اما تعدادشان بسیار کم بود.
۶) جایگاه ویژه‌ای برای خبرنگاران درنظر گرفته شده بود اما هیچ اطلاع‌رسانی در این باره صورت نگرفت، به همین دلیل تعداد زیادی از خبرنگاران بعد از مدتی سرگردانی به صورت پراکنده ساکن شدند.
۷) صدای موسیقی در اجرای برنامه رقص سنتی قطع شد اما گروه با تسلط کامل به کار خود ادامه داد.
۸) کلیپ اول طنز با اشکال فنی و بدون صدا پخش شد.
۹) قطع صدا در چند قسمت دیگر از برنامه نیز رخ داد.
۱۰) پاکت‌های حاوی بسته‌های پذیرایی به اندازه یک ساک بزرگ بود.
۱۱) زمین سالن و راهرو در پایان برنامه پر شده بود از پاکت‌های خالی.
۱۲) رفت و آمد افراد پشت صحنه آنقدر زیاد بود که همه حواس‌ها را به خود جلب کرده بود.
۱۳) «اکبر عبدی»، هنرپیشه معروف طنز بعد از گرفتن هدیه از دستان شهردار، حدود ۱۰ دقیقه سخنرانی کرد و با جملات طنزآمیز و گاهی جدی قول گرفتن تسهیلات برای خانه‌دار شدن بازیگران را گرفت.
۱۴) از «پیمان قاسم‌خانی»، نویسنده طنز و همسر شقایق دهقان، در این جشنواره تقدیر شد اما خودش در مراسم حضور نداشتند.
۱۵) منوچهر آذری هنگام آمدن روی سن و گرفتن هدیه، با سوت‌های بلبلی و جملات طنز خود مردم را شاد کرد. همچنین از شهردار خواست تا چاره‌ای برای معضل بیکاری هنرپیشگان بیندیشد.
۱۶) برخی از برنامه‌ها خسته‌کننده و کشدار بود و نیز برنامه راءس ساعت تمام نشد، به همین دلیل عده زیادی سالن را ترک کردند.
۱۷) یکی از برنامه‌های طنز، سخنرانی فردی شبیه شهردار بود با سخنان خنده‌دار و بی‌مفهوم. جالب اینکه تعدادی از حضار تا پایان برنامه فکر می‌کردند این فرد خود شهردار است.
۱۸) دسته گل‌هایی که برای تزیین در سالن گذاشته شده بود در پایان برنامه توسط مردم پرپر شد.

کسی که از زبان خود امساک و از مال خود انفاق نماید سعادتمند است • حضرت محمد(ص)

خطرناک است

نفس نکشید!

از: نرگس شیرازی

اشتباه نکنید!

شما ناراحتی قلبی دارید؟ ناراحتی تنفسی چطور؟ شاید هم مدتی است دچار مشکل عصبی شده‌اید!

البته اگر فکر کردید که می‌خواهید در مورد این بیماری‌ها گزارش بخوانید سخت در اشتباه هستید چون موضوع این هفته مربوط به آلودگی هوای تهران است که بیماری نیست اما مسبب خیلی از بیماری‌هاست!

چند روز پیش درحال ورق زدن یکی از روزنامه‌ها بودم که تیتر بزرگی توجه‌ام را جلب کرد...

آلودگی هوا ۳۶۰۰ نفر را کشت!

چند دقیقه‌ای به دنبال ادامه مطلب گشتم تا در یکی از صفحات پایانی روزنامه در کادر کوچکی نوشته شده بود:

«.. آبان ماه سال جاری حدود سه هزار و ۶۰۰ نفر در پایتخت به صورت مستقیم یا غیرمستقیم بر اثر آلودگی هوا کشته شدند و بدین ترتیب تنها در این ماه روزانه ۱۲۰ نفر در تهران بر اثر آلودگی هوا جان باختند!...»

تعجب کردید نه!؟ پس جالب تر خواهد شد که اگر بدانید در پایان این مطلب نوشته شده بود «۲۱ تا ۲۹ دی ماه هفته هوای پاک نامگذاری شده است!»

این بهانه‌ها کافی است تا من هم دنباله قضیه را بگیرم و...

قبل از اینکه برای تهیه گزارش از دفتر مجله خارج شوم، به پشت‌بام ساختمان می‌روم و نگاهی به ساختمان‌های سر به فلک کشیده شهر می‌اندازم.

هر چند یک روز برفی است و می‌توان احتمال داد ساختمان‌ها در مه پنهان شده باشند، اما آلودگی هوا را نمی‌توان انکار کرد!

همچنان برف می‌بارد اما هوا سنگین است و نمی‌توان نفس عمیقی کشید!

از دفتر مجله بیرون زده و به سمت ایستگاه اتوبوس می‌روم. داخل ایستگاه مرد میانسالی حدوداً چهل ساله با کلاه پشمی و شال مشکی ایستاده و جلوی دهان و بینی‌اش را با دستمال سفید بزرگی پوشانده است.

خود را به ماسک شیمیایی هم مجهز کنید نتیجه نمی‌دهد

وقتی موضوع را با او مطرح می‌کنم، او بی آنکه دستمال را از جلوی دهانش کنار بکشد می‌گوید:

واقعیتش وقتی آدم به این آمارها که روزنامه‌ها چاپ می‌کنن نگاه می‌کنه وحشت ورش می‌داره. اگه این آمار درست باشه از اونجا که ما تو تهران سالی یک ماه هم هوای سالم نداریم! ماجرا یه خورده حساس می‌شه! نه؟

او با لحنی که سعی می‌کند آرامتر شود ادامه می‌دهد:

خود من یک ماه پیش سکته کردم، یکی از عواملش همین آلودگی هوا بود. تا دو ماه پیش ریه‌ام هیچ مشکلی نداشت، ولی از وقتی سکته کردم هر روز دچار تنگی نفس می‌شم که اون هم علتش همین آلودگی لعنتیه!

◄ پیشنهاد پزشکتون در این زمینه چی بوده؟

◄◄ دکترها که خبر از حال و وضع زندگی ما ندارن! می‌گن هنگام آلودگی هوا از خونه بیرون نیایید، ولی نمی‌گن چطور می‌شه از خونه بیرون نیاییم و هفت سر عائله رو سیر کنیم! مگه چقدر میشه مرخصی گرفت؟ اونم تو شرایطی که پات بلرزه ده نفر جات رو می‌گیرن.

همچنان مشغول صحبت هستیم که اتوبوسی دودکنان از دور پیدا می‌شود و پیرمرد قبل از اینکه سوار اتوبوس شود می‌گوید: خدا عاقبت همه‌مون رو به خیر کنه!

همچنان در ایستگاه خالی از مسافر ایستاده‌ام که زن جوانی از آن سوی خیابان می‌آید و تلاش می‌کند با پیدا کردن اتومبیل سواری خود را به مقصد برساند، اما در این سرما و بارش برف دیگر کسی مسافرکشی نمی‌کند!

اتومبیل‌هایی که می‌ایستند قبل از اینکه شیشه خود را پایین دهند تا مقصد او را بشنوند به او می‌فهمانند که فقط دربستی!

کنار زن جوان می‌ایستم! او که ظاهراً کمی عصبی شده است و قبل از اینکه من سوالی بپرسم می‌گوید:

به خدا با جون مردم بازی می‌کنن! نگاه کن تو این هوای آلوده، تو این سرما چهارتا مسافرکش خطی نباید باشه؟ همشون می‌گن دربست، دربست! بعد می‌گن بیاید با عزم ملی از ناوگان حمل و نقل عمومی استفاده کنید!

آخه کدوم ناوگان! الان ده دقیقه است من اینجا وایسادم نه اتوبوس میاد نه سواری! خوب من هم از فردا با ماشین خودم می‌رم سر کار که حداقل به موقع برسم، کمتر توی این هوای آلوده باشم!

◄ ولی اینطوری خودتون هم باعث آلودگی هوا می‌شید؟

خسته از همه جا آلودگی بر جا

◄◄ خوب بشم! مگه این همه ماشین تک سرنشینی که الان از مقابلمون رد شد باعث آلودگی هوا نمی‌شن؟ منم یکیش! برای کاهش آلودگی هوا هزار و یک راه هست. مثلاً همین زوج و فرد کردن ماشین‌ها!

◄ شما خودتون اگر مجری طرح کاهش آلودگی هوا بودید چه کار می‌کردید؟

کمی در فکر فرو می‌رود و بعد با جدیتی که گویی این مسوولیت را تحویل گرفته می‌گوید:

◄◄ من اول از همه جلوی این اتوبوس و مینی‌بوس‌های پردودرو می‌گرفتم. باور کنید بعضی از اتوبوس‌ها وقتی از جایی رد می‌شن تا چند دقیقه تنفس کردن غیر ممکن می‌شه.

وارد یکی از بوستان‌های اطراف می‌شوم، صدای شوخی و خنده چند کودک توجه‌ام را جلب می‌کند. مستقیم به سمت آنها می‌روم، دختربچه‌هایی هستند حدوداً ۱۰ ساله که از تعطیلی مدارس استفاده کرده و برای تفریح به پارک آمده‌اند!

برف بازیشان را قطع می‌کنم. ساناز دختر قدبلند و لاغراندامی که گلوله برفی بزرگی در دست گرفته به سمت من می‌آید و درحالی که با گلوله بازی می‌کند می‌گوید:

- خانم ما بعضی موقع‌ها احساس می‌کنیم نمی‌شه نفس کشید! بعضی موقع‌ها هم خانم معلممون می‌گه زنگ تفریح بیرون نریم، هوا آلوده است!

مهناز که دختر سفیدرو و هیکل‌داری است در ادامه حرف‌های ساناز می‌گوید:

- خانم ما پارسال راهپیمایی کردیم!

◄ راهپیمایی برای چی؟

◄◄ راهپیمایی برای هوای پاک! من یه تابلو دستم بود که روش نوشته بود هوای پاک حق ماست.

دلم نمی‌آید بیشتر از این مزاحم بازیشان باشم، دوباره به سمت دفتر مجله باز می‌گردم تا شاید صحبت کردن با یک مقام مسوول بتواند کمی ذهنم را آرام کند.

با کمی پیگیری از طریق روابط عمومی شهرداری، شماره تلفن همراه **مشاور شهردار در امور محیط زیست**

را به دست می‌آورم و بعد از چند دقیقه تلاش ناموفق بالاخره:

◄**الو، جناب حیدرزاده؟**

◄◄بفرمایید.

◄**با توجه به آغاز هفته هوای پاک، در مورد آلودگی هوای شهر تهران می‌خواستم چند سوال از خدمتتون بپرسم. راستی از هوای پاک تهران چه خبر؟**

◄◄(او با خنده می‌گوید:) ما امسال تنها ۴۳ روز هوای سالم داشتیم! درحالی که این آمار سال گذشته ۶۵ روز بود.

◄**با توجه به آغاز فصل سرما، شما به عنوان رئیس ستاد هوای پاک شهرداری چه برنامه‌هایی را درنظر گرفتید؟**

◄◄مسوول اصلی این طرح سازمان حفاظت از محیط زیست است که طی یک برنامه جامع هفت محوری قصد در کنترل و کاهش آلودگی هوای تهران را دارد. البته از این هفت محور سه یا چهار محور نیز برعهده شهرداری گذاشته شده است که از این جمله می‌توان به بهبود ناوگان حمل و نقل عمومی اشاره کرد.

ما در راستای این برنامه قصد داریم در درجه اول با تکمیل خطوط مترو مسافرت‌های درون شهری را از سطح زمین کاهش دهیم. به علاوه تاکنون ۴۶۸ دستگاه اتوبوس فرسوده از ناوگان حمل و نقل شهری خارج شده است و ما تلاش می‌کنیم تا تقویت این ناوگان حدود ۸۰۰ اتوبوس فرسوده دیگر را نیز از رده خارج کنیم. به علاوه در خطوط تاکسیرانی هم ما هزار دستگاه سمند گازسوز را جایگزین خودروهای فرسوده کرده‌ایم.

◄**به نظر شما گازسوز کردن خودروها سهمی در کاهش آلودگی هوا دارند؟**

◄◄البته این یکی از موثرترین روشهاست، اما به‌طور قطع به تنهایی نمی‌تواند پاسخگو باشد.

◄**با توجه به فرمایش شما که گازسوز کردن خودروها می‌تواند سهم مهمی در کاهش آلودگی هوا داشته باشد، به نظر شما چرا برای گازسوز کردن خودرو باید پنج سال در نوبت بود؟**

◄◄متاسفانه به علت استفاده از آلیاژ بخصوصی در ساخت کپسول مخزن ما هنوز در تولید این کپسول‌ها به خودکفایی نرسیده‌ایم و بخش عمده‌ای از نیاز ما را واردات این محصول تامین می‌کند که البته با توجه به تحریم‌ها و فشارهای مختلف اقتصادی این واردات در مواردی کاهش و در مواردی نیز به کلی قطع شده است. البته فراموش نکنید که گازسوز کردن تمام خودروها نیز راهگشا نخواهد بود، چراکه با آغاز فصل سرما ما با افت فشار گاز نیز روبرو هستیم و بهترین راه این است که ۵۰ درصد خودروها گازسوز و ۵۰ درصد نیز بنزینی باشند.

◄**نمی‌توان پراید گازسوزی که با قیمت دو میلیون و چهارصد هزار تومان به سوریه فروخته می‌شود را با همان قیمت به بازار داخلی وارد کرد تا هم مردم توان خرید داشته باشند و هم آلودگی هوا کاهش یابد؟**

◄◄البته این موضوع در حیطه وظایف ما نیست، اما به نظر هم نمی‌رسد که صنایع خودروسازی قادر باشند با این قیمت خودرویی را وارد بازار داخلی کنند، مگر اینکه دولت از آنها به صورت جدی حمایت کند و یا امتیازهایی مانند بخشودگی مالیاتی و تخفیف، تسهیلات ویژه‌ای به آنها داده شود.

◄**آقای حیدرزاده ما در اخبار شنیدیم که در یک رده‌بندی پیکان و پراید از نظر آلایندگی مقام اول را آوردند، از سوی دیگر نیز شنیده‌ایم در طرح جمع‌آوری خودروهای فرسوده قرار است به جای پیکان، پراید توزیع شود، ممکن است در این باره برای ما توضیح دهید؟**

◄◄پرایدهایی که موتور آنها کاربراتوری است آلودگی زیادی دارند که البته مدت هاست تولید نمی‌شوند و پرایدهایی که اکنون به جای اتومبیل های فرسوده توزیع می‌گردد موتور انژکتوری دارند و آلودگی زیادی ایجاد نمی‌کنند.

◄**ممکن است در مورد شاخص هوای پاک نیز برای ما توضیح دهید؟**

◄◄واحد شاخص آلودگی هوا PSI است که اگر این مقدار بین ۰ تا ۵۰ باشد هوا پاک محسوب می‌شود. اگر بین ۵۰ تا ۱۰۰ باشد هوا سالم است، بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ هوای ناسالم، ۲۰۰ تا ۳۰۰ هوای بسیار ناسالم و از ۳۰۰ به بالا وضعیت بحرانی محسوب می‌شود.

◄**و حرف آخر...**

◄◄آلودگی تهران تنها با عزم ملی و مشارکت مردمی قابل حل است. ما و تمام مسوولانی که در این زمینه تلاش می‌کنند تنها ۵۰ درصد این قضیه هستند و ۵۰ درصد باقی را مردم تشکیل می دهند.

مکالمه تلفنی ما تمام می‌شود، اما تا فراموش نکرده‌ام بگویم، آقای **دکتر محمدمهدی حیدرزاده**، لیسانس مهندسی محیط زیست، فوق‌لیسانس مدیریت و برنامه محیط زیست دارند و درحال حاضر نیز دانشجوی دکترا هستند.

او که در صدایش فروتنی موج می‌زند در مورد سوابق کاری‌اش می‌گوید:

بقیه در صفحه ۶۵

◆ دکترها که خبر از حال و وضع زندگی ما ندارن! می گن هنگام آلودگی هوا از خونه بیرون نیایید، ولی نمی گن چطور می شه از خونه بیرون نیاییم و هفت سر عائله‌رو سیر کنیم!

PSI
PM10
NO2
O3
SO2
CO

ریه‌ها که سوخت کاش چشم ها هم ببندد!

نقاب دود بر چهره تهران و مشکل هم چنان باقی

در حاشیه

☑ وقتی قصد داشتم با مشاور شهردار در امور محیط زیست صحبت کنم، باور نمی‌کردم بتوانم شماره او را در عرض ۱۰ دقیقه به دست بیاورم و بعد از آن باورم نمی‌شد که ایشان بپذیرند با من مصاحبه کنند!

☑ تلاش من برای صحبت کردن با مدیریت یا ریاست بیمارستان خاتم‌الانبیا (یکی از بیمارستانهای قلب تهران) بی‌نتیجه ماند!

☑ جالب است بدانید که از نظر آقای دکتر حیدری ماسک هایی که بتواند در هوای آلوده تهران دوام بیاورد را تنها در برخی داروخانه ها می‌توان یافت!!

گل بی آب شکوفان نمی شود و سعادت بدون محبت بوجود نمی آید

ماکسیم گورکی

خاطرات روان‌پزشک

افراد ممکن است زبان مشترکی نداشته باشند، اما این امکان وجود دارد که ذهنیت آنها مشترک باشد

از یاد رفته

«دبی دختری ۲۶ ساله بود که خود را نامریی می‌دانست چرا که تصور می‌کرد که هیچکس او را نه می‌بیند و نه اهمیتی برایش قائل است. او تصور می‌کرد که چون حشره‌ای در زیر پای جامعه له می‌شود و هیچکس هم دست او را نمی‌گیرد اما...»

توجه و اظهار وجود

یکی از مشکلاتی که در شکل‌گیری شخصیت یا به عبارت دیگر در شخصیت‌پردازی وجود دارد، این است که تنها بخشی از شخصیت و وجود بسته به خود آدمی است و نیمی دیگر از آن توسط جامعه و افراد آن و همچنین خانواده شکل می‌گیرد و توجیه می‌شود. به عبارت دیگر مقبولیت انسان در اجتماع، چه اجتماع بزرگ که شهر، منطقه و محل کار و تحصیل است و چه کوچکتر که فامیل و خانواده آن را تشکیل می‌دهد، اهمیت فراوانی در شکل‌گیری شخصیت دارد. چه بسیار شخصیت‌های ضد اجتماعی و یا مجرمی بوده‌اند که پس از بررسی، مشخص شده افرادی طرد شده در اجتماع و خانواده هستند و طبیعتاً در چنین شرایطی شخص برای جلب توجه به هر کاری دست می‌زند. و برعکس در مطالعات روانشناسانه، به دفعات پی به این نکته برده‌ایم که توجه و احترام به یک شخصیت، او را به انتخاب راهی که خدمتگزار جامعه باشد، سوق می‌دهد.

حال برای بررسی بیشتر در این مقوله به مرور سرگذشت دختری به نام «**دبی جانسون**» می‌پردازیم. دختری که خود را در اجتماع، نامریی تصور می‌کرد.

حضور در آسایشگاه

دبی جانسون دختری ۲۶ ساله‌ای بود که شکل و شمایل معمولی او، اگرچه به زیبایی بیشتر تمایل نشان می‌داد، اما او را چندان متمایز نمی‌کرد. درواقع زندگی او هم به‌گونه‌ای بسیار معمولی جریان داشت و به همین جهت حضور داوطلبانه او در آسایشگاه ما را متعجب کرد. او در یک روز گرم تابستانی (سال ۱۹۹۴) مشکلی را برای ما مطرح کرد که تا آن زمان کمتر به آن برخورده بودیم. او به عبارتی بسیار ساده، مشکل خود را نامریی بودن توصیف می‌کرد. البته نه نامریی به معنای واقعی کلمه، بلکه از آن جهت که وجود او برای هیچکس، تفاوتی ایجاد نمی‌کرد. همانگونه که قبلاً اشاره شد او دختری نسبتاً زیبا بود و ما معمولاً اگر از دختران جوان شکایتی در مقوله بی‌توجهی می‌شنیدیم، اغلب از آن جهت بود که آنها خود را از نظر قیافه و اندام، در سطحی غیرقابل قبول می‌پنداشتند، اما برای دبی جانسون هیچ مقوله‌ای ارجحیت نداشت و او به‌طور کلی خود را وجودی می‌دانست که اصولاً توجهی جلب نمی‌کرد. ما مطابق معمول درباره پیشینه و سرگذشتش پرسیدیم، تا شاید در گذشته او نقطه ابهامی را پیدا کنیم که باعث ایجاد چنان تفکری در او شده باشد.

دبی جانسون در یک خانواده متوسط متولد شده بود که به همراه یک برادر کوچکتر، تنها فرزندان خانواده محسوب می‌شد. پدرش یک کارمند دولت بود که در شهرداری خدمت می‌کرد و مادرش هم زنی خانه‌دار و بسیار دوست داشتنی و خوش مشرب بود.

دبی پس از پایان دبیرستان در رشته مورد علاقه‌اش یعنی طراحی در دانشگاه ثبت‌نام کرد. او علاقه فراوانی به طرحهای تبلیغاتی داشت و احساس می‌کرد که طرح روی یک تابلوی تبلیغاتی در کنار جاده و یا روی دیواری در خیابانهای شهر و یا حتی مطبوعات، می‌تواند از شخصیت یک کالا یا خدمات به بهترین وجه بگوید و نسبت به خودش هم این اعتقاد را داشت که می‌تواند با درکی عمیق از کالا یا خدمات، طرح تبلیغاتی مناسب با آن را ارائه دهد. از این‌رو بلافاصله پس از پایان تحصیلات دانشگاهی در یک شرکت بزرگ تبلیغاتی در لس‌آنجلس استخدام شد و شروع مشکلات دبی هم از همین زمان بود. انتظار دبی این بود که از همان بدو استخدام، به ذوق و سلیقه او توجه شده و به او ماموریت داده شود تا طرحهای تبلیغاتی ارائه دهد. اما سیاست شرکت مذکور، به این منوال بود که به هیچکس در بدو استخدام وظیفه خطیری چون طراحی که شریان حیاتی شرکت بود، واگذار نمی‌شد، بلکه او باید از سلسله مراتب اداری آن هم در پایین‌ترین درجه آغاز می‌کرد و حداقل پس از پنج سال، آن هم به صورت مشروط، در جمع طراحان و زیرنظر یک مسوول قرار می‌گرفت، بنابراین دبی را در بدو استخدام در دفتر نامه‌ها قرار دادند و او هر روز باید خیل عظیم نامه‌ها را بین بخش‌های متعدد شرکت تقسیم می‌کرد. به غیر از آن دبی ناگهان خود را در یک محیط سرد اداری یافت و برای او که تاکنون فقط محفل گرم خانواده و یا جمع دوستان دانشگاهی را تجربه کرده بود، چنین محیطی کاملاً غیرمنتظره تلقّی می‌شد.

او برای اولین بار زندگی در یک شرکت عظیم بین‌المللی را تجربه می‌کرد و متوجه شد که آنچه که اهمیت دارد سرعت در کار است. شرکت‌های تبلیغاتی همیشه در یک رقابت بسیار سنگین درگیر هستند و به همین دلیل هم سرعت در همه امور برای آنها، اهمیت بسیاری دارد، چراکه سرکردگان این شرکتها نیک می‌دانند که کوچکترین تاخیر و یا سهل‌انگاری باعث می‌شود تا یک قرارداد چند میلیارد دلاری از دستشان خارج شود و به دامان شرکت رقیب بیفتد که در شهرهای بزرگ، شرکت‌های رقیب هم کم‌تعداد نیستند و تنها در مرکز شهر لس‌آنجلس و در آسمانخراشهای آن در حدود ۲۰ شرکت عظیم و بین‌المللی در امور تبلیغاتی با یکدیگر رقابت می‌کنند و جزیی‌ترین امور مانند جابجا کردن نامه و یا پیام‌ها باید با سرعت هرچه بیشتر صورت گیرد، چرا که کافی است تا یک نامه مهم برای مثال درباره تقاضای عرضه طرحهای تبلیغاتی برای معرفی چند کامپیوتر جدید، با کمی تاخیر به قسمت مربوطه برسد، آنگاه شرکت تقاضاکننده که نمونه‌های همان نامه را به شرکت‌های دیگر فرستاده، با پاسخ‌های اولیه‌ای که بدون تاخیر دریافت می‌کند، تصمیم خود را گرفته و طرح مناسب را انتخاب می‌کند و دیگر حتی به طرحهایی که با تاخیر فرستاده می‌شود، نگاه هم نمی‌کند و چنین می‌شود که تنها با یک تاخیر چند دقیقه‌ای در جابجا کردن یک نامه، قراردادی عظیم، از دست می‌رود. بنابراین طبیعی است که نتیجه چنین سرعت و توجه مداوم به مادیات، روابط بسیار سرد و ماشینی میان عوامل شرکت است که در این میان کارمندانی که رتبه‌های پایین‌تر را دارند با رفتاری خشک و سرد از جانب بالادستی‌ها مواجه می‌شوند که اگر آمادگی برای چنین رفتاری در آنها نباشد، بدون تردید با افسردگی دست به گریبان می‌شوند.

شکایت بیشتر

اما مشکل دبی حتی از آن هم فراتر می‌رفت. او معتقد بود که حتی کارمندان دون‌پایه نیز نسبت به او بی‌محلی می‌کردند و اصولاً رفتار همه از بزرگ و کوچک درقبال او به‌گونه‌ای بود که گویی او وجود خارجی ندارد. او از این شکایت داشت که هیچکس با نام و یا نام فامیل او را مورد خطاب قرار نمی‌داد، بلکه همگان فقط دخترکی را که نامه می‌آورد و می‌برد می‌شناسند و با همین عنوان هم او را مورد خطاب قرار می‌دهند و یا کسی که می‌خواهد توجه دبی را در شرکت جلب کند، با مداد یا خودکار چند بار بر شیشه درب اتاق او می‌نوازد و یا حداکثر با گفتن واژه «هی» او را صدا می‌کند. مشکل دبی وقتی فراتر از اینها رفت که او حتی در خیابان هم خود را مورد بی‌مهری رهگذران می‌دید.

البته لس‌آنجلس هم مثل سایر شهرهای بزرگ در جهان غرب زندگی پرهیاهو و کم‌عاطفه‌ای را تجربه می‌کند. خیل عظیم مردم در مرکز شهر به قسمت‌های مختلف، ادارات دولتی، شرکت‌ها، رستورانها، هتل‌ها، قطارهای زیرزمینی در حرکتند و سرعت حرف اول را می‌زند. اما حال و احوال دبی به‌گونه‌ای بود که حتی از رفتارهای سرد مردم در یک شهر بزرگ، فراتر می‌رفت و ما احساس می‌کردیم که او با یک عقده خودکم‌بینی مواجه شده است. اما

باز هم با توجه به اهمیتی که پدر و مادر و دوستان دبی برایش قائل بودند و دور و بر او را می‌گرفتند، این امر چندان منطقی به نظر نمی‌رسید.

بنابراین ما به این نتیجه رسیدیم که قاعدتاً باید او در یک مورد بخصوص، شخصیت خود را (زیرپا گذاشته،) دیده باشد. آیا این می‌توانست محیط کار باشد؟ و یا بخشی از محیط کار نسبت به او بی‌رحمی نشان داده است. البته او خود می‌دانست که کارمندانی که نظیر او باشند، کم‌تعداد نبودند و تنها این دبی نبود که حتی نام او خوانده نمی‌شد، بلکه در بسیاری از قسمت های دیگر هم هیچکس با نام کارمندان جزء آشنا نبود. در نتیجه همه این شواهد و مدارک به ما یک موضوع را دیکته می‌کرد و آن این بود که قطعاً اتفاقی در ذهن دبی افتاده که باعث بروز این گونه بخصوص از افسردگی‌ها شده و حال پرسش این بود که این موضوع چه می‌توانست باشد و آیا دبی خود از آن آگاهی داشت و یا اینکه در بخش ناخودآگاه او گرفتار موضوعی شده و روی شخصیت او تاثیر گذاشته بود.

برای دریافتن همین موضوع ما از دبی خواستیم که از شرکت تقاضای مرخصی یک هفته‌ای داشته باشد و این مدت را در آسایشگاه اقامت کند تا بتوانیم از پروسه هیپنوسیس هم برای کندوکاوی در ذهن او استفاده کنیم و به پاسخی بر پرسش‌هایمان دست یابیم.

عشق و دیگر هیچ

آنگاه ما پس از آنکه در سه جلسه پیاپی او را به خواب بردیم و صحبت مفصلی هم در خواب با او داشتیم، درنهایت غافلگیری متوجه یک پدیده در ذهن دبی شدیم که حتی خودش هم در عالم واقع از آن مطلع نبود. آری او عاشق یکی از مدیران سطح بالای شرکت شده بود که به دلیل نیازهای شغلی، هر روز هم او را مشاهده می‌کرد. این مدیر که ۳۶ ساله بود و جرج فلتون نام داشت، از انسانهای بسیار جدی بود که بر طبق تحقیقاتی که ما از سایر کارمندان شرکت به عمل آوردیم، شخصی بسیار خشک و غرق در کار بود. او دوازدهمین سال حضورش در شرکت را می‌گذراند و در همین مدت در سایه کوشش و جدیت، مدارج ترقی را یک به یک طی کرده و به همین خاطر هم هنوز مجال ازدواج را پیدا نکرده و رفتار او به‌گونه‌ای بود که هیچکس به غیر از مسائل کاری، جراءت طرح کردن موضوع دیگری را در برابر وی نداشت و همین امر باعث شده بود که عده‌ای از کارمندان پایین‌تر، نام مستعار «هیولای کار» را برای او انتخاب کنند.

اما شرایط دبی در این میان از نظر علمی بسیار جالب بود. او از طرفی مهر جرج را به دل داشت و از طرف دیگر به دلایل عدیده که بیان شد، آن را به ذهن راه نداده بود. در نتیجه علاقه دبی به جرج تبدیل به یک عشق ناخودآگاه شده بود و ما به خوبی می‌دانستیم که پدیده‌های ناخودآگاه حتی برخی اوقات بیشتر روی شخصیت و رفتار تاثیر می‌گذارند و این اتفاقی بود که برای دبی افتاده بود و ما هنگامی که از روی وظیفه، ماجرا را برای وی تشریح کردیم، او بشدت مخالفت می‌کرد و اظهار می‌داشت که حق ندارد خود را درگیر چنین عاطفه‌ای کند. اما ما برای او توضیح دادیم که به دلیل فعل و انفعالات روحی، حق کمترین نقش را دارد و آنچه که مهم است رفتار و تحلیل آن است.

ما به دبی گفتیم که سلامت عقل و جسم او حکم می‌کند که بی‌جهت با این احساس مبارزه نکند، بلکه باید امکانات خود را جستجو کند و هیچ اشکالی در علاقه یک جوان مجرد به یک جوان دیگر با همین مشخصات وجود ندارد و او تحت هیچ شرایطی نباید احساس گناه کند، چرا که گناهی وجود ندارد. تنها موضوعی که باعث بروز این احساس یعنی احساس گناه در دبی می‌شود، بیشتر ناشی از شرایط و امکانات بود. درواقع دبی در ذهن خود مصمم شده بود که چنین عشقی نه امکان به نتیجه رسیدن دارد و نه آینده‌ای بر آن متصور است، اما ما به او گفتیم که او باید درنهایت شجاعت به سوی سرنوشت برود و حتی اگر هم از عشق خود نتیجه‌ای عایدش نشود، نباید از این سرنوشت بگریزد. او باید مثل هر مانع دیگری در زندگی، با این مانع هم با نهایت سربلندی روبرو شود و از آنجا که با جرج همکار هم هست باید به این امر امیدوار باشد که شاید در ذهن جرج هم احساسی نسبت به دبی وجود داشته باشد، اما از آنجا که جرج هم در محیط کار برای خودش محدودیت‌هایی را ایجاد کرده بود، او هم در نتیجه واهمه دارد از اینکه به دنبال چنین عاطفه‌ای و نتیجه گرفتن از آن حرکت کند و اینجاست که دبی می‌توانست کمک بزرگی برای کل ماجرا باشد. درواقع ما به دبی این مهم را القاء کردیم که باید به سوی سرنوشت خود برود و هرچه که پیش آید، طبیعتاً خوش آید.

یک امکان

اما بدون آنکه دبی را در مباحثه شرکت دهیم، ما در میان خودمان هم یک امکان را مطرح کردیم و آن این بود که شاید جرج هم در این میان با همه کنترلی که روی خود اعمال کرده، گوشه‌ای از علاقه و عاطفه را به دبی نشان داده باشد، حتی بدون آنکه خودش هم متوجه شده باشد و همین اشاره هم دبی را بیشتر در علاقه ناخودآگاه خود غرق کرده باشد. البته این یک احتمال بود که چندان هم نمی‌شد روی آن حساب کرد، اما در میان رفتارهای پیچیده بشری که همه چیز امکان دارد و اتفاق می‌افتد، چنین احتمالی چندان نمی‌توانست به دور از منطق باشد.

در هرحال به‌زعم ما بازگشت دبی به محل کار و واکنش های اولیه همه چیز را تعیین می‌کرد. چرا که اکنون دبی با خودآگاهی کامل به محیط کار بازمی‌گشت و ریشه مشکل خودش را هم کاملاً یافته و بررسی کرده بود. در نتیجه این بار قضایا به گنگی و سردرگمی قبل نمی‌توانست باشد و قطعاً به‌مراتب روشن‌تر و با وضوح رفتاری، جلوه می‌کرد. ما از آنجا که نگران دبی بودیم و از آن بیم داشتیم که او ناگهان با درهم شکستگی روانی مواجه شود که با توجه به حساسیت‌هایش می‌توانست برای او تا مدتها افسردگی حاد را دربر داشته باشد، از خانم دکتر اکلند خواستیم که در شخصیت مبدل و به عنوان ویزیتور، در آن روز اول پس از مرخصی همراه دبی در شرکت باشد تا در صورت بروز مشکل غیرقابل پیش‌بینی، او بتواند به سرعت عمل کند و سپس در انتظار ماندیم تا پایان روز برسد و او ماوقع را برای ما تعریف کند. آنگاه در پایان روز خانم دکتر اکلند که قدری هم خسته به نظر می‌رسید و مشخص بود که او هم از شدت اضطراب و ترس از ناشناخته‌ها با تحلیل قوای بدنی مواجه شده بود، به سوی ما بازگشت و از آنجا که به خوبی واقف بود که ما در انتظار گزارش او بسر می‌بریم، پس از نوشیدن جرعه‌ای آب، گفت: «آنچه را که می‌گویم شاید باور نکنید، بلکه دقیقاً اتفاقی که افتاد چنین بود که به محض آنکه ما به محل کار دبی رسیدیم و هنوز چند دقیقه‌ای از استقرار دبی در پشت میز کارش سپری نشده بود که ناگهان جرج فلتون سررسید و با چند ضربه خودکار به شیشه، توجه دبی را جلب کرد. دبی که مطابق معمول تصور می‌کرد که جرج انجام کاری را از او خواهد خواست، پرسید: «بله آقای فلتون چه کاری می‌توانم برایتان انجام دهم؟» آنگاه جرج دقیقاً به چشمان دبی نگاه کرد و با لحنی آرام درحالی که برای اولین بار اسم کامل دبی را بر زبان می‌آورد گفت: چیز مهمی نیست خانم دبی جانسون، تنها در این یک هفته نگران شما بودیم. بدون شما این مکان چندان حال و هوای مناسبی نداشت.»

■

یکبار پشیمان نشدم بر اینکه چرا گفتم ولی بارها ندامت بردم به آنچه گفتم

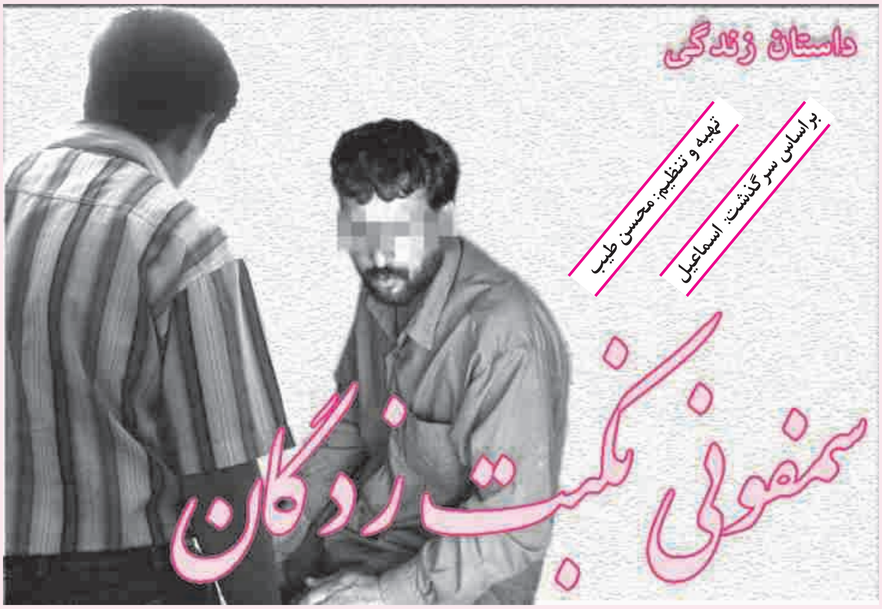

داستان زندگی

سمفونی نکبت زدگان

براساس سرگذشت: اسماعیل

تهیه و تنظیم: محسن طیب

آقای طیب، شما در داستان‌های زندگی، ماجراهای زیادی را در مورد طبقه متوسط، و هرازگاهی نیز در مورد طبقه ثروتمند و - یا به قول خودتان - از ما بهتران، شرح داده و می‌دهید. البته هرازگاهی درباره آدمهای کپرنشین هم قلم می‌زنید، اما خیلی کم! احتمالاً علتش این است که فکر می‌کنید زندگی آدم‌های فقیر خیلی شبیه همدیگر است و سوژه‌هایی متنوع از داخل آن درنمی‌آید. اما اشتباه می‌کنید، زیرا گاهی اوقات، فقر قصه‌هایی از زندگی می‌سازد که خیلی عجیب و جذاب است. زندگی من یکی از آنها است!

○

آنجایی که ما زندگی می‌کنیم - به قول دایی قدرت - آخر دنیا است! موادفروش محله‌مان نیز همین را می‌گوید. او تریاک و حشیش و هروئین را - و البته در این اواخر کراک و شیشه را نیز - می‌گیرد دستش و درست مانند دوره‌گردهای بالای شهر که جوراب می‌فروشند، این مواد را به یک مشت مفلوک بدبخت از همه جا رانده می‌فروشد که می‌خواهند تمام عمرشان را در هپروت بگذرانند تا نفهمند چقدر بیچاره‌اند!

او که اسمش تقی پهلوون است [خیلی سال قبل، پیش از آنکه خودش معتاد شود، پهلوان زنجیر پاره کردن و سینی مسی جر دادن بود] هر وقت می‌خواهد به کسی نشانی این محله را بدهد، با همان لحن تودماغی و صدای خش‌دارش می‌گوید: «میای آخر آخر دنیا... بهشت رو رد می‌کنی و به سراشیبی جهنم که می‌رسی، یک پیچ قبل از جهنم، می‌رسی اینجا که بهش میگن نفرین زمین!»

اینها قصه نیست، خیالات و تخیلاتم را نیز کنار همدیگر قرار نداده‌ام که یک داستان زندگی خواندنی برایتان جور کنم. بلکه عین حقیقت است، «تقی پهلوون» راست می‌گوید، توی منطقه ما، آدمهایی زندگی می‌کنند که زمین نفرینشان کرده! شاید باورتان نشود اگر بگویم میان آن چهارصد، پانصد نفری که در این منطقه زندگی می‌کنند، پنج نفر هم دیپلم ندارند! و شاید بیش از نصف این آدمهای نفرین شده اصلاً معنی سواد و خواندن و نوشتن را نمی‌دانند. می‌ماند چیزی حدود ۲۰۰ نفر که مثلاً جزو نسل جدید هستند و همگی باسوادند، البته اگر تا کلاس دوم و سوم درس خواندن، و توانایی خواندن و نوشتن را سواد بدانیم، می‌توان آنها را باسواد نامید؛ کاپیتان این جماعت من و سی چهل جوان همسن و سال من هستند که دوره راهنمایی را تمام کرده و ده، دوازده نفرمان نیز معنی دبیرستان را فهمیده‌ایم!

و اما شاید فکر کنید اغراق می‌کنم اگر بگویم که در این منطقه، در این حلبی‌آباد، در این مفلوک‌آباد، در این جهنم‌کده، در این منطقه نفرین شده کره زمین همه معتادند. وقتی می‌گویم، همه، یعنی از پیرمرد ۹۰ ساله بگیرید تا نوجوان سیزده، چهارده ساله! اینجا آدمها مثل مردم عادی که وقتی نانشان تمام می‌شود به خانه همسایه می‌روند تا به قدر شام شب نان قرض بگیرند، مدام در خانه یکدیگر را می‌زنند تا تکه‌ای تریاک، ذره‌ای هروئین و «نیم صوت» کراک از همسایه قرض کنند تا اگرچه شکمشان خالی است، لااقل خمار به خواب نروند!!

اینجاست که آدمی مثل من می‌شود سلطان محله؛ شنیده‌اید که می‌گویند «آدم یک چشم در شهر کورها پادشاه است»؟ حالا حکایت من است و ده، دوازده نفر مانند من که اگرچه زندگی‌ام را با دزدی از خانه‌های بالای شهر می‌گذرانم، یا با گرفتن پول از یک آدم پولدار، یک بادمجان می‌کارم زیر چشم یک آدم پولدار دیگر! یا فلان پیرمرد ثروتمند که نمی‌تواند از پس مزاحمان دخترش بربیاید، دو دست لباس تروتمیز برایم می‌خرد تا من هم که در این منطقه به «اسی خشن» معروفم، بروم و طوری بچه سوسول‌های محله آن پیرمرد را کتک بزنم که تا یکماه دست و پایشان در گچ باشد دیگر جرأت نکنند سربه‌سر آن دختر بگذارند!

آری، من فقط به این دلیل که معتاد نیستم، سلطان این منطقه هستم! من همه‌جور خلاف و گناهی می‌کنم، اما چون لب به دود نمی‌زنم - حتی سیگار - آن وقت در نظر این مردم بدبخت، آدمی خوشبخت محسوب می‌شوم! حتی در خانواده خودمان نیز وقتی آخر شب شام می‌خوریم و سفره جمع می‌شود و دو خواهر و برادر و پدر و مادرم هر کدام گوشه‌ای از خانه ۳۲ متری‌مان می‌نشینند و هر کدام با نوعی ماده مخدر وارد راهروی فراموشی می‌شوند! این من هستم که جلوی تلویزیون ۱۴ اینچ رنگیمان [که آن را از داخل یک اتومبیل دزدیدم] می‌نشینم و وارد زندگی آنها نمی‌شوم!!

و اما حالا حساب کنید در این بیغوله‌آباد که دیگر کسی معنی احساس را نمی‌فهمد، عشق بخواهد پا جلو بگذارد!

○

در این «نفرین‌نامه» کره زمین، کسی اصلاً معنی عشق را نمی‌فهمد! در این دیار فراموش شدگان، موضوع ازدواج و شکل آن با همه جای کره زمین فرق دارد. اینجا از لحظه‌ای که یک خانواده تصمیم می‌گیرند دختر یکی از اهالی همان محله را برای پسرشان بگیرند، تا لحظه‌ای که آنها را دست به دست می‌دهند، اکثر اوقات فقط یک قبل از ظهر تا غروب طول می‌کشد! یعنی مادر پسر، همان موقع که با زن همسایه بساط «سیخ و سنگ» اعلام کرده و دارند خود را می‌سازند، به او می‌گوید: «می‌خوام دخترت رو واسه پسرم بگیرم»! و مادر دختر در فاصله دود اول و دود دوم - یعنی چیزی حدود ده ثانیه - به این فکر می‌کند که آیا داماد آینده‌اش این معرفت را دارد که اگر مادرزنش خمار بود، او را بسازد؟! و اگر پاسخ مثبت بود، آن وقت به مادر پسر می‌گوید: «می‌فرستم دنبال محمدعلی بیاد واسه‌شون خطبه بخونه، تو هم برو بگو پسرت یک آب بزنه به سر و صورتش و بیاد اینجا»!

البته گاهی اوقات، خود این دو نفر از جایشان هم تکان نمی‌خورند. یعنی فرزندان کوچکترشان پیغام‌ها را می‌برند و موقعی که محمدعلی - محضرداری که نیمی از مردم منطقه ما را عقد کرده - با دفترش از راه می‌رسد و آقاداماد نیز فقط موهایش را شانه کرده و وارد خانه می‌شود، و عروس خانم نیز اگر داشته باشد یک لاک روی ناخن‌هایش بزنه و آماده شود، آن وقت می‌بینید که مادر عروس و مادر داماد هنوز از سر بساط «سیخ و سنگ» بلند نشده‌اند!

آری ازدواجهای این «مصیبت‌کده» نیز مانند سایر مسائل زندگی آدمهایش است و دیگر در آن خبری از جهیزیه و مهریه و جشن و... نیست! درنهایت پسران دو خانواده به کمک داماد می‌روند تا در گوشه‌ای دیگر از آن منطقه که محل ریختن زباله‌های شهر است، یک اتاق ده، دوازده متری با پیت حلبی و مقواهای محکم و - شاید - کمی هم سیمان برای عروس و داماد بسازند!

من اما؛ در همین محل عاشق شدم! یعنی راستش را بخواهید، من دست روی دختری گذاشتم که به خاطر زیبایی‌اش، خیلی از جوانان دیگر هم خواستگارش بودند. دو، سه مرتبه موقعی که آمده بود، از پدر من برای پدرش «جنس» بگیرد! او را جلوی در دیدم و چون من هم مانند آدمهای آن منطقه، هرگز طعم عشق را نچشیده بودم، لذا همان یکی، دو تبسمی که «زری» تحویلم داد، کافی بود تا طوری دست و پایم را گم کنم که زل بزنم توی صورتش و... و همین اندازه بس بود تا مادرم که داشت چرت می‌زد، بعد از رفتن زری به خانه‌اش، رو به من کند و بپرسد: «برم

با ننه‌اش حرف بزنم؟»

و من که همیشه دلم می‌خواست برخلاف همه مردم آن منطقه «مثل آدم» عروسی کنم! به مادرم گفتم: «آره... برو صحبت کن... ولی نه اینکه یکساعت دیگه «محمدعلی» رو صدا کنی... بهشون بگو «اسی» می‌خواد روز عید غدیر عروسی بگیره... بگو می‌خواد یک جشن بگیره و هر کسی‌رو دوست دارند، می‌تونن دعوت کنن...»

مادرم که انگار «نابسم‌الله» دیده بود، چشمانش را که از فرط نشئگی باز نمی‌شد به اندازه همه صورتش گشاد کرد و زل زد به من و گفت: «چیه، به بانک مرکزی دستبرد زدی یا ستون‌های تخت جمشیدرو به فرنگی‌ها فروختی؟ هر کاری کردی به من مربوط نیست، اما این کاری که می‌خوای بکنی، غلط زیادی کردنه! اگر پول اضافی توی دست وبالته به جای اینکه بریزی توی شکم این جماعت مفتخور، بده من که نیم کیلو یا یک کیلو جنس بخرم و تخس کنم و از بغلش هم خوراک دو ماه من و بابات دربیاد... و هم یک تومان‌رو دو تومان بهت برگردونم...»

پوزخند زدم و گفتم: «خواب دیدی خیر باشه... تا حالا هرچی ریختم جلوتون تا شماها دود کنین و خرج نشئگی‌تون بشه کافیه... تصمیم گرفتم آدم بشم... می‌خوام اگر زری موافقت کنه، بعد از عروسی دستش‌رو بگیرم و با هم بریم یک شهرستان و یا حتی یک روستای دورافتاده که دست هیچکدام از این جماعت بهمون نرسه... حالا دیگه ببینم آستینت‌رو بالا می‌زنی و یا خودم دست به کار بشم؟»

مادر که از آن اول هم می‌دانست من بالاخره یکروز از این «جشن مردگان» فرار می‌کنم، داشت من و من می‌کرد ۲۰ هزار تومان انداختم طرفش و گفتم: «این هم قسط اول دستمزدته... اگه همه چیزرو ردیف کردی ۳۰ هزار تومن دیگه هم بهت شاباش می‌دم.» بوی پول که به مشامش خورد جان گرفت. اسکناسها را هفت سوراخ قایم کرد - از ترس پدر که آن را بلند نکند! - و همان موقع رفت به خانه «محمود سیرابی» پدر زری تا حرفهایش را بزند. نیم ساعت نشده هم برگشت و دندانهای کرم خورده‌اش را به علامت خنده نشانم داد و گفت: «همه چیز ردیفه... البته ننه و بابای زری هم همان حرفی‌رو که من زدم تکرار کردن؛ که بهتره پولت‌رو دور نریزی! بابای دختره می‌گفت، الان قیمت «کراک توی بازار گم و نامعلومه، می‌گفت با پانصد هزار تومان میشه سه میلیون درآورد و...»

- تمومش کن ننه.... برم دنبال سور و سات عروسی یا...

و مادرم سر تکان داد که یعنی آره؛ «وقتی دیدن چاره‌ای ندارن قبول کردن»!

آن شب کمی راحت خوابیدم. یعنی ۱۲ روز دیگر، من از اینجا خلاص می‌شوم؟ فردا صبح وقتی از خواب بیدار شدم، دیدم زری بالای سرم نشسته است! می‌گفت: «من هم از چند ماه قبل خاطرخواه تو شده بودم و شاید اگر تو پا نمی‌گذاشتی جلو، خودم می‌آمدم سراغت!»

حالا طعم عشق را بهتر می‌فهمیدم. زری با آن چشمانش که انگار سگ داشت، طوری زل می‌زد توی صورتم که تمام بدبختی‌های عالم را از یاد می‌بردم. از آن لحظه به بعد تمام اوقاتم را با زری می‌گذراندم. صبح از آن «شیون خانه» می‌زدیم بیرون و شبیه آدم حسابی‌ها توی شهر می‌چرخیدیم، در پارک قدم می‌زدیم، ناهار در رستوران می‌خوردیم و خلاصه کم‌کم داشتم راه و رسم مثل آدم زندگی کردن را - که خودم از همدوره‌های سربازی‌ام آموخته بودم - به زری یاد می‌دادم و او نیز می‌گفت: «من آنقدر عاشق تو هستم که به خاطرت حاضرم مثل آدم مریخی‌ها زندگی کنم و...»

و اما در سومین روز دوران عاشقانه من و زری، اتفاقی رخ داد که شاید در زندگی مردم عادی چیز مهمی نباشد، اما در آن منطقه وقتی یک جوان صاحب یک اتومبیل - حتی یک پیکان ۶۷ - بشود، این اتفاق از انفجار بمب هیروشیما نیز پرسروصداتر جلوه می‌کنه! مخصوصاً که آن جوان برادر سه سال از من کوچکترم، یعنی ابی باشه؛ ابراهیم که تازه ۲۱ سالش شده بود و صبح تا شب پای بساط مواد بود و هروئین دود می‌کرد، چند وقتی بود با یکی از «کله گنده‌های قاچاقچی» رفیق شده بود که «حجت یک دست» نام داشت. حجت یک دست که از جوانان تر و فرز و تیز خوشش می‌آمد و از آنها در جابجا کردن مواد استفاده می‌کرد، از وقتی که برادر من سوار بر موتور او را از چنگ ماموران فراری داده بود، طوری از ابی خوشش آمده بود که صبح آن روز یک پیکان ۶۷ دراختیارش می‌گذارد و می‌گوید: «شبها از ساعت هشت شب به بعد با این ماشین واسه من مواد جابجا کن، و بعد از ساعت دو یا سه نیمه شب که کار من تموم میشه، ماشین مال خودت؛ دوست داشتی می‌تونی صبحها واسه خودت خرده‌فروشی بکنی و به هوای مسافرکشی، جنس به خلق‌الله بفروشی! و این اتفاق در محل ما یعنی اوج خوشبختی یک نفر! کسی که ماشین داشت و می‌توانست روزی ده تا پانزده هزار تومان دربیاورد، در آن منطقه نفرین شده یک میلیاردر محسوب می‌شد!»

نزدیک ساعت چهار بود که با زری به خانه برگشتیم. جلوی اتاقک حلبی ساخته شده ما پر بود از آدم‌های محل که فقط می‌آمدند، نگاهی به پیکان ابراهیم بیندازند و به او تبریک بگویند و بروند. ابراهیم آنقدر خوشحال بود که با دیدن من گفت: «داداش اسی همین ماشین‌رو گل می‌زنم و می‌کنم ماشین عروس!»

صورتش را بوسیدم و گفتم: «همین که تو راضی باشی، ما خوشحالیم!» چند ساعت گذشت و نزدیک ساعت هفت غروب بود که مادر زری به خانه‌مان آمد و رفت نشست ور دل ننه من و همانطور که کنار پیک نیک خودشان را می‌ساختند، در گوش یکدیگر پچ و پچ می‌کردند و هرازگاهی نیز نگاهی به من می‌انداختند. معلوم بود محبتشان خیلی جدی است که مادر مجبور شد، یک بست دیگر هم بچسباند! تا بالاخره ساعت ۷/۳۰ دقیقه شب بود که مادر زری رفت و ننه آمد کنار دستم نشست و سیگاری آتش زد و درست شبیه کسی که می‌خواهد خبر تنگ بودن پیراهنی را به فرزندش بدهد، رو به من کرد و با خونسردی گفت: «زری پیغام داده و گفته که از روز اول عاشق ابراهیم بوده، اما از ترس ننه و باباش حاضر شده با اسی - یعنی من - ازدواج کنه... حالا هم آمده بود، ببینه اگر تو حرفی نداری...»

باورم نمی‌شد که این حرفها را زری زده باشد! مگر او نبود که در این چند روز حتی از شیرین و از لیلی هم عاشقانه‌تر حرف می‌زد؟ مگر او نبود که می‌گفت در همه این چند ماه فقط به فکر من بوده و با یاد من می‌خوابیده! و...

- حالا چی بهشون بگم؟ برم واسه ابی صحبت کنم یا نه؟

این را مادر گفت تا مرا از خیالات زیبایم دربیاورد. نگاهی به ابراهیم انداختم که پشت در خانه نشسته بود و داشت خودش را می‌ساخت! و بعد با ته‌مانده امیدی که در دلم وجود داشت، گفتم: «برو ببین ابی چی میگه ننه!... اگه اون قبول کرد که با عشق داداشش ازدواج کنه، من حرفی ندارم..»

مادر سیگارش را نصفه خاموش کرد و توی شیشه‌های مربا دوتا چایی واسه خودش و پسرش ریخت و رفت نشست ور دل پسر کوچکش و در حدفاصل اینکه ابراهیم چای را بنوشد، همه چیز را برایش گفت. ابی لحظه‌ای مکث کرد و به فکر فرو رفت. با خودم فکر کردم، اعتیاد هنوز او را آنقدر نابود نکرده که غیرت و معرفت برادری را به یک جفت چشم زیبا بفروشد و حاضر باشد با دختری که عشق برادرش بوده، ازدواج کند و... اما پاسخ ابی داغانم کرد! که گفت: «انگار تقدیر اینه ننه... اتفاقاً زری خوشگل هم هست...» مادرم سری تکان داد و آمد جلوی در ایستاد و گفت: «۲۰ هزار تومانت‌رو پس بدهم؟»

برای اینکه او گریه‌ام را نبیند و صدای بغض آلودم را نشنود، همانطور که به صفحه تلویزیون زل زده بودم، گفتم: «نه... مال خودت»! و او که به همین راحتی جواب آن پسرش را به پسر بزرگش داده بود، رفت به خانه همسایه تا عروس قبلی پسر بزرگش را برای پسر کوچکش خواستگاری کند! از در خانه بیرون آمدم تا از آن محله بیرون بروم که ابراهیم خیلی عادی و راحت گفت: «اگه می‌تونی اون پولی‌رو که می‌خواستی واسه عروسیت خرج کنی، بده من تا کمی جنس بخرم، سودش نصف نصف...!»

حتی نگاهش نکردم و رفتم...

○

چند روز بعد به آنجا برگشتم. نیمه شب بود که جلوی خانه حلبی ساخته‌مان ایستادم. از چند تا پیزوری‌های محل که وسط کوچه ولو بودند، سراغ ابی را گرفتم، اتاقکی را نشانم دادند و گفتند: «پریشب با زری عروسی کرد، اون اتاق‌رو هم ساختند و توش زندگی می‌کنند»! سر تکان دادم و رفتم دور زدم و پشت خانه‌شان ایستادم. دوتایی خواب بودند. شیشه بنزینی را که از قبل آماده کرده بودم، به دست گرفتم، تصمیم داشتم خانه آن دو، خانه خودمان و خانه پدر و مادر زری را آتش بزنم تا همه زنده زنده کباب شوند! حتی کبریت را هم به دست گرفتم و... اما یک لحظه با خود گفتم: «که چی...؟ خدا خیلی وقته که این جماعت‌رو سوزونده... حیف نیست به خاطر این لاشخورها زندگیت تباه بشه و بری زندان؟»

شیشه بنزین را خالی کردم توی جوی آب و از آن منطقه زدم بیرون و با خودم عهد کردم که دیگر هرگز به آن منطقه نفرین‌زده برنگردم.

■

من دیده‌ام که درجه سعادت اشخاص مربوط به اراده و میل خود آنها است

● لینکلن

fanoos_hj@yahoo.com

آسیب‌های تصاویر مستهجن اینترنت بر جوانان و نوجوانان

O نویسنده: دین چابنر

در حال حاضر چندین هزار سایت اینترنتی وجود دارد که حاوی تصاویر مستهجن جنسی است. تصاویر موجود در این سایت‌ها بسیار وقیح و زننده است. اگر تا پیش از این، استفاده ابزاری از زنان در تبلیغ لباس و کالاهای لوکس معمول بود، این سایت‌ها، پا را فراتر نهاده و صحنه‌های ارتباط جنسی را به‌طور آشکار تبلیغ می‌کنند.

در این نوشتار، محققان و روان‌شناسان برجسته، نقش و تاثیر این تصاویر را بر نوجوانان بررسی کرده و نکاتی را به والدین متذکر می‌شوند که بسیار مفید و ارزشمند است.

مطالعات دقیق و گسترده‌ای در طول این سالها در این زمینه صورت نگرفته است، ولی روان‌شناسان شبکه «ای.بی.سی.نیوز» (ABCNEWS) براساس تجربیات خود در مواردی که با کودکان سروکار داشته‌اند، متفقاً بر این باورند که پسرانی که با تصاویر خشونت‌آمیز و مستهجن سروکار داشته‌اند، اغلب انگیزه‌های هوسبازانه‌ای نسبت به دختران دارند. در عین حال، دختران نیز پاسخ مثبتی به این‌گونه تملایات پسرها نشان می‌دهند.

«**مری والاس**» نویسنده و روان‌پزشک کودک و خانواده در این زمینه می‌گوید: «این‌گونه تصاویر، جنبه بسیار نامطلوب مسائل جنسی را - که به هرزگی می‌انجامد - منتقل می‌کند.»

انواع آسیب‌های تصاویر مستهجن

روان‌شناسان معتقدند باور اینکه به تصویر کشیدن صحنه‌های تجاوز جنسی در بعضی سایت‌ها یا تصاویر ارتباط جنسی نوجوانان با بزرگسالان پدیده‌ای طبیعی و خالی از اشکال خواهدبود، بسیار خطرناک است.

دکتر «**کن هالر**» استاد دانشگاه پزشکی دانشگاه سنت‌لوئیس که در آکادمی طب اطفال مشغول کار بوده و اخیراً اقدام به بررسی تاثیر رسانه‌ها - اعم از اینترنت و غیره - کرده است، اظهار داشت: «اگر نوجوانان فقط به سراغ اطلاعات کاملاً عریان و فیلتر نشده یا تصاویر سانسور نشده وب‌سایت‌ها بروند و اصلاً توجهی به «عناوین» و اطلاعات مفید و قابل اطمینان نداشته باشند، مرتکب اشتباه محض شده‌اند.».

کار به آنجا رسید که حتی دولت آمریکا هم با نظر به این نگرانی‌ها، به عنوان بخش مهمی از تلاش‌های دولت در این زمینه، نسبت به اجبار کتابخانه‌های عمومی و مدارس در نصب فیلتر بر روی کامپیوترهای مورد استفاده عموم یا دانش‌آموزان اقدام کرد.

> ☑ **اگر نوجوانان فقط به سراغ اطلاعات فیلتر نشده وب‌سایت‌ها رفته و به عناوین آن توجه نکنند، مرتکب اشتباه محض شده‌اند**

اما مساله به همین جا ختم نشد و با کشته شدن دختری، این موضوع سر از خانه‌ها درآورد. بنابر گزارش‌های منتشر شده، دختر ۱۳ ساله‌ای اهل «کنتیکوت» از طریق اتاق‌های گفتگوی اینترنتی «چت» با مرد ۲۴ ساله‌ای آشنا شده و با او ارتباط عاشقانه برقرار می‌کند و درحال حاضر این مرد متهم به قتل آن دختر است. این مرد اقرار کرده که قصد کشتن وی را نداشته و بر اثر هیجان جنسی به‌طور ناخواسته او را خفه کرده است. پلیس اظهار داشت که این ملاقات به‌اصطلاح اتفاقی که منجر به مرگ این دختر شد، اولین تماس وی با قاتل نبوده و نیز ممکن است وی اولین مردی نبوده باشد که آن دختر با او ارتباط برقرار کرده است. در حال حاضر تحقیقاتی برای بررسی تاثیر مخرب عکس‌های مستهجن بر نوجوانان به چشم نمی‌خورد، ولی موسسات ملی سلامتی، طرح پنج ساله‌ای را برای انجام تحقیقات و آزمایشات در این خصوص در نظر گرفته‌اند.

«**رالف دیکلمنت**» دانشمند رفتارگرای دانشگاه «اموری» که بودجه ۳ میلیون دلاری را از موسسه ملی سلامت برای تحقیق در این باره دریافت کرده است می‌گوید: اطلاعات جدید نشان می‌دهد که ۷۰-۶۰ درصد نوجوانانی که به سراغ شبکه اینترنت می‌روند، در مواجهه با سایت‌های مستهجن دچار هیجان می‌شوند - خواسته یا ناخواسته - و حتی اگر به‌خودی‌خود تحت تاثیر چهارصد هزار سایت فعال در این‌گونه مسائل به خطا و لغزش نیفتند، ممکن است با دریافت آدرس پایگاه‌های مستهجن از طریق پست الکترونیکی، دچار هیجانات عصبی شوند.

وی به تحقیقات بسیاری اشاره کرد که به تاثیر خشونت در فیلم‌های سینمایی و تلویزیونی بر نوجوانان پرداخته‌اند. بسیاری از این تحقیقات بیان داشته‌اند که هرچه نوجوانان بیشتر به تماشای خشونت بنشینند و به تبع آن هرچه این صحنه‌ها و تصاویر را بیشتر مجسم کنند، احتمال بروز رفتارهای عصبی و خشنونت‌آمیز در آنها بیشتر است.

براساس گزارش منتشر شده از سوی متولیان بخش بازرگانی در ماه فوریه، معادل ۹۰ درصد کودکان بین ۵ تا ۱۷ ساله به کامپیوتر دسترسی داشته‌اند و ۷۵ درصد نوجوانان ۱۴ تا ۱۷ ساله به‌طور منظم از کامپیوتر استفاده می‌کنند. این آمار درواقع ارقام فعلی است و در آینده انتظار رشد آن نیز می‌رود.

نگرانی نسل‌های گذشته والدین این بود که مبادا فرزندان آنها مبادرت به خرید مجله‌ای مثل «پلی‌بوی» کنند، اما نکته موردنظر این است که اگر تصاویر محرک زنان عریان در ساحل دریا، داخل حمام یا در تختخواب، بیان‌کننده استفاده ابزاری جنسی از زنان در آن مجلات بود، بعضی وب‌سایت‌های فعال در این عرصه، تمام توان خود را برای استفاده ابزاری این چنین مصروف داشته‌اند.

«**دیکلمنت**» اضافه کرد: «اکثر مجلات به‌طور خاص ویژه زنان بود و تصاویر زنان در آنها تا حدودی نیمه عریان بوده و این‌گونه لباس پوشیدن آنها برای تبلیغ نوعی لباس خاص بود در حالیکه ینترنت، زنان و مردان زیادی را در حال ارتکاب اعمال جنسی به تصویر می‌کشد. افرادی را نشان می‌دهد که در حین فعالیت جنسی، مورد ضرب و شتم قرار گرفته‌اند، یا افرادی که با حیوانات مقاربت جنسی داشته‌اند.» این سلسله مسایل به‌گونه‌ای نیست که در قالب نمودار بیان شود، علاوه بر آن، بهره‌گیری از امکانات سمعی و بصری هر کدام از این وب‌سایت‌ها، معادل تورق و مشاهده ۶ صفحه از آن مجلات است که حقیقتاً تکان دهنده است!»

دست اندرکاران سایت‌های مستهجن انگار نمی‌توانند این‌گونه اقدامات را به عنوان جهان‌بینی خود طرح کنند، چرا که آنها اصلاً جهان‌بینی ندارند؛ اما قصدشان این است که این قبیل مسایل را جزء اصل جهان‌بینی فرد کنند. مسلماً تغییر باورها و نگرش شکل گرفته افراد، بسیار سخت‌تر از القای نگرش سالم برای رویارویی آنها با این‌گونه تصاویر ترسیم شده است، به ویژه که در مورد کودکان زیر سن بلوغ و نوجوانانی که در آستانه بلوغ قرار دارند، می‌تواند باعث تجزیه زودهنگام مفهوم ارتباط - عاطفی و فیزیکی - آن هم با دخالت عوامل بیرونی شود.

الگو گرفتن نوجوانان

دکتر «**مارک سوسین**» رئیس انجمن روان‌شناسان نوزادان و کودکان نیوریورک اظهار داشت: «این قبیل مسایل با پرکردن خلاءهایی که با رویاها و خیالات کودک پر می‌شوند و به کمک تصاویر عینی که تا به حال به ذهن کودک خطور نکرده، خواب و خیال او را به یغما می‌برند.»

سوسین افزود: «نوجوانانی که تصور و احساس درستی از ارتباط نداشته و اصولاً نمی‌دانند که در رابطه عاشقانه، ارتباط جنسی سالم و طبیعی چیست؟ به نظر من این افراد نه‌تنها با دیدن صحنه‌های جنسی هیجان‌زده می‌شوند، بلکه ممکن است این قبیل روابط را بسان الگویی، به عنوان رابطه عاشقانه تلقی کنند.

همچنین اینترنت امکان بهره‌گیری از بازی‌هایی را برای

کودکان فراهم می‌آورد که آنها را به مراحل خطرناکی می‌کشد. امکان ورود به تالارهای گفت‌وگو، فرصت برای آنها ایجاد می‌کند که شخصیتی مجازی و نقشی را به خود بگیرند که برگرفته از سایت‌های قانونی است. شیوه بازی آنها نیز برگرفته از فیلم‌های سینمایی و یا شوهای تلویزیونی است که تماشا کرده‌اند.»

«دیکلمنت» اظهار داشت: «شما می‌توانید این فاصله را پر کنید، متاسفانه تا زمانی که شما در اتاق یک هتل یا مغازه بستنی‌فروشی نشسته‌اید یا مشغول تماشای تئاتر هستید، قادر به تمیز میان واقعیت و تخیل نیستید و نابرابری آشکار قدرت و جنسیت خطراتی را در آستین دارد که بسیار نگران کننده است.»

لزوم برقراری ارتباط عاطفی با نوجوانان

روان‌شناسان و متخصصان اینترنت بر این باورند زمانی که والدین تصمیم می‌گیرند دست به اقداماتی مثل نصب فیلترهای اینترنتی زده یا کامپیوتر را در قسمتی از خانه قرار دهند که قادر باشند به‌طور اتفاقی و زیرچشمی مراقب صحنه‌هایی باشند که نوجوانان مشغول تماشای آن هستند، این تکنولوژی نیست که به کمک آنها می‌آید، بلکه بهترین راه‌حل برقراری ارتباط عاطفی است.» باید پذیرفت که وقتی نوجوانان به دنبال تصاویر مستهجن باشند، بالاخره به آن دست خواهند یافت. لذا بهترین فیلتر، آن فیلتری است که میان گوش‌های فرزندان شما قرار می‌گیرد. برای فعال‌سازی این فیلتر، والدین می‌بایست راجع به مسایل جنسی با فرزندان خود صریح و بی‌پرده صحبت کنند. مفهوم مسایل جنسی و ارتباط آن با روابط عاشقانه را نیز بیشتر تشریح کنند.

«سوسین» گفت: «والدین واقعاً می‌توانند نکاتی را در مورد عشق سالم به فرزندان خود گوشزد کنند. این کار در عین بازدارندگی، آنها را از خطر مصون می‌دارد.»

«سوسین» ادامه داد: «البته بحث راجع به مسایل جنسی، برای بسیاری از افراد سنگین و مشکل بوده و پرداختن به آن خارج از چارچوب اخلاق است، اما هرچه پدر و مادر پاسخ روشن‌تری به سوالات فرزندان خود بدهند و صادقانه‌تر برخورد کنند، کمتر حالت قضاوت‌گونه به خود بگیرند و نیز اطلاعات دقیق‌تری راجع به محتوای شبکه اینترنت داشته باشند، خیلی به هدف نزدیک شده‌اند. والدین می‌بایست ابهامات را برطرف کنند و کنجکاوی فرزندان را برای گفتمان راجع به وقایع اطرافشان و نیز ارتباط خصوصی و شخصی آنها برانگیزانند.»

وی افزود: «اگر والدین به موردی غیراخلاقی برخورد کردند، وظیفه آنها است که احساس خود را به زبان بیاورند. این پدر و مادر هستند که باید رشته کلام را به دست گرفته و خطاب به فرزندان خود بگویند: چه دیدی؟! نظرت راجع به آن چیه؟ به نظرت راه برقراری ارتباط اینه؟»

«دیکلمنت» چنین گفت: ما والدین باید تلاش کنیم و اگر دیر بجنبیم، دیر جنبیدن ما خلاءیی ایجاد می‌کند که وسایل ارتباط جمعی به سرعت آن را پر می‌کنند. باید فضایی ایجاد کنیم که نوجوانان احساس کنند، تحت هر شرایطی، ما تکیه‌گاهی قابل اعتماد برای آنها هستیم، تکیه‌گاهی دلسوز که اگر چنین نشود، شخص ثالثی در چت‌روم‌های شبکه جهانی اینترنت منتظر آنها خواهد بود.»

■

صدای سبز بسیج
از: طاها

خاطره‌ای از یک رزمنده تیپ امام حسین(ع) اصفهان

از جان گذشتگی رزمندگان برای آزادی خرمشهر

از: سیدجمال اعتصامی - اصفهان

عصر روز نهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱ در محوطه‌ای وسیع، گردانهای عمل‌کننده عملیاتی از تیپ مقدس امام حسین(ع) اصفهان گرد هم آمده بودند.

سردار دلاور اسلام **ردایی‌پور**، فرماندهان گردانها و واحدهای مختلف را به نیروها معرفی کرد. دلیرمردانی که اکثراً همان سالهای اول دفاع مقدس خدایی شدند. آخرین وداع دوستان با یکدیگر انجام شد و هنگام غروب از پل جنب شهرک دارخوین از رودخانه کارون گذشتیم و نماز را در روستای تخریب شده «کفیشه» به جای آوردیم و پس از خوردن شام مختصر پس از آخرین توصیه‌ها، حرکت خود را به قلب دشمن متجاوز آغاز کردیم.

در زیر نور مهتاب از معبرهای مین گذشتیم و لحظه به لحظه به سنگرهای دشمن قبل از جاده اهواز - خرمشهر نزدیک شدیم.

حدود ساعت ۳ بامداد با روشن شدن خمپاره منور در بالای سرمان، دشمن به وجود ما پی برد و رگبار گلوله به سر و رویمان باریدن گرفت. جنگ و گریز تا روشن شدن هوا ادامه داشت. نماز صبح را به همان حالت اقامه کردیم، یکی - دو کیلومتر به جاده اهواز - خرمشهر مانده بود، دشمن از پشت جاده با انواع سلاح به سوی رزمندگان اسلام که در دشت پراکنده بودند، شلیک می‌کرد و سمت چپ ما که ایستگاه حسینیه قرار داشت، تانکهای دو طرف به سمت هم شلیک می‌کردند.

در همین حال ترکشی به پای چپ من اصابت کرد، اول به نظرم رسید که پایم قطع شده است، ولی اینطور نبود، ناگهان آمبولانسی رسید و دوستان مرا سوار آمبولانس کردند.

بوی باروت و گوشت سوخته فضا را آکنده کرده بود، چند نفر زخمی دیگر سوار آمبولانس شدند و آمبولانس به شهرک دارخوین رسید و سپس به بیمارستانی در اهواز اعزام شدیم.

چون روز قبل استحمام کرده بودم و حرکت ما در شب بود و اوایل عملیات زخمی شدم، سر و وضعم به از جنگ برگشته‌ها نمی‌خورد و این باعث تعجب و سوال بعضی‌ها شده بود.

چند روزی در بیمارستان بودم و گفتم قصد دارم که به منطقه عملیاتی برگردم، تا شهرک دارخوین رفتم که همان موقع هواپیمای دشمن شهرک را بمباران کرد. ولی چون نمی‌توانستم به خوبی راه بروم و به گفته مسوولان ادامه عملیات به دویدن نیاز داشت، به هرحال مجدداً مرا به فرودگاه امیدیه اعزام و همراه مجروحان دیگر با هواپیما به تبریز اعزام کردند.

چند روزی در بیمارستان ۲۹ بهمن تبریز تحت مداوا بودیم و در این بیمارستان، خواهران پرستار داوطلب زحمت زیادی برای معالجه مجروحان می‌کشیدند.

جمعی از مجروحان و از جمله خود من را به روستای «باسیمنچ» در اطراف تبریز فرستادند، مردم مهربان آنجا و بچه‌های محصل، مرتباً از ما سرکشی می‌کردند و افراد مسن با گریه خود و دعا و ثنا، ما را شرمنده می‌کردند.

در هر صورت بعد از چند روز با قطار به تهران و سپس به اصفهان برگشتیم و روز آزادی خرمشهر را در اصفهان جشن گرفتیم و مجدداً خود را برای عملیات بعدی آماده کردیم.

■

هر آنکو خاطر معبوب یار نازنین دارد
سعادت همدم او گشت و دولت هم قرین دارد

• حافظ شیرازی

سردرد در برابر دردهای دیگری که انسان تحمل می کند، اهمیتی ندارد، اما با این همه، انسان بیشتر از هر درد دیگری در برابر سردرد، خود را کلافه احساس می‌کند

«تنها سردرد یا ...»

آنچه می‌خواهید درباره سردرد بدانید

برگردان: بهروز بهرامی

O گویی با پتک، ضرباتی بر فرق انسان فرود می‌آورند و همه حس‌های پنجگانه او در آتش می‌سوزد. آخر این چه دردی است که انسان را بدینسان کلافه می‌کند؟ چگونه می‌توان با آن مبارزه کرد؟ چرا برخی از سردردها بدون درمان به نظر می‌رسند؟ سرانجام انواع سردرد و داروهای آن کدام هستند؟ برای کسب همه این اطلاعات درباره دردی چنین آزاردهنده، آنچه را که در زیر آمده بخوانید.

باز هم شروع شد

باز هم شروع شد، احساس آشنای ذوق ذوق در شقیقه‌ها، یا در انتهای جمجمه. آنگاه به سرعت دست به کار می‌شوید و یکی، دو قرص مسکن را که در قفسه داروهای خود دارید، مصرف می‌کنید و آرزو می‌کنید که همین کار، سردرد شما را خنثی کند و آنگاه به‌کار روزمره خود ادامه می‌دهید. چرا که این تنها یک سردرد است، اینطور نیست؟ البته که پاسخ شما منفی است. مشکل شما می‌تواند ناشی از میگرن باشد. یک بیماری جدی که تنها در کشور آمریکا سی میلیون انسان به آن مبتلا هستند. این تعداد در انگلستان شانزده میلیون، در فرانسه ۹ میلیون و در آلمان هفت میلیون را دربر می‌گیرد. ممکن است شما با قاطعیت میگرن را تکذیب کنید، اما نباید در این مورد چندان به تفکر خودتان اعتماد کنید. سردرد، میگرن و سایر شاخه‌های سردرد، به‌قدری جدی تلقی می‌شود که حتی یک بنیاد موسوم به بنیاد بین المللی سردرد International Headache Foondation که موسسه‌ای غیرانتفاعی است، برای آن به‌وجود آورده‌اند.

پزشکان عضو همین بنیاد اذعان می‌کنند که در نیم بیشتری از مبتلایان به میگرن، بیماری آنان حتی توسط پزشک هم تشخیص داده نشده و یا تشخیص نادرست بر مشکل آنها افزوده است. غالباً به مبتلایان میگرن گفته شده که آنها با مشکل عفونت در سینوس‌ها مواجه هستند و یا مشکل آنها عصبی است. حال در چنین وضعیتی مساله اساسی این است که اگر آنها به‌واقع هم مبتلا به میگرن شده باشند، درمان مناسب و لازم به جهت همان تشخیص اشتباه برای آنها صورت نمی‌گیرد. یکی از متخصصان نامدار در رشته مغز و اعصاب که «مری آن میز» نام دارد، درباره میگرن و اهمیت تشخیص آن می‌گوید: «ما پیش از اینها تصور می‌کردیم که رگهای حامل خون در مغز بر اثر گرفتگی و فشارهای وارد آمده عریض‌تر شده و در نتیجه شخص مبتلا به سردرد می‌شود، اما اکنون به این مهم پی برده‌ایم که البته پروسه فوق نقشی در سردرد دارد، اما دلیل آن نیست. بیشتر سردردها از عصب سه‌گانه آغاز می‌شوند که آنگاه درد را به سر انتقال می‌دهند. حال اگر این عصب مکرراً تحریک شود، آنگاه دائماً واکنش نشان می‌دهد که این امر به علائم جدی‌تر و شدیدتری منتهی می‌شود. از جمله حالت تهوع. اگر دقت کنیم متوجه می‌شویم که در بسیاری از اشخاص، سردرد با حالت تهوع و سرگیجه همراه است. تنها برای این می‌توان نتیجه‌گیری کرد که میگرن‌ها اغلب از پس سر آغاز شده و همانا با حالت‌های سرگیجه و تهوع به نقاط دیگر در سر منتقل می‌شوند.

سردردهای اولیه - سردردهای پیشرفته

تقریباً همه به‌گونه‌ای سردرد را تجربه می‌کنند و امکان دارد که برخی هم از سنین پایین‌تر این تجربه را آغاز کنند. درواقع طبق آماری که از یک پژوهش به دست آمده، در میان افرادی که بین ۱۲ تا ۲۹ سال داشته‌اند، ۹۱ درصد از مردها و ۹۵ درصد از زنان حداقل یکبار یا بیشتر، سردرد را تجربه کرده‌اند. سردرد، میلیونها انسان را همه ساله روانه مطب پزشک می‌کند و در آمار به دست آمده، همواره در فهرست ده مشکل و عارضه اساسی جای دارد که مردم را به اقدام برای معالجه سوق می‌دهد. هر پدیده‌ای، از عامل تغذیه گرفته یا تغییرات ساده در عادات شما می‌تواند سردرد را شروع کند. ۹۰ تا ۹۵ درصد سردردها، از گونه‌ای هستند که به آن سردردهای اولیه یا ساده می‌گویند،

مانند سردردهای عصبی، میگرنها و سردردهای ناشی از گرفتگی عروق. سردردهای پیشرفته هم عبارت از آنهایی‌اند که بر اثر تومور مغزی و یا جراحت‌ها و ضربات وارده بر مغز بر اثر سوانح و اتفاقات ایجاد می‌شوند که البته این دسته از سردردها به‌مراتب نادرتر اتفاق می‌افتند. در این‌گونه مواقع سردردهای پیشرفته خود در میان علائم قرار می‌گیرند و اساس و مبنای مشکل را تشکیل نمی‌دهند.

مشکلات در تشخیص

در میان سردردهای اولیه و ساده، هیچ شباهتی میان تجربه‌های یک شخص یا فرد دیگر وجود ندارد و همین امر، تشخیص را دچار مشکل کرده است. برای مثال مبتلایان به میگرنها، در مواقعی چنان مورد حمله مشکل خود قرار می‌گیرند که حتی زندگی آنها دچار اختلال می‌شود. بعضی از آنها حتی در اتاقی تاریک خود را حبس می‌کنند، چراغها را خاموش می‌کنند و پرده‌ها را بر پنجره‌ها می‌بندند، اما برخی هم اگرچه درد می‌کشند، اما زندگی روزمره خود را دنبال می‌کنند. این اختلافهای گیج کننده در میزان و نوع سردرد، پزشک را هم در تشخیص و انتخاب درمان به بیراهه می‌کشاند. چگونه می‌توان تشخیص داد که چه کسی، به چه نوعی از سردرد مبتلا است! آیا این سردردها هر کدام مبنا و اساس متفاوتی دارند؟ یا اینکه هر کدام در رده‌های مختلف از یک مشکل، قرار گرفته‌اند.

دکتر ریچارد لیپتون، مدیر مرکز مطالعات پیرامون سردرد در دانشگاه نیویورک در این خصوص چنین می‌گوید: «این پرسش‌ها همه ما را دچار سردرگمی می‌کند. دلیل آن هم این است که هنوز درباره سردرد حقایقی وجود دارد که ما نسبت به آنها اطلاعاتی در دست نداریم. برای مثال سردردهای عصبی به‌قدری درمیان مردم معمول شده که ما هنوز به آنچه در مغز اتفاق می‌افتد واقف نشده‌ایم. همچنین راجع به میگرنها و سردردهای ناشی از گرفتگی و عروق، اطلاعات ما به هیچ‌وجه کافی نیست. برای مثال میگرن در زنها به میزان سه برابر از مردها، بیشتر اتفاق می‌افتد، حتی در زنان، میگرن ممکن است بر اثر تغییرات هورمونی رخ دهد. حملات میگرنی در این دسته از زنان از چهار تا هفتاد و دو ساعت به‌طول می‌انجامد. در مقابل سردردهای مربوط به گرفتگی عروق تنها در مردان رخ می‌دهد و از سی تا نود دقیقه، هر بار به‌طول

می‌انجامد. حتی این‌گونه سردرد ممکن است طی یک روز، چند بار گریبان شخص را بگیرد. روند این سردرد هم بدین ترتیب است که شخص در پس یک چشم، درد را احساس می‌کند و به‌قدری این درد شدید است که او آن را بدین شکل تشریح می‌کند: «مانند فرو کردن خنجری در یک چشم!» حال با توجه به این همه علائم و آغاز و پایانهای متفاوت، ما چگونه می‌توانیم در تشخیص سردرد قطعی عمل کرده و در نتیجه درمانی را که دقیقاً کارایی داشته باشد، دستور دهیم؟»

تفاوتهای میگرن و سردردهای عصبی

بنا به گفته‌های پروفسور لیپتون، میان میگرن‌ها و سردردهای عصبی تفاوتهایی وجود دارد. یک میگرن اصلاً از یکسو، سردرد را به‌وجود می‌آورد. این درحالی است که سردرد عصبی هر دو سو را دربر می‌گیرد. سردرد میگرنی حالتی شبیه به ذوق ذوق را دارد، درحالی که سردرد عصبی متوالی است. سردرد میگرنی از متوسط تا شدید است، درحالی که سردرد عصبی از ملایم تا متوسط است. میگرن همیشه با علائم دیگری همراه است، مانند سرگیجه و یا حالت تهوع و حتی حساسیت نسبت به نور. درحالی که سردرد عصبی اغلب تنها به سردرد ختم می‌شود. بسیاری تصور می‌کنند که میگرن همیشه با هجوم نورهای زیگزاگ به چشم همراه است، درحالی که واقعیت این است که تنها در پانزده درصد از میگرنها چنین علائمی اتفاق می‌افتد. در بقیه، علائم با هم تفاوتهای بسیاری دارند. حتی این علائم ممکن است شامل فشار روی سینوس‌ها و گرفتگی بینی باشد. که این هم دلیل دیگری است بر تلقی‌های اشتباه از سردرد که غالباً اتفاق می‌افتد.

در یک گزارش که در سال ۲۰۰۴ توسط «آرشیوهای طب داخلی» انتشار پیدا کرد، آمده است، ۸۸ درصد از کسانی که تصور می‌کردند سردرد آنها در نتیجه مشکلات سینوسی است، درحقیقت میگرن را تجربه می‌کرده‌اند.

مدیر مرکز مطالعات مغزی در ماساچوست که **دکتر استیو تپر** نام دارد، چنین نظریه جالب توجهی دارد: «اگر یک انسان که خود را غالباً سلامت می‌پندارد، به یک پزشک داخلی مراجعه کند و نزد او از سردردهای ادواری شکایت کند که حداقل طی شش ماه ادامه داشته است، آنگاه احتمال اینکه او مبتلا به میگرن شده باشد، در حدود ۹۴ درصد است!»

یک یادآوری مهم

مطالعاتی که اخیراً برمبنای چهارده تحقیق و پژوهش، انجام گرفته نشان می‌دهد که افراد مبتلا به میگرن، در برابر احتمال سکته مغزی، به‌مراتب در خطر بیشتری قرار دارند تا آنان که سردرد را تجربه نمی‌کنند. حال در این میان آن دسته از مبتلایان میگرنی که از داروهای مسکن استفاده می‌کنند، بیشتر از دیگر مبتلایان، در خطر سکته مغزی قرار می‌گیرند و دلیل آن هم کاملاً روشن است، تغییرات جریان و روند حرکت خون به مغز در حین یک حمله مغزی، که ممکن است به پدیده خطرناکی چون لخته خون در مغز منتهی شود.

محرکهای میگرن

متخصصان محرکهای بسیاری را که حملات میگرنی را باعث می‌شوند، شناسایی کرده‌اند. البته در برخی از این محرکه‌ها از دست بیمار کاری ساخته نیست، مانند وضعیت جوی و تغییرات در آب و هوا که متاسفانه در پنجاه درصد از مبتلایان به میگرن خود، یک عامل محرکه است، اما در برخی از محرکه‌های دیگر مانند کم‌خوابی یا بیخوابی و یا عدم تغذیه مناسب، بیمار خود می‌تواند کنترل‌کننده باشد.

اصولاً برای بیماران مبتلا به میگرن بسیار لازم است تا مشکل خود را به صورت نوشته و یادداشت دنبال کنند. آنها هر بار که حمله میگرنی اتفاق می‌افتد، باید تاریخ، زمان آغاز و پایان، شدت، علائم و خوردنی‌هایی که طی چند ساعت قبلی مصرف کرده‌اند را یادداشت کنند و اصولاً هر اتفاقی که به نظر آنها مشکوک می‌رسد را نیز بنویسند. این امر سبب می‌شود که مبتلایان با توجه به تجربه‌های قبلی که به صورت نوشته دراختیار دارند، از سردردهای میگرنی که ممکن است آنها را مورد حمله قرار دهد، حتی قبل از وقوع، جلوگیری کنند.

بانوان باید مشکل خود را در مقایسه با وضعیت‌های مربوط به عادت ماهیانه نیز ثبت کنند و همچنین داروهایی را که برای مسائل هورمونی یا عادت ماهیانه مصرف می‌کنند نیز برای بانوان دارای اهمیت فراوانی است که باید این تجربه‌ها را نیز به صورت نوشته دراختیار داشته باشند.

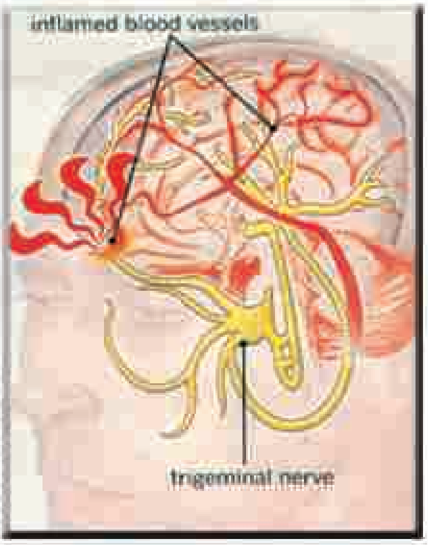

در هرحال اگر بیمار میگرنی تمایل به داروهای پیش‌گیرنده از سردردهای شدید و میگرنی خود دارد، به کمک یادداشتهای خود می‌تواند پزشک را به سوی تجویز داروی مناسب، سوق دهد.

حال به برخی از محرکهای معمول در مبتلایان به میگرن توجه کنید:

۱ـ **هورمونها:** در بسیاری از زنها، پایین آمدن میزان استروژنها، یکی از بزرگترین نقش‌ها را در ایجاد حملات میگرنی ایفا می‌کند. در این عده از بانوان، سردردهای میگرنی به احتمال قوی همراه یا آغاز دوران پریود، شروع می‌شود. اما جالب اینکه همین سردردها در دوران بارداری، ناپدید می‌شوند.

۲ـ **تغذیه:** شکلات، پنیر بخصوص پنیرهای پرچربی مانند پنیر خامه یا پنیر زرد، شیرینی‌های خامه‌ای و انواع غذاهای پروسه شده و حاضر در قوطی، تخمه آفتابگردان و کدو، غذاهای همراه با مواد افزودنی، کنسروها و کمپوت‌ها، و گوشت پروسه شده

بقیه در صفحه ۴۷

جدول مربوط به داروهای میگرن و انواع آن

انواع دارو	چگونگی کار	تاثیر	دانستنی‌ها
مسکن‌های معمولی: ایبوپروفن، آسپیرین، استامینوفن و ناپروسکن نسخه‌ای: سوماتریپتن، ناراتریپتن، زولمی‌تریپتن، ریزاتریپتن، آکموتریپتن	داروهای معمولی: تورم‌های دردآور را در مغز کاهش می‌دهند. داروهای نسخه‌ای: به صورت قرص، تزریقی و یا اسپری تنفسی‌اند و عصب همه سر را که آغاز کننده سردرد میگرنی است، خاموش می‌کنند.	در یک پژوهش، بیست درصد از مبتلایان به میگرن، پس از مصرف آسپیرین به میزان یکهزار میلی‌گرم و پس از دو ساعت، درد خود را ساکن یافتند. در نسخه‌ایها، تریپتن‌ها بهترین هستند و تا پنجاه درصد موثر نشان داده‌اند.	آسپیرین برای کودکان چندان مناسب نیست. اگر برای دردهای ناگهانی از تزریق تریپتن استفاده شود بهتر است. چنانچه در خطر حمله قلبی هستید، از تریپتن استفاده نکنید. مسکن را بیشتر از دو روز در هفته مصرف نکنید.
پیش گیرنده‌ها: تاپیرمات، دیوالوپرکس سدیم، پرپرانول، تیمولون	روزانه جهت پیشگیری باید مصرف شوند. نتیجه‌گیری کاملاً مشخص نیست اما روی مواد شیمیایی در مغز تاثیر مثبت می‌گذارند.	در یک آمارگیری، نیمی از مصرف‌کنندگان داروهای پیش‌گیر، حداقل به میزان پنجاه درصد با کاهش سردردهای میگرنی مواجه شده‌اند.	هر کسی که با چهار سردرد میگرنی در ماه مواجه می‌شود، می‌تواند داروهای پیشگیر را مصرف کند. عوارض جانبی شامل ضعف و سرگیجه است. زنان باردار نباید این‌گونه داروها را مصرف کنند.
متفرقه: بوتوکس، آنتی‌اپیلپتیک، داروهای ضدافسردگی، ویتامین B۲، منیزیم	در حدود یک دوجین داروهای متفرقه توسط پزشکان برای دیگران تجویز می‌شود که تاثیر آنها روی عصب سه‌گانه مشخص شده است.	برای برخی از داروهای متفرقه تحقیقات بیشتری نیاز است. برخی از بیماران که چهارصد میلی‌گرم ویتامین B۲ یا منیزیم مصرف کرده‌اند، احساس راحتی گزارش داده‌اند.	باید برمبنای تجربه و خطا از این داروها استفاده شود. برای مثال کسی که به خاطر افسردگی داروی ضدافسردگی مصرف می‌کند، در این میان سردردهای میگرنی خود را هم به تعداد کمتری احساس می‌کند.
تجربی: BIBN ۴۰۹۶ ترکسیما	BIBN ۴۰۹۶ در آزمایشها کاهش میزان سردرد را نشان داده است.	در برخی از پژوهش‌ها داروهای تجربی که از آنها نام برده شده، در حد تریپتن‌ها تاثیر نشان داده‌اند. ترکسیما یکی از موثرترین‌ها در برابر میگرن تاکنون بوده است.	هنوز در حد تجربه است و چند سالی تا به بازار آمدن آن فاصله داریم. اما ترکسیما ممکن است سال آینده رهسپار بازار شود که داروی موثری است.

همیشه صراحت بیان داشته باش و با قدرت حرف بزن • فلمز

پیام مشاوره

مشاوره کودک و خانواده:
خانم زرین‌سادات لاریجانی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
مشاوره تلفنی و حضوری **شنبه‌ها** از ساعت
۸ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

«همدلی» را بیاموزیم

همدلی مقوله‌ای است که دلها را به یکدیگر نزدیک می‌کند. کلمه تفاهم از ریشه «فهم» گرفته شده است، یعنی هرگاه دو نفر همدیگر را بفهمند، به تفاهم رسیده‌اند.

به قول معروف «همدلی از همزبانی خوشتر است.»

همدلی عبارتند از قدرت فهم و درک یک انسان نسبت به احساسات، افکار و اعتقادهای انسانی دیگر.

در این نوشتار به شش اصل مهارت همدلی اشاره می‌کنیم که با بکار بردن این روشها می‌توانید به مهارت‌های همدلی دست یابید.

○○○

یکی از مهارت‌های مهم و اساسی برای ازدواج و تشکیل خانواده، دارا بودن مهارت همدلی است، همدلی به برقراری رابطه عمیق بین انسانها کمک بسیاری می‌کند، این مهارت همچنین کمک می‌کند تا کیفیت روابط بین انسان‌ها بهبود یابد و عمیق شود. برای درک اهمیت همدلی به مثال زیر دقت کنید:

شیرین و حامد به‌تازگی ازدواج کرده‌اند، ولی احساس می‌کنند که نمی‌توانند با یکدیگر به زندگی مشترک ادامه دهند، شیرین دختری بسیار اجتماعی و فعال است و علاقه دارد که با دوستانش رفت و آمد کند و مرتب به گردش و مهمانی برود، ولی همسر او شغل بسیار سنگین و پرمسوولیتی دارد و بیشتر ساعت‌های روز بیرون است که بسیار او را خسته می‌کند، بنابراین بیشتر علاقه دارد که اوقات آزاد خود را در خانه، به استراحت بپردازد، تلویزیون نگاه کند، مسابقات فوتبال را در تلویزیون دنبال کند یا روزنامه بخواند و این موضوع اختلاف زیادی در زندگی آنها بوجود آورده و باعث نارضایتی هر دو نفر آنها شده است. این دو نفر احساس می‌کنند که تفاهم ندارند.

آنچه که در مثال بالا می‌بینید، از ناتوانی و ضعف در مهارت همدلی ایجاد شده است. همدلی، قدرت درک و فهم یک انسان نسبت به احساسات، افکار و اعتقادات انسان دیگری است، حتی اگر تاکنون این احساسات یا تجربیات را در زندگی نداشته باشد. درواقع همدلی به فرد این امکان را می‌دهد که بتواند احساسات و حالاتی را در دیگری بفهمد که تاکنون تجربه نکرده است. همدلی باعث می‌شود که از سطح خودمان فراتر رفته و دیگران را عمیق‌تر درک کنیم.

گاهی اوقات افراد به اشتباه تصور می‌کنند که تفاهم به این معنی است که ما با فرد مقابل کاملاً هم‌عقیده و همفکر باشیم و هیچ تفاوتی میان ما وجود نداشته باشد، این تصور کاملاً اشتباه است. زیرا هیچ‌گاه نمی‌توان دو نفر را یافت که کاملاً شبیه یکدیگر باشند. تفاوت و اختلاف در دیدگاه‌ها، عقاید، علایق و سلیقه‌های انسان امری بسیار عادی، طبیعی و شایع است. به این ترتیب مهارت همدلی کمک می‌کند که انسان‌ها یکدیگر را بفهمند، درواقع کلمه تفاهم از ریشه فهم گرفته شده است و لازمه فهمیدن دیگران آن است که بتوانیم خودمان را به جای آنها بگذاریم تا بتوانیم آنان را بهتر درک کنیم و بفهمیم. بسیاری از مشکلات ارتباطی زوجین و والدین و فرزندان آنان از ناتوانی در ابراز همدلی ریشه می‌گیرد، به مثال زیر دقت کنید:

مریم از برخورد بستگان همسرش ناراحت شده و ناراحتی خود را با همسرش درمیان می‌گذارد، همسرش می‌گوید: «چقدر خودت را برای مسایل پیش‌پا افتاده ناراحت می‌کنی». مریم به شدت عصبانی می‌شود و این بار با لحن شدیدتری از برخورد بد اقوام او شکایت می‌کند، مجدداً شوهرش عبارت قبلی خود را تکرار می‌کند. این بار مریم باز مساله قبلی را با عصبانیت در بخش بیشتری مطرح می‌کند، به‌طوری که شوهرش از این موضوع عصبانی می‌شود و او هم با لحن بد و با پرخاش به او اعتراض می‌کند: «اصلاً می دانی، تو آنقدر رفتارهایت بد است که دیگران حق دارند هر چی دلشان می‌خواهد به تو بگویند.» به این ترتیب نه‌تنها درددل کردن مریم ثمری نداشت، بلکه علیرغم سعی و کوشش همسرش، روابط آنها دچار مشکل شد. در این‌جا مشکل اساسی از آنجا شروع می‌شود که همسر مریم نتوانست با مریم همدلی کند. در این موارد مهارت همدلی کمک می‌کند تا فرد مقابل از ناراحتی، رهایی یابد و ارتباط بین زوجین غنی‌تر شود.

☑ تفاهم به این معنی نیست که با فرد مقابل هم‌عقیده باشیم، بلکه به این معنی است که او را بفهمیم

اصول مهارت همدلی

مهارت همدلی همانند هر مهارت دیگری نیاز به تمرین، تکرار و ممارست دارد، برای بیان همدلی بهتر است اصول زیر را رعایت کنید:

۱ـ به صحبت‌های دیگران خوب گوش کنید. خوب گوش کردن یا به عبارت دیگر گوش کردن فعال، اساس و مقدمه هر نوع ارتباط سالمی است، چنانچه به گفته‌های دیگران توجهی نداشته باشید یا توجه اندکی داشته باشید، نمی‌توانید همدلی کنید، لازمه خوب گوش کردن آن است که کارتان را کنار بگذارید و به صورت طرف مقابل نگاه کرده و به گفته‌های او خوب و دقیق گوش کنید.

۲ـ به احساسات و هیجان‌های فرد مقابل توجه کنید. نکته اساسی در بیان همدلی، توجه به احساس و هیجان فرد مقابل است، دقت داشته باشید در اکثر موارد هنگامی که فردی از شرایط خود صحبت می‌کند یا درددل می‌کند یا مشکلی را در میان می‌گذارد، قبل از آنکه به دنبال راهنمایی، نصیحت و راه‌حل باشید، نیاز به آن دارد که فرد مقابل متوجه شود که او چه احساس و حالتی را تجربه می‌کند، به همین دلیل قبل از آنکه راهنمایی کنید، راه‌حل ارائه دهید یا هر کار دیگری انجام دهید، سعی کنید احساس و حالت هیجانی فرد مقابل را متوجه شوید.

۳ـ برای آنکه بهتر بتوانید احساس و هیجان فرد مقابل را متوجه شوید، سعی کنید خود را جای فرد مقابل قرار دهید و سعی کنید از دیدگاه او به موضوع نگاه کنید.

در این صورت بهتر متوجه خواهید شد که او چه حالتها و احساساتی را تجربه می‌کند، اگر بتوانید خود را جای دیگری بگذارید و از دید او به مشکل نگاه کنید، بهتر قادر خواهید بود که احساسات و حالات هیجانی او را درک کنید.

۴ـ پس از آنکه احساس و حالات هیجانی او را متوجه شدید، از تکنیک انعکاس استفاده کنید. این تکنیک بسیار ساده و آسان است. شما فقط کافی است کلماتی را که او به‌کار می‌برد و احساساتش را بیان می‌کند همان کلمات را به او برگردانید. در مثال بالا کافی بود که همسر مریم به او می‌گفت: «به نظرم این موضوع خیلی ناراحتت کرده.»

۵ـ سعی کنید با احساس و عاطفه طرف مقابل، همراه و هماهنگ شوید. به هنگام برخورد همدلانه، بسیار مهم است که واقعاً طرف مقابل را درک کنید و همدلی شما توأم با یک احساس واقعی باشد نه آنکه به صورت تصنعی و ماشینی به انعکاس احساس بپردازید، بنابراین بسیار مهم است که برخورد شما توأم با احساس و عاطفه باشد، به این منظور سعی کنید که تن صدای شما با تن احساس طرف مقابل هماهنگ باشد، اگر او با صدای آرام صحبت می‌کند، صدای شما بلند نباشد و اگر صحبت طرف مقابلتان با غم و اندوه همراه است، لحن صحبت شما توأم با شادی و خوشحالی نباشد.

۶ـ بهتر است هنگام بیان همدلانه خود از کلماتی استفاده کنید که جمله‌های شما توأم با قطعیت کامل نباشد، مانند به نظرم می‌آید که... یا تصور می‌کنم که... این نوع جملات به همدلی بهتر شما کمک می‌کند، زیرا اگر در فهم احساس طرف مقابل اشتباه کرده باشید، می‌توانید به‌راحتی آن را اصلاح کنید. ■

مشاوره ــــــــــ الهام ولی‌نژاد

ترس و تنهایی

۱ـ جوانی ۲۷ ساله هستم و وضع مالی خوبی دارم. تمام چیزهایی را که دارم، خودم با کار کردن و زحمت کشیدن به دست آوردم. با این حال مشکل بزرگی دارم که همیشه مرا از آینده می‌ترساند و مشکلم از این قرار است. که من همیشه کارهایم را تا دقیقه آخر به تعویق می اندازم، چون می‌ترسم که نتوانم به خوبی از عهده و مسوولیت آنها برآیم. در حضور همکاران باتجربه‌ام نمی‌توانم اظهارنظر کنم، چون می‌ترسم در برابر آنها خام و بی‌تجربه جلوه کنم. به همین خاطر سعی می‌کنم بیشتر تنها باشم. لطفاً مرا راهنمایی کنید.

پاسخ:

- تن دادن و استقبال از این‌گونه ترسها نیازمند مقداری انرژی فکری، ذهنی و روانی است و احساس فوق‌العاده بدی را در شخص به‌وجود می‌آورد. این را بدانید که هرچه بیشتر اجازه دهید که ترس‌ها، تصمیمات و رفتارمان را مشخص کنند. شور و عشق و اشتیاق و علاقه. انگیزه زندگی را کم می‌کند و شاید از بین ببرد. هیچ چیز بدتر از این نیست که مدام در زندگی از چیزی می‌ترسید. ترس از شکست، بی‌مهری، تحقیر و طرد شدن. اشتباه کردن و دل به دریا زدن، ولی می‌توانید با این ترس خود مبارزه کنید و آن را از پا درآورید. ترس وانمود می‌کند که می‌خواهد شما را از درد و رنج محافظت کند اما آنچه به راستی انجام می‌دهد، این است که شما را از عشق و شور زندگی محروم سازد. با ترس‌هایتان صحبت کنید. حضور آنها را به رسمیت نشناسید تا بفهمید که از کجا می‌آیند و از چه می‌ترسند و چه نگرانیهایی دارند. با ترس‌هایتان زندگی کنید. اما اجازه دخالت در زندگی، و زندگی کردن را به آنها ندهید. اگر یکجا بنشیند و منتظر شوید که ترس‌هایتان ناگهان نابود شوند تا بتوانید کار خود را با خیال راحت انجام دهید، ممکن است تا ابد مجبور به صبر کردن و پذیرش آنها باشید. آزادی هرگز به این معنا نیست که از چیزی نترسید. انسان سالم با وجود ترس‌هایش یکجا نمی‌ماند دست به عمل می‌زند. ترس‌هایتان را چشم انتظار و گرسنه بگذارید، اما جرأت و شهامت و پشتکار و استقامت را در خودتان سیراب کنید. ترس مانند کسی که در وجودتان با شما همخانه است. با شما حرف می‌زند. فریبتان می‌دهد. بازی‌تان می‌دهد و شما را متقاعد می‌سازد که برخی از کارها را بکنید و بعضی کارها را نکنید. پی‌درپی هشدار و گوشزد می‌فرستد، خودباوری و اعتماد به نفس یا عزت نفس را در شما از بین می‌برد. به شما می‌گوید که هیچ کاری نکن! اعتماد نکن! به کسی نزدیک نشو! و... شما را از زندگی ساقط می‌کند، ولی با موفقیت هایی که خودتان گفتید حتی می‌توانید با آن مبارزه کنید. ■

مشاور دندان پزشکی

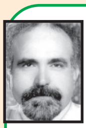

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

دکتر چرامین ــــــــــ دندانپزشک

سفید کردن دندانها یا بلیچینگ

مرتب بودن دندانها و سفیدی آنها نزد انسانها قدرت خوب حرف زدن و شاد و خندان بودن را افزایش می‌دهد. حتماً بعضی از افراد را که هنگام خندیدن یا صحبت کردن به خاطر پنهان ماندن دندانهای زرد و خراب و یا کج و درهم ریخته خود آنها را از زیردستان خویش پنهان می‌کنند! و یا اینکه کمتر حرف می‌زنند و کمتر می‌خندند و به ظاهر خجالتی نشان می‌دهند، دیده‌اید و قطعاً به عیوب آنها هم پی برده‌اید.

از نظر ظاهری سفیدی دندانها جذابیت تلقی شده و انسانها دوست دارند ظاهری جذاب داشته باشند. اگر شما هم می‌خواهید دندانهایی سفید داشته باشید، قبل از اینکه به سفید کردن دندانهای خود بپردازید، باید بدانید که چه عواملی این عضو همیشه شفاف را زرد و یا سیاه می‌کند.

عواملی که دندانها را بدرنگ می کنند

شاید دیده باشید که در بعضی از بچه‌ها هم دندان شیری و هم دندان دائمی آنها قهوه‌ای رنگ است. این نشانه اشکال در جذب مواد معدنی است که مستقیماً روی مینای دندان اثر می‌گذارد و زمینه ارثی دارد و یا اینکه مادری در هنگام بارداری بدون دستور پزشک از داروی خاصی مانند آنتی بیوتیک و غیره استفاده کرده که باعث جذب آن توسط دندان در موقع تشکیل آن در داخل رحم شده است. یا مصرف آهن در بعضی از کودکان، دندان را از حالت شفاف بودن خارج می‌کند.

بعضی از بیماریها بخصوص انواع سرطانها و کم‌خونی، رنگ دندان را تیره می‌کند.

مصرف بعضی از مواد رنگی که استفاده از آنها در آشپزخانه‌های ایرانی زیاد دیده می‌شود، هم در تغییر رنگ دندان موثر است.

استعمال انواع دخانیات که اثر مستقیم روی مینای دندان دارد، خود باعث زردی دندانها می‌گردد. استفاده زیاد از فلوراید هم باعث زردی دندانها می‌شود. به علاوه بالا رفتن سن یکی از عوارض تغییر رنگ اعضای بدن بخصوص دندانها می‌گردد.

همچنین ضربه به دندانها باعث خونریزی داخل دندانها می‌گردد و رنگ آن را تغییر می‌دهد.

انواع پرکردگی‌ها بخصوص زمانی که پوسیدگی دندان وسیع باشد، باعث محو بافت سالم دندان شده و رنگ سیاه آن ظاهر می‌شود. حتی بعضی از عصب کشی‌ها رنگ دندان را تغییر می‌دهد.

سفید کردن دندانها در بعضی از موارد باعث حساسیت آنها می‌شود. البته امروزه موادی موجود است که بعد از سفید کردن از آن استفاده می‌گردد و مانع حساس شدن دندان می‌شود.

قبل از سفید کردن، رفع پوسیدگی، برطرف کردن شکستگی، سایش دندانها، درمان لثه‌ها (نزد آنها که مشکل لثه‌ای دارند)، درمان التهاب و خونریزی و... باید انجام گردد.

سفید کردن را باید قبل از ترمیم دندان یا گذاشتن پروتز از قبیل روکش انجام داد، چون امکان دورنگ شدن وجود دارد. این کار را شما می‌توانید هم در منزل انجام دهید و هم در مطب. البته دومی مقدم‌تر است. چون زیرنظر پزشک انجام می‌گردد و تمام مسائل ایمنی از قبیل استفاده از ژل محافظ لثه رعایت می‌گردد و مانع آسیب رساندن به لثه می‌شود. این امکان هم وجود دارد موادی که برای سفید کردن در منزل استفاده می‌کنید، زیاد باشد و تماس ژل با بافت باعث آزار لثه گردد.

طریقه سفید کردن در منزل بدین‌گونه است. پزشک از هر دو فک شما قالب می‌گیرد. مواد مخصوص سفید کردن را برای شما درست می‌کند و ابزار لازم را در اختیار شما قرار می‌دهد. بعد از ۷۰ ساعت استفاده در منزل، دندانهای شما سفید می‌گردد، ولی در مطب این روش توسط اشعه انجام می‌گیرد و حداکثر ظرف یکساعت دندانهای شما سفید می‌شود.

■

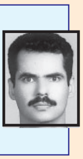

مشاوره حقوقی:

آقای سعید مجیدی‌نژاد (وکیل پایه‌یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

ضمناً آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری نیز در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ تا ۱۵ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود

سعادت بجز خدمت خلق نیست
به تسبیح و سجاده و دلق نیست
• سعدی

دوره دوم

بازگشت کینه بازگشت انتقام

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

یادم نیست صحبت فیلم‌های معروف و مشهور سینما چگونه بین بچه‌ها پا گرفت؟ اما وقتی دیدم بحث میانشان بالا گرفت، خودم نیز بدم نیامد داخل صحبت‌شان شوم. محسن که اکثر فیلم‌های خوب سینمای جهان را دیده بود نظرش روی فیلم‌های هالیوودی بود و می‌گفت:

- فیلم یعنی «دوازده مرد خبیث»! هم داستانش قشنگ بود، هم هنرپیشه‌ها بی‌نظیر کار کردند، در ضمن کارگردانش هم -که الان یادم نیست کی بود - یک اثر جاودان خلق کرد که هرگز از یاد مردم جهان نخواهد رفت...

پاسخش را پورهمت داد تا ثابت کند در سینما که خیلی بی‌ذوق است:

- محسن تو اصلاً از همان اول هم عشق خارجی بودی... من میگم آدم باید با فیلمی حال کنه که با فرهنگ خودش سازگار باشه، مثلاً من عاشق فیلم‌های «صمد» هستم؛ صمد در راه اژدها، صمد به مدرسه می‌رود...

استوار و محسن پرصدا خندیدند و گروهبان خواست چیزی بگوید که من گفتم:

- بخش اول حرفت عالی بود پورهمت... ولی ذوق‌ات همه چیزرو خراب کرد! ضمن اینکه به عقیده من فیلم خوب در هر جامعه و فرهنگی می‌تونه برای خودش جا باز کنه... مثلاً اسپارتاکوس، بن‌هور، یا حتی «بربادرفته» که جزو پرفروش‌ترین فیلم‌های تاریخ سینماست!

محسن و پورهمت داشتند برای اثبات عقیده‌شان بحث می‌کردند که استوار پورهمت با یک جمله حضورش را در بحث اثبات کرد و گفت: «از قدیم گفتند ذوق هنری هر کسی نشان‌دهنده علایق پنهانی اوست! مثلاً گروهبان که میگه فیلم‌های صمدرو دوست داره، علتش اینه که حوصله فکر کردن در مورد فیلم‌هارو نداره و دلش می‌خواد همه چیز از قبل تعیین شده، و البته کمدی و خنده‌دار باشه، کلانتر هم دست روی فیلم‌هایی گذاشت که نشان میده روحیه‌ای لطیف و هنری داره! و اما محسن که...

محسن که می‌دانست استوار بالاخره سوزنی به او خواهد زد، دست بلند کرد و خودش جواب کریمی را اینطوری داد: بله... محسن هم به این دلیل به فیلم «دوازده مرد خبیث» علاقه داره که خودش خبیث و گانگستره... درسته استوار؟ تعارف نکن...

نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و زدم زیر خنده. پورهمت نیز دست گذاشته بود روی دهانش تا قهقهه نزند و... و اما خود استوار که از خنده ریسه می‌رفت، صورت محسن را بوسید و... تلفن روی میزم که زنگ زد به بچه‌ها «هیس» گفتم و گوشی را برداشتم و «الو» که کردم صدای مردی از آنسوی سیم لرزید:

«کلانتر فروزش؟ سلام... شاید شما منو یادتون نمیاد... من «کرامت‌نژاد» هستم... همان کسی که [صدای مرد به بغض نشست و ادامه داد] کلانتر بیاین اینجا تا همه چیزرو براتون بگم... خواهش می‌کنم...

- ولی من تا نفهمم چه کاری از دستم ساخته است نمی‌تونم کمکتون کنم... اصلاً چرا خودتون نمی‌آیید اینجا...؟

این را که گفتم بغض مرد شکست و گریست و با ناراحتی فریاد زد: «من نمی‌تونم - یعنی نباید - پام‌رو از خونه بگذارم بیرون، چون دخترم‌رو می‌کشند...

با اینکه نفهمیدم ماجرا چیست، اما به او گفتم آدرس را بگوید. مرد نیز همین کار را کرد و آخرسر گفت: «راستی کلانتر... یکی از همکاراتون بود...؟ اسمشان را فراموش کردم، همان که افسر جوانی بود؟

- منظورتون محسنه؟

- آهان... بله محسن... ایشان هم باید بیان... یعنی محسن حتماً باید بیاد منزل ما... فقط عجله کنین کلانتر که می‌ترسیم دیر بشه...

گوشی را که گذاشتم به محسن گفتم ماشین را روشن کند و حاضر شود که راه بیفتیم. در بین راه محسن مدام داشت ذهنش را جستجو می‌کرد و هر چند دقیقه یکبار رو به من می‌کرد و می‌گفت: «کرامت‌نژاد... مطمئنم می‌شناسمش... کرامت‌نژاد... حتی می‌دانم که زیاد می‌شناسمش کلانتر... ولی یادم نیست چطوری؟»

- خودت‌رو اینقدر آزار نده پسر... دیگه تا ولنجک چیزی نمونده...

این را گفتم و سکوت کردم، اما محسن همچنان در فکر بود تا اینکه ماشین را جلوی پلاک ۵ در داخل کوچه میخک پارک کرد و پیاده شدیم و زنگ زدیم و داخل شدیم. یک خانه ویلایی نه‌چندان بزرگ، اما زیبا. حیاط ۱۰۰ متری را هنوز تمام نکرده بودیم که صاحبخانه به استقبالمان آمد. مردی حدود چهل ساله، خیلی خوش لباس و جذاب که با عجله به ما نزدیک شد و... اما هنوز به چند قدمی‌مان نرسیده بود که محسن یکمرتبه گفت: «آهان... حالا یادم آمد... آقای کرامت‌نژاد... عجیب بود که بلافاصله نشناختمت مهندس...»

محسن مشغول دست دادن با صاحبخانه بود که من هم شناختمش؛ آشنایی او با بچه‌های کلانتری مربوط می‌شد به هشت یا نه سال قبل و... مرد با من نیز دست داد و گفت: «حالا منو شناختین کلانتر؟ خیابان پاسداران و...

محسن حرفش را قطع کرد و گفت: «اختیار داری مهندس... همان اول هم که کلانتر گفت «کرامت نژاد» می دانستم می‌شناسمت... مگه میشه آدم اون جشن عروسی‌رو فراموش کنه؟

محسن همچنان داشت حرف می‌زد و من به یاد آن خاطره افتادم. به یاد آن پرونده... به یاد آن جشن عروسی در هفت سال قبل...

○

آن روزها محسن تازه افسر شده بود که برحسب اتفاق یکی از دوستان دوران نوجوانی‌اش را دید. یکی از بچه‌های کلانتری مرد جوانی را که پشت فرمان ماشینش مشغول کشیدن سیگار حشیش بود بازداشت می‌کنند و پس از تجسس داخل ماشین، از زیر صندلی‌ها چند کیف جیبی مردانه، سه تا سامسونت و دو، سه تا کیف زنانه پیدا می‌کنند؛ طرف زورگیر بود و این را خیلی زود اعتراف کرد. به این ترتیب ما از طریق کارت‌های شناسایی داخل کیفها، اکثر صاحبانشان را پیدا کردیم، از جمله صاحب یک سامسونت را که چند میلیون تومان پول داخلش بود. وقتی صاحب آن که مرد جوانی بود برای گرفتنش آمد، همین که چشمش به محسن افتاد و نام او را از روی سینه‌اش خواند، قدری مکث کرد و پرسید: «شما دوره راهنمایی در مدرسه شیخ بهایی درس نمی‌خواندین؟» و محسن هم او را شناخت و گفت: «سلام شهریار» و معلوم شد آنها دوستان قدیمی هستند. شهریار پس از اینکه نتوانست محسن را برای دادن یک مژدگانی قانع کند، آخرسر و موقع رفتن، آدرس یک باغ را در یکی از ییلاقات اطراف تهران داد و گفت: «پس لااقل فرداشب به جشن عروسی دخترعمه‌ام که اینجا برگزار میشه بیاین... بهتون قول میدم خیلی دیدنیه - عروسی بچه‌های دوتا از میلیاردرهای تهران هستند، از اون جشنها که به جای نقل، سکه می‌ریزند روی سر عروس و داماد و...

شهریار آنقدر گفت و اصرار کرد تا قول دادیم که می‌رویم، اما هیچکداممان میلی به رفتن نداشتیم. اما محسن که تازه ازدواج کرده بود، ماجرا را به افسانه «زنش» می‌گوید و افسانه نیز همان شب تلفنی با فاطمه «همسر من» حرف می‌زند و از آنجایی که رفتن به اینطور عروسیها برای خانم‌ها از نان شب هم واجب‌تر است، افسانه و فاطمه مثل آوار بر سرمان خراب شدند و... فرداشب شش نفری به آنجا رفتیم؛ محسن و افسانه، همراه با من و فاطمه و دوتا بچه‌هایم. اما راستش‌رو بخواهید وقتی به آنجا رسیدیم خوشحال شدیم که آمده‌ایم. از آن جشنهای عروسی بود که شاید هر ده سال یکی مثل آن در ایران رخ بدهد؛ محل جشن یک باغ بود که میان یک دره بسیار سرسبز قرار داشت. میهمانها ماشین خود را بالای تپه پارک می‌کردند و آن ۳۰۰ متر را سوار بر درشکه‌هایی که آذین‌بندی شده بود می‌شدند و پایین می‌آمدند. میهمانها همه از ثروتمندان بزرگ بودند، این را می‌شد از طلاها و انگشترهای الماس و زمرد خانم‌ها فهمید - و البته که تا یک هفته من و محسن

بیچاره شدیم - به همین خاطر کمترین کادویی را هم که برای عروس و داماد آورده بودند، ست کامل طلا و جواهر بود! انگشتر و النگو و سینه‌ریز و گوشواره و گردنبند! و البته میزبان نیز کم نگذاشته بود؛ هر کسی وارد باغ می‌شد، پدر عروس یا پدر داماد یک سکه طلا به عنوان «قدم رنجه» به میهمان هدیه می‌داد. اگرچه آن سکه‌ها در مقابل کادوهایی که آورده بودند ناقابل بود، اما این وسط آنهایی که بی‌خبر آمده و با خود فقط یک دسته گل آورده بودند، برنده شدند؛ مثل ما که ۶ سکه طلا نصیبمان شد!

من اما، به محض اینکه آن وضع را دیدم، پس از اینکه توسط شهریار به پدر داماد - که باغ متعلق به او بود - معرفی شدم، بلافاصله پرسیدم: «ببخشید جناب «کرامت‌نژاد» که فضولی می‌کنم، اما شما برای برگزاری چنین جشنی، فکر مسائل امنیتی اش رو هم کردین؟»

پدر داماد که مردی تقریباً شصت ساله و بسیار جنتلمن بود - و بعداً فهمیدم مالک یک آژانس هواپیمایی، یک کارخانه بزرگ و تعداد زیادی مغازه و خانه و زمین است - در کمال ادب و احترام گفت: «از لطف شما ممنونم کلانتر، اما خیالتون راحت باشه، طبق هماهنگی با ژاندارمری منطقه، اولاً پنج مامور مسلح دراختیارمان قرار داده شده، ثانیاً برای خروج از این جاده، همه افراد با کارتی که من دراختیارشان قرار خواهم داد می‌توانند بیرون بروند. ضمن اینکه به محض اینکه ما یک تلفن بزنیم، یک فوج مامور می‌ریزه اینجا... شما خیالتون راحت باشه کلانتر!

با توضیحات آقای کرامت‌نژاد بزرگ البته که خیالم راحت شد، اما این راحتی خیال فقط یکساعت طول کشید، چرا که ناگهان صدای موزیک قطع شد و پنج مردم مسلح درحالی که اسلحه‌هایشان را بطرف میهمانها نشانه رفته بودند، از میان جمعیت برخاستند و درحالی که صدای جیغ و فریاد زنها و مردها بلند شده بود، مرد جوانی که نامش «آرش» بود رفت بالای سن و درحالی که کلت خود را روی گیجگاه عروس قرار داده بود گفت: «خانم‌ها و آقایان بی‌خودی اعصاب من و دوستانم را خراب نکنین، چون اون موقع صداتون رو با شلیک یک گلوله ساکت می‌کنیم [سکوت که حاکم شد آرش ادامه داد] خیالتون هم راحت باشه که ما جز با «زلمبو زیمبو»هایی که خانم‌ها آویزان کردن و پولهای نقدی که مردها همراهشان هست، با چیز دیگری کار نداریم، که اون هم برای شما مفتخورهای بی‌عار رقمی محسوب نمیشه! وقتی کادویی که برای این دوتا گوساله آوردین - به عروس و داماد اشاره کرد - قیمتش برابره با حقوق یک سال چند کارگر و کارمند بدبخت در طول سال، پس نباید براتون مهم باشه که این آشغالهای خانماتون رو ما ببریم، درسته جناب کرامت‌نژاد؟ درسته آقای فاتح؟

پدر عروس و داماد لحظه‌ای به هم نگاه کردند و یکمرتبه آقای فاتح رو به مرد جوان کرد و گفت: «ببینم، تو آرش، پسر «آقانصیر» نیستی؟

آرش زد زیر خنده و گفت: «باریکلا پیرمرد مفتخور... خوب یادت آمد... من پسر کوچک نصیرخان هستم... همان ضلع سوم شراکت تو و اون «کرامت‌نژاد» پست‌فطرت که حالا دارین فامیل میشین... بله، من پسر نصیرخان خدابیامرز هستم که شما دوتا نامرد مالش‌رو بالا کشیدین و دق مرگش کردین و...

- پدر تو به خاطر تزریق هروئینی که توش سیمان سفید قاطی کرده بودند مرد و نه...» هنوز حرف کرامت‌نژاد تمام نشده بود که پدر عروس «آقای فاتح» ادامه داد: «درضمن قمار و اعتیاد ثروت پدرت رو از بین برد و نه من و...»

هنوز حرف پیرمرد تمام نشده بود که آرش دو کشیده سنگین و پی‌درپی زد؛ اولی توی صورت گوینده حرف آخر و دومی به کسی که اولین حرف را زد. کرامت‌نژاد و فاتح که هر دو از دماغشان خون می‌چکید سکوت کردند تا آرش پاسخشان را با فریاد بدهد: «خفه شین لعنتی‌های مال مردم‌خور... اگر پدر من معتاد شد واسه این بود که شما دو نفر ولش کردین به حال خودش! چرا به دادش نرسیدین؟ چرا جلوی قمارش‌رو نگرفتین؟ خب معلومه... واسه اینکه مثل لاشخور ذره ذره سهامش‌رو خریدین و بعد هم مثل سگ انداختینش بیرون...

زمزمه مردم و نگاههایشان به آن دو مرد باعث شد تا کرامت‌نژاد بزرگ ترس را کنار بگذارد و درحالی که خون صورتش را قرمز کرده بود، گفت: «نه پسر... لااقل مادرت می‌دونه که من و فاتح چهار مرتبه ترک‌اش دادیم... یکمرتبه توی خونه قفل و زنجیرش کردیم، دو بار خوابوندیمش بیمارستان... حتی مرتبه چهارم من بردمش انگلیس و خون‌اش‌رو عوض کردم...! یا همین فاتح بیچاره برای اینکه پدرت قمار نکنه، دو ماه مثل سایه کنارش بود... اما نصیرخان خودش دوست داشت این بلا سرش بیاد و...»

آرش یکمرتبه دیوانه شد و لوله کلت را کرد توی دهن پیرمرد و فریاد زد: «می‌کشمت کثافت...» که در این لحظه کرامت‌نژاد کوچک - داماد - رو به او کرد و فریاد زد: «حالا مگه نیومدی حق‌ات‌رو بگیری...؟ خب بیا همه‌رو ببر دیگه...؟» آرش به خودش آمد و پدر داماد را رها کرد و با اشاره او همدستانش شروع کردند به گرفتن طلاها و پولها از مدعوین، و جمع کردن کادوهای عروس و داماد! و آرش ادامه داد: «برای اینکه هوس آرتیست‌بازی هم به سرتون نزنه باید بگم اون پنج تا نگهبان الان دست و پا بسته افتادن گوشه باغ، درضمن تمام اتومبیل‌ها نیز پنچر شده و بعد از فرار ما هم نمی‌تونین بیایین دنبالمون! از بابت جاده اصلی هم فکرش‌رو کردیم؛ وقتی موتورهای ما از بی‌راهه وارد جاده اصلی بشن، هیچ مشکلی پیش نمیاد! ضمناً سیم‌های تلفن هم قطع شده! [اون وقتها کسی موبایل نداشت] ینها را گفتم تا بهتون بگم هیچ شانسی براتون وجود نداره و اگر کاری بکنین فقط خودتون‌رو به کشتن میدین...

در آن لحظه چقدر افسوس خوردم که اسلحه همراهمان نیست. رو برگرداندم تا ببینم محسن چه می‌گوید که دیدم نیست. افسانه «زنش» به آرامی گفت: «رفت بیرون سیگار بکشه... یعنی قبل از اینک اینها پیداشون بشه اون رفته بود، ولی الان داره دلم شوره می‌زنه که نکنه بلایی سرش آورده باشند!» با حرفهای افسانه من نیز دلشوره گرفتم و.... اما ناگهان او را دیدم؛ محسن که پشت پنجره، داخل باغ ایستاده بود، از پشت درختی که استتار شده بود با علامت و ایما و اشاره - که پس از سالها همکاری معنی‌اش را می‌فهمیدم - به من فهماند که: «من اسلحه‌ام‌رو آوردم و داخل ماشینه... شما فقط مواظب بچه‌ها باش»! محسن اینها را گفت و ناپدید شد. نمی‌دانستم می‌خواهد چکار کند؟ اما حس ناخودآگاهم می‌گفت موفق می‌شود!

یکی از کسانی که طلا و پولها را جمع می‌کرد، هنگامی که از جمع ما چیزی پیدا نکرد رو به رئیس‌شان کرد و گفت: «آرش این چند نفر انگار طلاهاشون‌رو قایم کردن؟»

آرش با عصبانیت به طرفمان آمد، اما من گفتم: «ما هیچی نداریم... خیالت راحت باشد...»

او نیز نگاهی به سر و وضع و ظاهر ما - که هیچکدامman شبیه بقیه میهمانها نبودیم - انداخت و یکمرتبه زد زیر خنده و گفت: «نه فرهاد... این بنده خداها هم مثل خودمان آواره هستند...» و بعد همگی زدند زیر خنده و کارشان را ادامه دادند و چند دقیقه بعد وقتی همه چیز را داخل چند کیسه ریختند و آماده رفتن شدند، آرش یک شلیک هوایی کرد و گفت: «فقط کافیه کسی از این در بیاد بیرون تا مغزش‌رو سوراخ کنم» و بعد همراه رفقایش از تپه بالا رفت و...

محسن بعداً برایم اینطوری توضیح داد: «رفتم و از داخل ماشینم - که پنچر بود - کلت‌رو برداشتم و پشت یک درخت پنهان شدم. فقط امیدوار بودم وقتی آنها میان بالا اسلحه‌های خودشان‌رو غلاف کنند که خدا کمکم کرد و همین اتفاق افتاد؛ آرش که حالا به‌قدر کافی از باغ دور شده بود به همدستانش گفت: «اسلحه‌هارو قایم کنین و سوار موتور بشین و جدا جدا راه بیفتین» اما هنوز هیچکدام حرکت نکرده بودند که من در یک لحظه خود را به او رساندم و اسلحه را گذاشتم روی مغز آرش؛ بدنش یخ کرد... اصلاً انتظار چنین چیزی را نداشت. چند ثانیه زبانش بند آمد و سپس گفت: «گوش کن رفیق... تو هر کسی هستی فرقی نداره... اونجا چهارتا کیسه طلا و پول نقد وجود داره... یکیش‌رو بردار و برو عشق کن و...» و بعد پیشنهاد دوتا را داد و... اما من به‌جای اینکه به او جواب بدهم، رو به باغ فریاد زدم: «کلانتر بیا بالا...»

کلانتر: صدای محسن را که شنیدم به سرعت - همراه با داماد - تپه را بالا رفتیم و موقعی به آنجا رسیدیم که هر پنج نفر کف زمین دراز کشیده بودند و محسن بالای سرشان ایستاده بود و...

ساعتی بعد که سیم‌های تلفن را درست کردیم و ماموران ژاندارمری منطقه برای بردن آنها آمدند، آرش رو به داماد گفت: «دعا کن مرا اعدام کنند آقاداماد... وگرنه حتی بعد از ۳۰ سال هم باشه برمی‌گردم [و سپس رو به محسن کرد و ادامه داد] و اما تو آقای جیمزباند... دنیا خیلی کوچیکه! یادت باشه روزی که برمی‌گردم سراغ این آقا داماد... با تو هم ملاقات می‌کنم...» محسن خندید و...

o

کرامت‌نژاد - همان داماد هفت سال قبل - با بغض گفت: «آره... اون برگشته!»

محسن با تعجب پرسید: «برگشته؟ یعنی چی برگشته؟ چطوری برگشته؟»

و او گریست و گفت: «نمی‌دونم چطوری، یا فرار کرده یا آزاد شده... اما برگشته و امروز دختر پنج ساله منو از سرویس مهدکودکش دزدیده و بهم زنگ زده و گفته به اندازه همان پولی که شب عروسی نتوانست ببره، باید بهش بپردازم تا دخترم‌رو نکشه... درضمن گفته پول‌رو شما - فقط شما - باید براش ببری وگرنه دخترم را...

کرامت‌نژاد نتوانست ادامه بدهد و به سختی گریست. من و محسن اما به همدیگر خیره شدیم.

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

هنگام گفتن و شنیدن سر را به زیر نیندازید و در چشم طرف نگاه کنید •جان کیزل

درس زندگی

روزی که شیطان به زانو درآمد

از: کیانا نصرت‌زاده

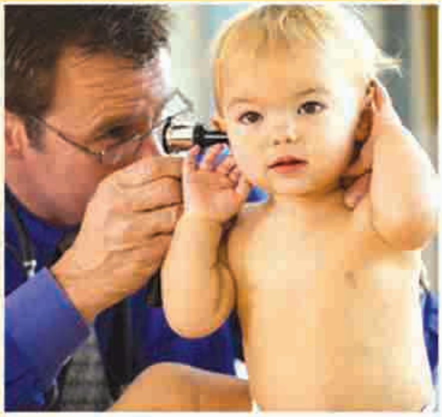

به من گفتند: نمی‌شنود!

گفتم: باور نمی‌کنم!... بارها و بارها با صدای من، رویش را برگردانده. از صدای تلویزیون مهیج می‌شود... دکتر سر تکان داد:

- می‌دانم باورش سخت است و تحملش سخت‌تر... اما برای اینکه کار را برای خودتان و بچه راحت‌تر کنید، بهتر است مقاومت کوه دماوند را داشته باشید...

پنجره اتاقم رو به کوه دماوند است. هر روز صبح که پرده را کنار می‌زنم، یاد حرف دکتر می‌افتم.

مواقعی از پا در آمدم. زانوهایم شکست. قلبم دو پاره شد. اما هیچ روزی کوه دماوند از جایش تکان نخورد!

فرزند اولم بود. در یک سالگی فهمیدیم که ناشنواست... به یک باره دنیای آرزوهایم از هم متلاشی شد.

به شوهرم گفتم: خوب می‌شود... مگه نه؟

سرش را پایین انداخت! گفتم: حتماً یک جایی در این دنیا پیدا می‌شود که شنوایی بچه من را باز گرداند.

و هیچ جا امیدی به من نداد. هر چه بزرگتر می‌شد، کار سخت‌تر بود. جیغ می‌کشید. فریاد می‌زد و می‌دیدم مردم، فامیل و دوست و آشنا کلافه می‌شوند. من، اما باز مقاومت می‌کردم.

بر سرشان داد می‌کشیدم: چرا اخم می‌کنید؟ مگر بچه‌های خودتان کم سر و صدا دارند؟...

ناخواسته با همه سر جنگ داشتم:

- مادر، چرا به بقیه نوه‌هایتان توجه بیشتری دارید؟! مگر بچه من، پاره تن من، با آنها فرق دارد؟

آزرده می‌شدم و دیگران را آزرده می‌کردم. پدرم، مادرم، شوهرم، دوستانم...

تنها شدم. حتی دیگر توی آن اتاق سیاه و نا امیدی، شوهرم هم نبود. گاهی می‌گفت: بچه دوم...

داد می‌زدم: بچه دیگری نمی‌خواهم. فقط همین یک بچه...

می‌ترسیدم، از اینکه مبادا بچه دوم بشنود؛ با موسیقی برقصد، همه تحسینش کنند و بعد دل این بچه بشکند... نمی‌خواستم ، هیچ چیز بهتری نمی‌خواستم... بچه‌ام باید می‌دانست که تنها موجود دوست داشتنی زندگی من است.

شب تا صبح، صبح تا شب با او بودم. برایش حرف می‌زدم. می‌گذاشتم تا هر چقدر که دوست داشت جیغ بزند. می‌گذاشتم هر چه می‌خواهد بشکند، خراب کند و به هم بریزد... به او حق می‌دادم. چون دنیا با او نامهربان بود قوه و شنوایی را که همه داشتند بی هیچ گناهی از او گرفته بود. پس بگذار او هم خشمش را به دنیا نشان دهد. بگذار صدای فریادهایش همسایه‌ها را بی خواب کند... حق داشت که روی هر کس که دو گوش سالم داشت داد بکشد... چرا حق او را نداده بودند؟!

تلخ شده بودم و بچه به شکل بیمارگونه‌ای داشت بزرگ می‌شد. دکتر توصیه‌هایی می‌کرد و من گوش نمی‌دادم، چون بچه‌های دکتر شنوایی داشتند پس حق اظهار نظر در مورد بچه من را نداشت!

چهار ساله شد، شوهرم زلزله‌ای به پا کرد. بچه باید می‌رفت مهد کودک، باید آموزش می‌دید باید یاد می‌گرفت که به زبان اشاره حرف بزند. باید اجتماعی می‌شد... باید خودش را باور می‌کرد... همه این بایدها در واقع باورهایی بود که من باید پیدا می‌کردم...

بچه را از من جدا کردند. اشک ریختم، می‌خواستم دنیا را به آتش بکشم، اما شوهرم مقاومت کرد. مرا برد پیش یک روان‌پزشک... آنجا بود که برای اولین بار خشمم را بیرون ریختم. ساعتها حرف زدم و اشک ریختم و سبک بال شدم. دکتر به من هزار امید داد که آینده بچه‌ام تاریک نخواهد بود، اگر من قلب روشنم را دوباره پیدا کنم.

من و بچه هر دو با هم داشتیم واقعیت بیرون خانه را تجربه می‌کردیم. او در مهد کودک و کنار بقیه بچه‌ها و من در اتاق مشاوره و در کنار پزشک...

روزهای سختی بود. هزار بار اشک ریختم و گفتم: دیگر نمی‌روم دکتر! و بچه‌ام اشک ریخت و گفت: دیگه نمی‌رود مهدکودک!... اما بالاخره هر دو طاقت آوردیم و...

کم‌کم نفرتم به دنیا از بین رفت. انگار ساده‌ترین تغییر در من، انعکاس مستقیم در بچه‌ام داشت، آشتی من با دنیا، هدیه یک دنیای بزرگ به بچه‌ام بود.

کم‌کم یاد گرفت با ما حرف بزند... واژه‌هایی که از دستهایش بیرون می‌آمد، نه از دهانش... اولش دلم می‌گرفت، اما کم‌کم لذت بردم، وقتی واژه، مادر دوستت دارم را به من فهماند، وقتی بهم گفت، وقتی می‌خندی، چقدر قشنگ می‌شوی...

در ده سالگی از من پرسید: چرا من خواهر یا برادر ندارم؟

گفتم: چون نمی‌خواستم او چیزی داشته باشد که تو نداشته باشی.

گفت: اما من حالا چیز بزرگتری را ندارم و آن هم عشق خواهر و برادری است...

سال بعد صاحب فرزند دومم شدم... دو سال بعد فرزند سوم به دنیا آمد...

حالا ۲۵ سال از تولد بچه اولم می‌گذرد. او دانشجو است. ما یک خانواده دوست داشتنی داریم. خواهر و برادر کوچکترش سخت به او وابسته هستند و چقدر احساس رضایت می‌کنم از اینکه به کمک دیگران از آن سیاهی شیطانی درآمدم!...

■

شکوفه‌های زندگی

مهرشاد لامعی‌فر

آرین پهلوانی

محمدمهدی درزلو

نوید هاشمی

میلاد قاسمی

سیما قاسمی

محمدعلی صادقی

امیرحسین اسکندرزاده

غزال سرجوقیان

آرزو فلاح‌نیا

نگار محمدحسن

یلدا محمدنصیری

پرسش ویژه پاسخ ویژه

تک تک خوانندگان برای ما اهمیت دارند

پاسخ‌های کوتاه به نامه‌های بلند

از آنجا که تعداد نامه‌های بدون پاسخ در صفحه پرسش ویژه - پاسخ ویژه، رو به فزونی گذاشته بود و حتی بیم اضافه شدن بر این تعداد از نامه‌ها هم می‌رفت، این هفته استثنائاً برآن شدیم تا به تعدادی از نامه‌هایی که مقوله‌های مهمی را در ارتباط با مشکلات و نیازهای جامعه مطرح کرده بودند، به اختصار پاسخ دهیم و بدینوسیله تا حدودی عقب ماندگی خود را در مورد تاخیر در پاسخ به نامه‌ها جبران کنیم. ضمناً این قول را به خوانندگان خود می‌دهیم که حداقل هر دو سه ماه یکبار با به کارگیری همین روش، از بدون پاسخ ماندن نامه‌های خوانندگان ارجمند جلوگیری کنیم. البته بدیهی است که از هفته آینده صفحه پرسش ویژه، پاسخ ویژه به طریقه معمول خود عمل خواهد کرد.

موفق و پیروز باشید

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۹ تا ۱۱
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

سرکار خانم د - غلامی شاندیز از مشهد نوشته‌اند:

احساس تنبلی می‌کنم، هیچ انگیزه‌ای ندارم، روحیه‌ام خسته است. متاسفانه در یک زمان تعدادی قرص برای از بین بردن خودم، مصرف کردم، شاید مشکلاتم بر اثر آن قرص‌ها باشد. از هیچ چیز لذت نمی‌برم، همواره کسل و خواب‌آلوده‌ام و با آنکه بسیار جوان هستم، خواستگاری ندارم. لطفاً مرا راهنمایی کنید.

◆ پاسخ:

این میزان از خستگی و کسالت که شما از آن شکایت کرده‌اید، طوری که حتی کارهای شخصی خود را به زحمت انجام می‌دهید، به نظر می‌رسد ناشی از کمبود بسیار شدید ویتامین‌ها و مواد لازم دیگر باشد، چراکه چنین کمبودی دقیقاً حالت‌هایی را که بیان کرده‌اید ایجاد می‌کند. ضمن آنکه همین حالت‌ها، خود سبب خستگی شدید روحی و روانی نیز می‌شوند. پیشنهاد می‌کنم که حتی به نزد پزشک تغذیه و تقویت رفته و برنامه‌ای دقیق برای جبران این کمبودها از او دریافت کنید. ابتدا فقط به این موضوع بپردازید، وقتی شادابی خود را به دست آوردید، آنگاه خودبه‌خود با توجه به نمودی که در اجتماع پیدا می‌کنید، مسائلی نظیر خواستگار و کم‌تعداد بودن آن هم برایتان حل خواهد شد.

خانم ن از شیراز نوشته‌اند:

۲۳ ساله هستم و دو سال است با شخصی که از هر نظر با من تناسب دارد، قرار ازدواج گذاشته‌ام. اما به‌طور مرتب دچار شک و تردید می‌شوم و بر اثر این شک مضطرب شده و می‌ترسم که اشتباه کنم. با آنکه به او علاقه‌مند هستم، اما افکار منفی مرا رها نمی‌کند. لطفاً بگویید با این افکار چه کنم؟

◆ پاسخ:

اولاً در مورد مقوله مهمی مانند ازدواج و در اغلب موارد، این نوع تردیدها و شکها وجود دارد، بخصوص در دختران که پس از واقعیت یافتن ازدواج، هیچ راه فراری برای خود قائل نیستند. بنابراین بخشی از این تردید شما واکنشی طبیعی است، اما بخشی هم به موضوعی برمی‌گردد که بیشتر از همه باعث بوجود آمدن این شک در شما شده است. حتماً در رفتار او بیشتر دقت کنید تا علت این موضوع را پیدا کنید. با بزرگترها هم حتماً مشورت کنید و از آنها هم بخواهید درباره این ازدواج، عقیده واقعی خود را با شجاعت بیان کنند. من تصور می‌کنم که به‌راحتی بتوانید این قبیل شک‌ها را برطرف کنید، مشروط بر آنکه به صورت منطقی و نه احساسی مسائل را بررسی و درباره آنها مشورت کنید.

آقای و - شاکری از استان فارس نوشته‌اند:

جوانی ۲۵ ساله هستم که از دوران نوجوانی به انسانی منزوی، پریشان ذهن، عصبی، ساکت و حتی افسرده تبدیل شده‌ام. طوری که در دانشگاه تا آستانه اخراج شدن هم رفتم، اما با پشتکار خود را نجات دادم.

زندگی را برای خودم زندانی می‌دانم و تنها یک پدیده باعث مقاومت من شده و آن امید است، امید به آینده. چگونه می‌توانم خود را از این زندانی که در ذهن ساخته‌ام نجات دهم؟

◆ پاسخ:

اتفاقاً شما در موارد مختلف، پشتکارهای خارق‌العاده‌ای از خود نشان داده‌اید. علاوه بر آن امید هم در شما وجود دارد. حال با این دو عنصر، یعنی پشتکار و امید، شما خمیرمایه‌های اصلی انگیزه و پیشرفت را در زندگی دارید، تنها باید از این دو عنصر بیشتر کمک بگیرید. اگر بتوانید ارتباط بیشتری بین ذهن خود و همین دو عنصر برقرار کنید، تردیدی نداشته باشید که در راه موفقیت گام خواهید زد.

آقای ج - مکوندی از تهران نوشته‌اند:

من مردی ۶۰ ساله و متاهل هستم. در ۲۲ سالگی در محل کار، عاشق دختری شدم که سرانجام به خارج از کشور رفت و من هم بعدها با فرد دیگری ازدواج کردم. اما اکنون دوباره به یاد او افتاده‌ام و پس از چهل سال و بخصوص زمانی که همسرم بدخلقی می‌کند و یا غر می‌زند، من او را به یاد می‌آورم تا آنجاکه حتی تصمیم گرفته‌ام عازم خارج از کشور شوم و او را پیدا کنم. لطفاً بگویید که چه مشکلی گریبان مرا گرفته است؟

◆ پاسخ:

این حالتی که شما دارید، در علم روان‌شناسی یک مبحثی را به خود اختصاص داده که به آن «بحران میانسالی یا کهنسالی» می‌گویند. در این بحران که به صورت موقت هم رخ می‌دهد، شخص ناگهان احساس‌های دوران جوانی را در ذهن خود زنده می‌کند و برخی اوقات حتی بعضی از رفتارها مانند لباس پوشیدن و سایر موارد دوران جوانی را انجام می‌دهد.

این بحران در اغلب اشخاص اتفاق می‌افتد و ربطی هم به غرغر کردنهای همسرتان ندارد، تنها ممکن است بر اثر آن قدری تشدید شود. اما از مشخصات دیگر این بحران که به‌طور حتم هم رخ می‌دهد موقتی بودن آن است و معمولاً یکدوره چند ماهه تا حداکثر یکساله را دربر می‌گیرد. تنها راهکاری که شما باید اتخاذ کنید، این است که به هیچکدام از خواسته‌های این دوره بحرانی، محل نگذارید و اجازه بدهید تا خودبه‌خود، به پایان برسد.

سرکار خانم م - صدر از تهران نوشته‌اند:

زنی ۳۴ ساله، متاهل و صاحب پسر ۱۵ ساله و دختری ۹ ساله هستم. اما مشکل من با دخترم است که انسانی قانع نیست و مرا خیلی اذیت می‌کند. او قدری بدحجابی می‌کند چون ناراحتی اعصاب دارم، تحمل کارهای او را ندارم. دخترم بیشتر به پدرش وابسته است و به من علاقه ندارد، چراکه پدرش خواست‌های او را عملی می‌کند! من انسانی مذهبی هستم و این رفتارها برایم عذاب‌آور است، بگویید چه کار کنم؟

◆ پاسخ:

اشکال کار شما این است که می‌خواهید یک دختربچه ۹ ساله را صاحب تفکری بزرگسالانه کنید و تازه این بخشی از مشکل است. بخش عمده دیگر این است که می‌خواهید او دقیقاً مانند شما عمل کند و روش شما را در زندگی درپیش بگیرد. البته علاقه او به پدرش که ممکن است تا حدودی حسادت شما را هم برانگیزد، مزید بر علت شده است. بهتر است ابتدا سن و سال او را بپذیرید. او یک بچه است و بچه‌ها و بویژه دختربچه‌ها حساسیت‌های بسیاری دارند که مهمترین آنها این است که تمایل دارند مورد توجه باشند و دیگران بویژه پدر و مادر، آنها را دوست داشته باشند. حال اگر یک دختربچه با محدودیت‌های ذهنی که دارد، این خواسته را بویژه از سوی مادرش دریافت نکرده احساس کند، قطعاً واکنشی منفی نسبت به او پیدا می‌کند. هرچه باشد او دخترتان است و قبل از هر چیز و قبل از هر عمل دیگری باید او را دوست داشته باشید و مهر خود را به او اثبات کنید. این پایه و اساس رفتار با یک دختربچه است و زمانی که او مهر شما را احساس کند، آنگاه دیگر هیچ مشکلی نخواهید داشت. برای درک کامل او از مضامین مذهبی باید همراه با عطوفت، صبر هم داشته باشید و هیچگاه این مهم را فراموش نکنید که او یک دختربچه است و مرتب این مهم را باید در ذهن مرور کنید.

■

سعادت دیگران قسمت مهمی از خوشبختی ما می‌باشد • کلیر

ماجراهای خواستگاری

عاشق دو مرد هستم

از : کورش کاشانی

به همه گفته بودم، دلم می‌خواهد شوهرم مثل پدرم باشد. عاشق پدرم بودم. از بچگی فکر می‌کرد، عاقل‌ترین و فاضل‌ترین مرد دنیا پدرم است... مهربانی‌هایش آنقدر به دلم می‌نشست که هیچ محبت دیگری را حس نمی‌کردم. اما بر خلاف این حس من، مادرم هیچ رابطه خوبی با پدرم نداشت. همیشه از بی‌عرضه‌گی او می‌نالید. می‌گفت مثل بقیه مردها نمی‌تواند از عهده امورات زندگی بر بیاید. گاهی هم فکر می‌کرد، پدر به او کم محبت است و کلی از این بابت غصه می‌خورد.

خلاصه به سن ازدواج رسیدم و خواستگارها می‌آمدند و می‌رفتند تا اینکه سیامک به خواستگاری‌ام آمد همان جلسه اول از او خوشم آمد چون مثل پدرم اهل ادبیات بود و با هم کلی حرف زدند... پدرم از او خیلی خوشش آمده بود و من هم به همین واسطه فکر کردم حتماً جوابم برای این خواستگاری بله است.

جلسه دوم که قرار شد با سیامک بروم بیرون و حرفهایمان را بزنیم، بهش گفتم، حس خوبی نسبت به او دارم چون مثل پدرم اهل ادبیات است... جلسه سوم بیشتر از او خوشم آمد چون مثل پدرم عاشق قیمه بادمجان بود... بدتر از همه این که جلسه چهارم واقعاً عاشق سیامک شده بودم چون مثل پدرم اعتقاد داشت که زندگی مشترک آغاز رشد زن و مرد است...

☐ گاهی فکر می کنم من چطور می توانم عاشق دو مخالف مرد باشم

رفت و آمدها ادامه داشت. دیگر مطمئن بودم که جوابم مثبت است ولی سیامک اصرار داشت بیشتر و بیشتر مرا بشناسد. تا اینکه یک شب خانواده‌ها دور هم جمع شده بودند. یادم می‌آید شب یلدا بود... پدر سیامک از من پرسید: خب عروس خانم کی بله را از شما می‌شنویم؟

گفتم: خب همین الان...

گفت: پس مبارکه...

سیامک آمد وسط و گفت: لیلی دارد شوخی می‌کند. ما قرار گذاشتیم تا بهار فکرهایمان را بکنیم و بعد تصمیم بگیریم.

درواقع چنین قراری با هم نگذاشته بودیم. من کمی شوکه شدم ولی از تکاپو نیفتادم و حرف او را تایید کردم.

فردای آن روز از سیامک گله کردم که چرا این حرف را زده؟

بهش گفتم، اگر نمی‌خواهد با من ازدواج کند بهتر است همین الان بگوید. سیامک طفره رفت و وقتی اصرار من را دید گفت: آخه من احساس می‌کنم تو دچار یک توهم عجیبی شده‌ای ... همه خصوصیات من را با پدرت مقایسه می‌کنی و چون در چند مورد کوچک اما ملموس با هم شبیه هستیم، تو باور کرده‌ای که من مثل پدرتم و می‌خواهی با من ازدواج کنی...

حق با او بود ولی به نظرم اشکالی در این کار نبود...

چند روز بعد قرار شد سیامک برای شام به خانه ما بیاید. بعد از شام بحث داغی در مورد انتخابات بین پدرم و سیامک درگرفت... بحثی که کم‌کم آنقدر داشت داغ می‌شد که منتظر بودم یکی از آنها بلند شود و بزند زیر کاسه کوزه و حسابی شلوغ کند... تمام تنم می‌لرزید. آخر سر سیامک به پدرم گفت: شما خیلی سنتی فکر می‌کنید. حکومت‌داری به این آسانی نیست.

از جا بلند شد و رفت، روز بعد از او گله کردم که چرا با پدرم چنین برخوردی کرده... او هم در جواب گفت: من با او هم عقیده نیستم. او خیلی سطحی به

در پیچ و خم دادگاه

طلسم شدگان!

از : راشین مختاری

یکی دو ماه از ازدواجمان نمی‌گذشت که یک روز وقتی چای را جلویش گذاشتم، با تعجب گفت: من که چای نمی‌خواستم!

با شوخی گفتم: چای نطلبیده مراده!

چای را کنار زد. نگاه غریبی به من داشت. گفت: چرا اصرار داری من این چای را بخورم؟

محض خنده گفتم: آخه توش یک چیزی ریختم که مهر من در دلت زیاد بشه.

و قهقهه خندیدم، نمی‌دانستم خنده‌های من چقدر برای او دردآور است. آن روز آن فنجان چای را نخورد. خیلی نگذشت که متوجه رفتارهای عجیب‌تری از او شدم. در همه اتاق‌ها را قفل می‌کرد، وقتی می‌خواستیم از خانه بیرون برویم. چند بار شیر گاز و در یخچال را کنترل می‌کرد. اوایل خیلی به این موضوع اهمیت نمی‌دادم. گاهی به او می‌خندیدم و سربه‌سرش می‌گذاشتم. اما کم‌کم دیدم، مادرش هم مثل او است. یکی از قواعدی که به بچه‌هایش یاد داده بود، نخوردن غذا و یا حتی نوشیدن آب در مکانهای غریبه بود.

یادم می‌آید، یک روز که در مطب دکتر بودیم. زن کناردستی‌ام از کیفش یک بسته بیسکویت درآورد و به من تعارف کرد. من هم با کمال میل یکی از آنها را برداشتم. شوهرم سقلمه‌ای به من زد و آرام گفت: به چه جراتی این را می‌خوری؟

☐ همسرم بهم ریخته بود و مادرش می خواست مرا تکه تکه کند!

حیرت زده شدم. اولش فکر کردم، دارد شوخی می‌کند، ولی نگاهش و چشم‌های از حدقه درآمده‌اش چیز دیگری می‌گفت.

به شش ماه نکشید که جنگ و جدال‌هایمان شروع شد. اولین بار که سرما خورد، نمی‌دانید چه غوغایی به‌پا کرد. شب قبلش خانه پدرم بودیم و مسعود اصرار داشت به من بقبولاند که حتماً مادرم چیزی در غذای او ریخته که مریض شده. تازه متوجه شده بودم، مسعود حالت طبیعی ندارد....

من همسر دوم مسعود بودم. وقتی به خواستگاری‌ام آمدند گفتند، همسر اولش می‌خواست خارج از کشور زندگی کند و آنقدر این موضوع برایش مهم بود که همان سال اول طلاق گرفت و رفت...

آنقدر خانواده متین و باوقاری به نظر می‌رسیدند که حتی شک هم نکردم، موضوع چیز دیگری باشد. دایی‌ام رفت تحقیق و متوجه شد که زن اول مسعود، بلافاصله بعد از طلاق به خارج او کشور رفته و این موضوع صحت حرفهای او را ثابت می‌کرد. دیگر بیشتر از این تحقیق نکردیم. ۲۹ ساله بودم و به نظر مادر و پدرم می‌آمد که زمان ازدواج من خیلی دیر شده و باید هرچه زودتر این کار انجام شود.

مسعود، مهندس بود و وضع مالی‌اش هم مناسب... سر و وضع ظاهرش هم بسیار معقول بود. دیگر دلیلی ندیدم، جواب رد بدهم. به دو ماه نکشید که مراسم عقد و عروسی برگزار شد. محرم و صفر در راه بود و هر دو خانواده ترجیح می‌دادند کار به درازا نکشد و قبل از محرم این مراسم انجام شود.

حالا بعد از چند ماه که از ازدواجم می‌گذشت، مهره‌ها را که کنار هم می‌گذاشتم، احساس خوبی پیدا نمی کردم. اول اینکه مسعود بسیار شکاک و بدبین بود مساله دوم مادرش بود که مدام در مسائل زندگی ما دخالت می‌کرد و تخم بدبینی را بیشتر می‌کاشت. طوری که مسعود کم‌کم به من هم شک کرد. رفت و آمدم را زیرنظر داشت. همه کمدها و گنجه‌های خانه را کنترل می‌کرد و وضع وقتی بدتر شد که رابطه من با مادرش حسابی شکرآب شد و به مسعود گفتم، دیگر به خانه مادرش نمی روم.

احساس می‌کردم، مدام تحت کنترل هستم. حتی نمی‌گذاشتند، لحظه‌ای با دیگر بستگانشان تنها بمانم. مادرش مدام از کارهایم ایراد می‌گرفت و وقتی به آنها اعتراض نکردم و به مسخره گفتم:

- شما، چرا اینقدر به همه چیز شک دارید و فکر می‌کنید، همه در کمین هستند که لطمه‌ای به شما بزنند؟! آنقدر از این حرف من عصبانی شدند که باور نمی‌کنید! مادرش می‌خواست مرا تکه‌تکه کند.

مسائل نگاه می‌کند.

اصلاً دلم نمی‌خواست کسی در مورد پدرم اینجوری صحبت کند و بحثمان آنقدر داغ شد که بهش گفتم ازدواج با من را فراموش کند.

خانواده‌ها از این خبر خیلی ناراحت شدند چون هر دو خانواده به شدت با این وصلت موافق بودند، قرار شد یک شب دور هم جمع شویم و در مورد مشکلات صحبت کنیم. بعد از کلی مقدمه چینی سیامک آه بلندی کشید و گفت:

- آخه لیلی دنبال مردی است که کاملاً شبیه به پدرش باشد.

مادرم غرغری کرد و گفت: این هم از ناقص عقلی‌اش است، مگر پدرش چه تاجی روی سر من گذاشته که حالا او می‌خواهد کسی شبیه به او را پیدا کند؟

همین جمله، جر و بحث پدر و مادرم را داغ کرد و کار به جایی رسید که دیگر موضوع من و سیامک فراموش شد.

آخر شب سیامک آمد کنارم نشست و گفت:

- یک بار برای همیشه از تو می‌پرسم؟ آیا حاضری با کسی ازدواج کنی که در انتخابات به کسی رای می‌دهد که پدرت اصلاً او را قبول ندارد؟

خودم خنده‌ام گرفت ولی سیامک خیلی جدی بود.

آرام گفتم: بله...

همین بله، شد بلای جون من و با سیامک ازدواج کردم. چشمتان روز بد نبیند. اختلاف سلیقه سیامک و پدرم تنها در مورد یک انتخابات نبود. کم کم سیامک شروع کرد به دفاع از دولت و پدرم مدام از دولت انتقاد می‌کرد. انتخابات بعد وضع بدتر هم شد... خلاصه بگویم که در این ۱۰ سالی که من با سیامک ازدواج کردم یک روز برای نمونه ندیدم که پدرم و سیامک دو کلمه حرف مشترک بزنند... گاهی فکر می‌کنم من چطور می‌توانم عاشق دو مرد باشم که اینقدر با هم فرق دارند؟!

■

مسعود به هم ریخته بود و من از وضع او بیشتر و بیشتر حیرت کردم. تا اینکه یک روز دیگر از این وضع خسته شدم و به خانه پدرم برگشتم. دو سه روز بعد مسعود با یک دسته گل و یک جعبه شیرینی به سراغم آمد. گفتم، دیگر باید تغییر رویه دهد. خسته شده‌ام از بس تحت کنترل قرار می‌گیرم... تا سرکوچه برای خرید هم که می‌روم، باید خانه را چهارقفله کنم. مدام سوال و جواب شوم و برای هر کاری باید توضیح بدهم...

مسعود همه را قبول کرد و من هم همراهش برگشتم خانه.. روز دوم یا سوم بود که یک دفعه متوجه شدم، چیزی داخل بالشتم است. رویه آن را شکافتم. یک جور فلز بود که به طور ناخوانا چیزهایی روی آن نوشته شده بود. هیچ به روی خودم نیاوردم، ولی حس کردم دور و اطرافم خبرهایی است.

همه وسایل کمدهای آشپزخانه را ریختم بیرون و تمیز کردم. چیزهای عجیب‌تری آنجا دیدم...

خیلی دقت که کردم دیدم، مسعود از خانه که می‌خواهد بیرون برود، زیر لب ورد می‌خواند. از او پرسیدم: اینها چیه که زیرلب می‌گویی؟

گفت: دعا برای سلامتی تو و خودم!! مگه بد است؟

جوابی نداشتم. روز بعد بدون اینکه خودش متوجه شود رفتارش را دقیق زیرنظر گرفتم. دیدم حرکات عجیبی می‌کند. یک قدم جلو می‌رود، بعد عقب. باز جلو...

در کیفش طلسم دیگری پیدا کردم. وحشت‌زده بودم، انگار توی خانه طلسم شده‌ای زندگی می‌کردم از آنجا فرار کردم و به خانه مادرم برگشتم. طلسم‌ها را به او نشان دادم. ترسید. بهم گفت: دیگه حق نداری به آن خانه برگردی!

امروز که برای طلاق به اینجا آمدم و طلسم‌ها را به قاضی نشان دادم، باخنده گفت: از این تکه کاغذپاره‌ها و فلزهای بی‌ارزش ترسیدی؟

گفتم: نه آقای قاضی، از فکری که پشت این چیزها است ترسیدم. مسعود و مادرش بیمار هستند. آنقدر گرفتار خرافات شده‌اند که باورتان نمی‌شود. من نزد آنها احساس امنیت ندارم...

قاضی جلسه‌ای را تعیین کرد تا با مشاور دادگاه صحبت کنیم. شاید راه‌حلی پیدا شود، اما من امیدی ندارم. او اسیر خرافات و بدبینی‌ها شده.. حالا می‌فهمم، چرا همسر اولش اینقدر زود از او جدا شد...

■

شکوفه‌های زندگی

محمدسجاد
رستم‌محمدآقایی

مبین ذاکری

آتنا جهانگیرزاده

علیرضا مالمیر

زهرا صدرالدینی

زینب پیرهادی

آرشام چمن‌ماه

رژین دادخواه

محمد ذوالفقاری

فاطمه ذوالفقاری

رضا ذوالفقاری

مهدی رمضانی

تمسخر سلاح ضعیفان است.

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان اوین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

یک مرد، یک خیابان، یک مرگ

پایتخت‌نشینی مشکلات و مصائب زیادی دارد. از جمله مهمترین این مشکلات آلودگی هوای این ابرشهر است که به هیچ روی قابل تحمل نیست، خصوصاً وقتی آلودگی صوتی و ترافیک هم به آن اضافه می‌شود.

صبح‌های سرد زمستان، تهران اغلب در هاله‌ای از دود و غبار فرو رفته است! این وضع تنفس را آنقدر مشکل می‌کند که ترجیح می‌دهی اصلاً از خانه بیرون نیایی.

آن روز هم وضع به همین منوال بود، به‌طوری که بعد از طی کردن مسیر نسبتاً طولانی ورودی زندان تا اندرزگاه آقایان، نفسم به شماره افتاد و چشمانم شدیداً دچار سوزش شد.

چند لحظه‌ای در دفتر بند نشستم تا اندکی حالم بهتر شد و سپس از مسوول بند تقاضا کردم اولین نفر را برای مصاحبه به داخل راهنمایی کنند.

دقایقی بعد، مرد جوانی به همراه مسوول بند، وارد دفتر شدند. مرد قد بلندی داشت و سبزه‌رو بود. اما از شدت اضطراب و استرس رنگ به رخسار نداشت. رنگ پریدگی‌اش چهره او را مهتاب‌گونه کرده بود. لباس مشکی رنگی به تن داشت که او را لاغرتر از آنچه بود، نشان می‌داد. صحبت‌مان را بدون هیچ مقدمه‌ای آغاز کردیم. او که بغض در گلویش شکسته بود، با صدایی غصه‌دار و غمگین گفت:

- سال ۵۳ در یک خانواده روستایی به دنیا آمدم. من فرزند اول این خانواده بودم. روستای ما در یکی از شهرهای استان مرکزی واقع شده. پدرم کشاورز و مادرم خانه‌دار بود. بعد از من مادرم پنج فرزند دیگر به دنیا آورد که همه آنها دختر بودند. پدر و مادرم خیلی دوست داشتند که چند فرزند ذکور دیگر داشته باشند، اما گویا در طالع آنها جز من فرزند ذکور دیگری نبود.

من سن چندانی نداشتم که مادرم را از دست دادم. خواهرهایم هم همگی کوچک که داغ یتیمی بر دلشان نشست.

به هرحال پدرم به سختی کار می‌کرد تا خرج ما را دربیاورد و محتاج کسی نشود. ما هم بعد از فوت مادر، سعی کردیم خود گلیم‌مان را از آب بیرون بکشیم. من به مدرسه می‌رفتم و محصل بودم، برای آنکه کمک پدر باشم، دوش به دوش او در مزرعه کار می‌کردم تا او مجبور به گرفتن کارگر نباشد.

چند سالی گذشت و من دوره راهنمایی را تمام کردم، اما چون در روستای ما، دبیرستان وجود نداشت، من باید برای ادامه تحصیل به شهر می‌رفتم، اما با وجود دست‌تنگی پدرم، اصلاً این امکان برایم وجود نداشت. پس ناچار قید درس و مدرسه را زدم و با پدرم روی زمین مشغول کار شدم. چند سالی کشاورزی کردم، اما درآمدمان خیلی کم بود. یعنی یک سال زمستان و تابستان کار می‌کردیم و در آخر وقتی محصول را می‌فروختیم، شاید یک میلیون و نیم و گاه حتی فقط یک میلیون دستمان می‌آمد و با این پول باید یک سال را سپری می‌کردیم.

من احساس کردم اینطوری عمرم را هدر می‌دهم. چون هیچ پیشرفتی در زندگی نداشتیم. اوضاع و احوال ما همیشه بر یک منوال بود و هیچ تغییری هم نمی‌کرد. این بود که تصمیم گرفتم به تهران بیایم و نزد عمویم کار کنم.

عمویم از سالها قبل ساکن تهران شده بود. شغلش کاشی‌کاری بود و درآمد خوبی داشت. به‌طوری که برای خودش دفتری گرفته بود و با چند پیمانکار آشنا شده و از طریق آنها پروژه‌های سنگین کاشی‌کاری آپارتمانهای چندواحدی را انجام می‌داد. من بعد از آن که به تهران آمدم مدتی نزد او کاشی‌کاری را یاد گرفتم و بعد مشغول کار شدم. درآمدم بد نبود. نسبت به کار کشاورزی درآمد خوبی داشتم. خصوصاً وقتی کار بود گاهی تا پانصد هزار تومان هم در ماه دستم می‌آمد، گاهی هم که کار نبود، حداقل در ماه دویست هزار تومان درآمد داشتم. مدتی بعد - یعنی سال ۷۶ - به خدمت رفتم. دوران خدمتم را در یکی از شهرهای شمالی کشور گذراندم و بعد از طی دوران سربازی به تهران برگشتم و کارم را شروع کردم.

◆

☑یک لحظه احساس کردم زمان متوقف شده! اصلاً نمی‌دانستم چه کنم؟ تنها راهی که به نظرم رسید این بود که وقت را از دست ندهم و...

◆

سال ۷۹ خداوند یاری کرد و با دخترعمویم پیمان ازدواج بستیم. با کمک صاحبکارم که لطف کرد و مبلغ یک میلیون تومان بابت ودیعه مسکن دراختیار بنده قرار داد توانستیم همان سال زندگی مشترکمان را آغاز کنیم. از آنجا که هر دو ما اهل قناعت بودیم، توانستم کم‌کم قسط صاحبکارم را بدهم و بدهی‌ام را پرداخت کنم. تولد دخترم زندگی ما را رنگ و رویی تازه بخشید. انگیزه‌ام برای زندگی و کار بیشتر شد. بعد از مدتی توانستم با پس انداز کردن یک خط تلفن همراه بخرم. این وسیله می‌توانست برای من مثل یک دفتر کار باشد. کارم رونق گرفته بود، تصمیم گرفتم یک دستگاه اتومبیل هم بخرم، به این ترتیب هم همسر و فرزندم در رفاه و آسایش بودند و هم خودم بهتر و زودتر می‌توانستم به کارهایم برسم.

حدود دو میلیون تومان پول جور کردم و به صورت اقساطی یک پیکان به مبلغ پنج میلیون تومان خریدم. سه میلیون مابقی را هم قسط‌بندی کردم و قرار شد هر ماه مبلغی به عنوان قسط پرداخت کنم. در این بین کار خودم یعنی همان کاشی‌کاری را هم انجام می‌دادم. هر روز صبح می‌رفتم و غروب هم برمی‌گشتم، تا اینکه آن روز شوم از راه رسید.

بیست و هفتم مرداد ماه سال گذشته بود. ما در یک ساختمان حوالی میدان مادر (محسنی) کار می‌کردیم. آن روز غروب بعد از آنکه کارمان تمام شد چند نفر از کارگرهایی که با من هم‌مسیر بودند و به سمت جنوب شهر می‌رفتند را سوار کردم و به سمت پایین سرازیر شدیم. منزل من آن زمان در شهرک کاروان - حوالی افسریه - بود. مسیر را تا میدان جمهوری اسلامی به‌راحتی طی کردیم. ساعت حدود هفت و نیم غروب بود که از جمهوری وارد بزرگراه نواب شدیم. خیلی این اتوبان را پایین نرفته بودیم، نزدیک هلال احمر، روبروی مسجد، من تصمیم گرفتم از پاترولی که جلویم در حرکت بود سبقت بگیرم. چراغ راهنمایم را روشن کردم و با سرعت مجاز به سمت لاین چپ آمدم که ناگهان متوجه شدم پسر جوانی حدود ۲۵ یا ۲۶ ساله از روی جدول کنار بلوار پریده و دقیقاً وسط بزرگراه ایستاده بود. من یک لحظه تصمیم گرفتم به سمت جدول بپیچم، می‌دانستم به این ترتیب با جدول برخورد می‌کنم، اما ترجیح دادم ماشین صدمه ببیند و به او آسیبی نرسد، اما متاسفانه گویا او هول شده بود و نمی‌دانست چه کند چراکه وقتی من به سمت جدول پیچیدم، او هم به عقب برگشت، یعنی درست مقابل ماشین، من دوباره فرمان را به سمت مخالف یعنی سمت راست گرفتم تا او را رد کنم، اما باز هم آن جوان یکی، دو قدمی به جلو آمد و خلاصه علی‌رغم همه تلاش من، چراغ جلو سمت راننده، - یعنی سمت چپ - با او برخورد کرد.... باور کنید یک لحظه احساس کردم زمان متوقف شده! اصلاً نمی‌دانستم چه کنم؟ تنها راهی که به نظرم رسید این بود که وقت را از دست ندهم و سریعاً او را به پزشک برسانم. اما متاسفانه افسری که در محل حضور داشت اجازه حرکت به من و وسیله‌ام را نداد و اعلام کرد که نباید ماشین را حرکت دهم. ضمن آنکه به خودم هم اجازه نداد از آنجا بروم. ناچار از کارگرانی که همراهم بودند خواهش کردم تا جوان را به بیمارستان برسانند. مدتی طول کشید تا توانستند یک راننده نیسان را راضی کنند تا آنها را به بیمارستان برساند. اولین بیمارستان سر راه گویا بیمارستان اقبال در خیابان

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

آذربایجان بود. آنها پسر جوان را به آنجا بردند و او را بستری کردند، البته بنده‌های خدا پولی به همراه نداشتند، ناچار کارت ملی و کارت شناسایی‌شان را گرو گذاشتند و او را بستری کردند. از آن طرف مادر او وقتی دوستان مرا دیده بود، جلو رفته و آنها را به باد فحش و آه و ناله و ناسزا گرفته بود.

به هرحال مشکل من از همان زمان شروع شد.

همان شب، بعد از تصادف، مرا به زندان فرستادند. من سه روز تمام بازداشت بودم تا اینکه بالاخره توانستم با قید ضمانت (گذاشتن سند) آزاد شوم. بعد از آزادی متوجه شدم که جوان بیچاره فوت کرده. همان شب به منزل آنها رفتم تا به خانواده‌اش تسلیت بگویم، اما متاسفانه اقوام او با دیدن من، شروع به ناله و نفرین و فحاشی کردند و اصلاً اجازه ندادند من به داخل بروم.

البته من حق را به آنها دادم چون به هرحال جوانی از آن خانواده از بین رفته بود و آنها داغدار و عزادار بودند. یکی، دو شب بعد دوباره به منزل آنها رفتم تا اجازه بدهند مراسم ختم آن مرحوم را ما برگزار کنیم، اما مجدداً با ما برخورد کردند.

من سعی کردم به آنها بگویم که کاری که نباید می‌شده، شد! من هم اولین نفری نیستم که تصادف کرده‌ام، مسلماً آخرین نفر هم نخواهم بود. ضمن آنکه ما هیچ خصومت قبلی با هم نداشتیم و این مساله کاملاً سهوی و غیرعمد بوده است! متاسفانه آنها اصلاً اجازه ندادند که من بتوانم برای راحتی وجدانم هم که شده، کاری انجام دهم. برعکس حتی دست به کارهایی زدند تا مرا به مخمصه بیندازند. یکی از کارهایی که انجام دادند این بود که...

یکی، دو روز قبل از دادگاهم - که امسال بود - من به اتفاق برادر همسرم و عمویم نزد قاضی رفتیم تا من همه آنچه را که اتفاق افتاده بود برایش بگویم. زمانی که از دادگاه خارج شدیم و از پله‌ها پایین رفتیم، دیدم ماموری جلو در ایستاده است. او با دیدن ما رو به من کرد و گفت: «ماشین شما مشکوک است! باید بازرسی شود.» من که از خودم اطمینان داشتم، دسته کلیدم را به او دادم، او ابتدا داخل ماشین را کاملاً با دقت گشت و وقتی چیزی پیدا نکرد، بیرون آمد و پشت ماشین را وارسی کرد و بالاخره دست کرد از داخل لوله اگزوز یک بسته بیرون آورد. من پرسیدم: «این چیست؟» گفت: «در کلانتری معلوم می‌شود!» بعد مرا برد کلانتری، سه روز بازداشت بودم و بعد مرا فرستادند دادگاه. خوشبختانه در دادگاه قاضی متوجه پاپوشی که برایم درست کرده بودند شد و گفت: «چون ماشین کنار خیابان بوده و مواد داخل اگزوز جاساز شده بود، نمی‌توان آن را متعلق به متهم دانست.» و به این ترتیب من تبرئه شدم. اما این توطئه باعث شد من نتوانم در دادگاه خودم شرکت کنم و رأی به صورت غیابی صادر شد و من به علت قتل غیرعمد به پرداخت دیه کامل یک مرد مسلمان یعنی سی و پنج میلیون تومان - به نرخ سال ۸۵ - و تحمل شش ماه حبس دولتی محکوم شدم. از آنجاکه ماشین بیمه بود، بیمه دیه را به نرخ سال ۸۴ - سال وقوع تصادف - محاسبه و پرداخت سی و سه میلیون را تقبل کرد، دو میلیون مابقی را بایستی خودم جور می‌کردم. ناچار دو میلیون تومان از پول ودیعه مسکنی که نزد صاحبخانه داشتم، گرفتم و به آن سی و سه میلیون اضافه کردم و به حساب دادگستری و در حق شکات واریز کردم. اما با این حال خانواده شاکی ما را راحت نگذاشتند. تلفن پشت تلفن، تهدید، فحاشی، ناله و نفرین و... کار به جایی رسید که ناچار تلفن همراهم را فروختم، اما باز هم آنها ما را رها نکردند.

☑هشت ماه است که کرایه خانه‌ام را نداده‌ام. زنم با یک بچه مریض احوال آواره اینجا و آنجا شده است. خودم هم اینجا مانده‌ام مستاصل و درمانده!

بعد هم که به زندان آمدم تا حبس دولتی‌ام را بکشم، زن و بچه‌ام آواره و دربه‌در شدند. بیچاره‌ها جرأت ندارند به خانه بروند. هر شب یک جا هستند. گاهی به قصد مدتی طولانی به شهرستان می‌روند، اما ۱۰ روز نشده برمی‌گردند. طاقت ندارند خیلی از تهران دور باشند. از وقتی به حبس آمده‌ام، به من می‌گویند چون سابقه‌دار نیستم، نصف حبسم را بکشم آزاد می‌شوم، ولیکن الان حتی نمی‌توانم مرخصی بروم. می‌گویند شاکی چند نامه آورده و روی پرونده‌ام گذاشته و من اجازه رفتن به مرخصی ندارم، درحالی که وثیقه ۴۰ میلیون تومانی به زندان داده‌ام و دیه کامل را پرداخت کرده و هیچ مشکل قانونی ندارم، نمی‌دانم چرا این وضع برایم بوجود آمده است؟

به خدا دیگر تحمل ندارم. الان هشت ماه است که کرایه خانه‌ام را نداده‌ام. زنم با یک بچه مریض احوال آواره اینجا و آنجا شده است. خودم هم اینجا مانده‌ام مستاصل و درمانده! کاسه چه کنم دستم گرفته‌ام!

به خدا اگر من چند ماه دیگر اینجا بمانم زندگی‌ام متلاشی می‌شود. خدا می‌داند من در این تصادف بی‌تقصیر بودم، اما آنهاکه به عمد این بلاها را بر سر من می‌آورند بدانند که شاید خداوند آنها را نبخشد.

■

O در پرانتز:

(مساله قتل - چه عمد، چه سهو- از آن دسته موضوعاتی است که به سختی می‌شود درباره آن به قضاوت نشست، چراکه یک سوی قضیه فردی است که مرحوم شده و خانواده‌ای که یک عمر باید داغ عزیزی را تحمل کنند و از سوی دیگر فردی است که مرتکب قتل شده و برای اثبات بی‌گناهی، خودش را به آب و آتش می‌زند. در تصادفهای منجر به فوت این مساله کمی پیچیده‌تر می‌شود، چراکه طرفین اغلب هیچ آشنایی با یکدیگر ندارند و همه چیز براساس یک سهل‌انگاری پیش می‌آید. کمااینکه در مورد این آقا هم مساله به همین منوال بوده است. اگر آنچه او از صحنه تصادف برایمان بازگو کرد مطابق با واقعیت باشد، در این تصادف مقصر اصلی همان مرحوم است که بدون رعایت نکات ایمنی و بی‌توجه به مسائل راهنمایی و رانندگی، برای گذشتن از عرض بزرگراه شلوغ و پرترددی مثل بزرگراه نواب، بدترین راه ممکن یعنی عبور از روی نرده‌های بزرگراه را انتخاب کرد. اگر او به جای اینکار کمی بالاتر یا پایین می‌رفت و از روی پل عابر می‌گذشت نه جانش را از دست می‌داد و نه یک نفر دیگر را دچار مشکل می‌ساخت. اما یک بی‌احتیاطی و بی‌توجهی او به قیمت جانش تمام شد و متاسفانه چنین ناخواسته از دنیا رفت. اما اکنون که حتی قانون نیز، راننده را مستحق مجازات قصاص ندانسته و او را به پرداخت دیه و حبس دولتی محکوم کرده است، چه خوب است خانواده آن مرحوم، برای شادی روح عزیز از دست رفته‌شان هم که شده، او را بخشیده و عفو نمایند و بدانند لذتی که در عفو نهفته در انتقام نیست.

شاید اگر دیه او را خرج امور خیریه کنند و اجازه دهند این جوان خانواده‌دار، به آغوش خانواده‌اش بازگردد، آرامش خاطری پیدا کنند و هر بار که یاد عزیز از کف رفته‌شان بیفتند، خیرات و مبراتی که در راه او انجام داده‌اند، از غم سنگین و جانفرسای آنها بکاهد.)

هر که زیاد حرف می زند خود را به آسانی در منازعه گم می کند
• کنفوسیوس

در قلمرو داستان

زلال مثل آب، آبی مثل دریا

صالح گندمی

چه راحت خودمانی می‌شد. انگار سالهاست کنارمون زندگی می‌کنه، ولی تازه اومده بود. هنوز اسباب و اثاثیه‌هاشون بار وانت بود. ظاهراً کمی مشکل ذهنی داشت، ولی خیلی صمیمی بود.

جوانهای سرکوچه که هیچ کاری جزء ولگردی و مردم‌آزاری نداشتند، سر به سرش می‌گذاشتند. از بخت بدش آخر سال بود. بوی بهار بدجوری مستش می‌کرد. با این که هنوز هم می‌شد، رد پای زمستان را دید، پیراهن آستین کوتاه پوشیده بود. انگار به زمستان دهن‌کجی می‌کرد.

چهارشنبه سوری نزدیک بود. صدای گوشخراش ترقه‌ها توی گوشم بود که وسط کوچه افتاد. صدای خنده‌ای بلند شد. باز هم یکی از همان ولگردها بود. زمین زیر سرش سرخ شده بود، انگار به خشم آمده بود. حتی آسمون هم می‌غرید. همه ساکت شده بودند، فقط کلاغها بودند که سکوت را می‌شکستند، اونها هم عصبانی بودند چند نفری به طرف جوان رفته بودند که بلند شد. اول کمی منگ بود، ولی دوباره لبخند روی صورتش نشست. لبخندی خاص که انگار جزو چهره‌اش بود به سمت جوان رفت، جوانک ولگرد که خنده روی صورتش خشکیده بود، نگاهی به مرد عصبانی انداخت، نگاهی پر از التماس، پر از پشیمانی رویش را برگرداند با هم چشم در چشم شدند با سادگی گفت: (به من هم ترقه می‌دی!) بعد مثل اینکه تازه به یاد سرش افتاده باشد، دستی به زخم کشید با مهربانی گفت: (سرم درد می‌کنه، مگه ترقه را به زمین نمی‌زنند؟)

جوان که خیلی زور می‌زد بغضش نشکند، دست به جیب برد: (آره نوکرتم به زمین می‌کوبند، ما هم خر شدیم، بیا همه‌اش مال تو!) اونجا فقط اون از ته دل می‌خندید، چون چشمهای همه، بهاری بود، حتی آسمان هم گریه می‌کرد. آخ که چقدر دلش بزرگ بود، مادرش که دوباره بیرون آمد، وانت خالی بود، چون هر کس چیزی را برای کمک برداشته بود تا به خانه دوستشان ببرند، دوست جدیدشان.

■

دو داستان از: خدیجه نارویی

غریبه آشنا

پسرک بسیار تنهایی بود، قیافه معصوم و مهربانی داشت. هر روز بعدازظهر، وقتی از کنار منزل‌شان می‌گذشتم، او را می‌دیدم که کنار تیر چراغ برق کز کرده و به نقطه نامعلومی خیره شده است همیشه دلم برایش می‌سوخت، نوعی احساس ترحم نسبت به او داشتم فکر می‌کردم انسان کوچک و حقیری است که هیچکس دوستش ندارد و حتی پدر و مادرش از داشتن چنین فرزندی احساس شرم می‌کنند، تا این که اتفاق غیرمنتظره‌ای تمام افکار پوچم را نقش بر آب کرد. ساعت دو بعدازظهر تلویزیون پسر معلولی را نشان می‌داد که در مسابقه شطرنج رتبه اول را کسب کرده بود وقتی خوب نگاهش کردم، همان پسر معصوم و مهربانی را دیدم که هر روز کنار تیر برق کز می‌کرد و به نقطه نامعلومی می‌نگریست.

یک ثانیه به مرگ

حال چندان مناسبی نداشت، اما سعی می‌کرد با تمام قوا در برابر فشار سنگ‌های بالای سرش که هر لحظه در حال فرود آمدن بودند، مقاومت کند.

دقیقاً یادش بود، چه اتفاقی برایش رخ داده، فقط سعی داشت، با تمام وجود زنده بماند، کم کم نفس کشیدن برایش دشوار شد. در حالی که دیگر نفس نمی‌کشید، گروه امداد او را از زیر آوار بیرون کشیدند. همه ناراحت بودند فقط یک نفر گفت: انگار زنده است.

■

دو داستان از: پرستو عوض‌زاده - گرمسار

«دوست دارم خودم را برایت لوس کنم»

دارم گریه می‌کنم. تو اینجا هستی و با مهربانی به من نگاه می‌کنی. همیشه همین‌طور است. دارم تا می‌توانم گریه می‌کنم، درست مثل بچه‌ها! و تو با نگاه مهربانت به من خیره می‌شوی. خودت می‌دانی که با وجود تو آنقدر خوشحالم که هیچ وقت گریه‌ام نمی‌گیرد، اما دوست دارم، خودم را برایت لوس کنم! بنابراین، به زور هم که شده، گریه می‌کنم...

تو طاقت دیدن گریه مرا نداری... می‌فهمم... که می‌گویی: «باشه هرچی تو بخوای! ولی...»

همیشه قول‌هایت یک «ولی» به همراه دارند. و تو ادامه می‌دهی: «هرچی تو بخوای! ولی اگه به صلاحت باشه.»

من جیغ می‌زنم و اصرار می‌کنم: «نمی‌خوام!...»

تازه می‌فهمم که چقدر جدی، پرهیبت و مهربان هستی. با دیدن نگاه جدی‌ات ساکت می‌شوم. قبول می‌کنم. اشک‌هایم را پاک می‌کنم و با خنده می‌روم، سراغ بازی‌های کودکانه زندگی‌ام. تو هنوز داری مرا نگاه می‌کنی. همیشه همین طور است.

راستی! پیش خودمان باشد، دستت برایم رو شده است. می‌دانم اگر گریه هم نکنم، هرچه بخواهم به من می‌دهی! ولی!....

امضاء: کسی که دوست دارد، همیشه خودش را برایت لوس کند: (بنده کوچک تو)

■

• •

باهوش

دنگ!!

متاسفم رفیق! بهت گفتم که من خیلی باهوشم، اما تو به حرفم خندیدی. حالا می‌تونم شکمم‌رو سیر کنم.

□

من خیلی باهوشم... چرا می‌خندی؟ باور کن راست می‌گم!... بازم که می‌خندی؟... باشه بخند... بگذریم... من خیلی گرسنه‌م. باید بازم از هوش خود استفاده کنم. خب، بذار ببینم... آها! فهمیدم چه کار کنم!

چقدر این اتاق نمور و تاریکه؟ مهم نیست. باید یکی، دو بار خودم‌رو به اون خانم چاقه نشون بدم... هی رفیق! تو فقط بایست و کنار و تماشا کن.

□

ببین یادت هست چند ساعت پیش بهت گفتم که من خیلی باهوشم؟ به حرفم این‌رو هم اضافه کنم که خیلی هم فرزم. تو به گرد پام نمی‌رسی... باشه بخند، اما من می‌تونم این‌رو بهت ثابت کنم... چه طوری؟ خیلی ساده! اون اتاق نمور و تاریکه یادته که؟

توش یه غذای درست و حسابی پیدا کردم! حالا می‌بینی کی زودتر دستش به غذا می‌رسه!... هی وایسا! بدجنس بذار حرفم تموم بشه! بذار منم بیام!

□

دنگ!!

متاسفم رفیق کودن من! بهت گفتم که من خیلی باهوشم اما تو به حرفم خندیدی. حالا می‌تونم شکمم‌رو سیر کنم. دست اون خانم چاقه درد نکنه با این پنیر خوشمزه‌ش. راستی! وقتی زیر تله موش گیر می‌کنی و چشمات و زبونت می‌زنن بیرون، چقدر قیافه‌ت مضحک می‌شه!

■

این یعنی عشق

خدیجه یکه‌فلاح - ۱۹ ساله

زنجیرها مرتب بر دوش‌ها ضربه می‌زدند. همه شهر سیاه‌پوش بود. صدای یا ابوالفضل(ع) و یا حسین(ع) در شهر طنین انداخته بود.

پیرمردی که عشق آقا امام حسین(ع) دیدگانش را بارانی کرده بود، به کودکی می‌نگریست که در صف زنجیرزنان امام حسین(ع) ایستاده بود و به زحمت فراوان زنجیر سنگینش را بلند می‌کرد و بر دوشش می‌زد.

پیرمرد به فکر فرو رفت. فردا شب، پیرمرد نیز در صف زنجیرزنان امام حسین(ع) بر دوشش زنجیر می‌زد. عشق آقا امام حسین(ع) به پیرمرد قوت می‌داد.

■

بی نیاز

کلثوم قائدی

مادر، کنار حوض، توی لگن، رخت‌های روغنی پدر را چنگ می‌زند. زیر لب، غرغر هم می‌کند! با اینکه مشخص نیست، چه می‌گوید، اما می‌فهمم چه می‌گوید. حتماً دارد، مثل همیشه، از جوانی از دست رفته‌اش در این خانه، از عمر به هدر رفته‌اش کنار این مرد بداخلاق خسیس که حاضر نیست یک ماشین لباسشویی کوچک برایش بخرد تا تاولهای دست‌های ترک‌خورده‌اش که زیرآب سرد و گرم، لطافت زنانه‌اش را از دست داده، حرف می‌زند.

خواهرم حیاط را جارو می‌زند، صدای خش‌خش برگ‌هایی که روی زمین کشیده می‌شوند، مرا از فکر درد دل‌های مادر با خودش بیرون می‌آورد. صدای بچه‌هایی که توی کوچه فوتبال بازی می‌کنند و گاهی فریادهای «گل‌گلشان» به هوا برمی‌خیزد، شادم می‌کند. مثل همان روزها که با بچه‌ها، قایم باشک بازی می‌کردیم و هر وقت کسی جایش لو می‌رفت، جیغش به هوا بلند می‌شد. حتماً برادرم هم قاطی بچه‌های کوچه است، و وقتی هم که بازی تمام شود و به خانه بیاید، باز هوار مادر بلند می‌شود که: «ذلیل مرده! مگه صدبار بهت نگفتم، اینقدر خودت رو به زمین نمال؟! چقدر باید لباساتو بشورم، پسره شلخته. صبر کن بابات بیاد بهش می‌گم که ...»

امّا می‌دانم که نمی‌گوید! او هیچ وقت چغلی ما را به پدرم نمی‌کند. دلش خیلی مهربان‌تر از زبانش است. وانگهی می‌داند که پدرم به بهانه‌ای بند است که دلش را سر دیوار کوتاهی مثل زن و بچه‌اش خالی کند.

ظهر شده، این را از سر و صدای پرهمهمه یکباره گنجشکان که روی درخت‌های بید خانه لانه کرده‌اند، می‌فهمم. الان است که سر و کله پدر بداخلاق و غرغرویم با آن لباس‌های روغنی و دست‌های سیاهش پیدا شود، مثل قدیم‌ها!

سلام، آقاجون؛ خواهرم گفت: و مادرم با خوشرویی ادامه داد؛

سلام محمود آقا، خسته نباشی.

سلام، زن ناهارت آماده است؟! این روده کوچیکه داره، دل و جگرم رو می‌خوره!

بله، تا شما دست و صورتتون رو بشورین و لباساتون رو عوض کنین ناهاررو می‌کشم.

اِ بازم که اون دختره رفته تو ایوون! بیا پایین دختَر، باز اونجا نشستی، چی واسه خودت بلغور می‌کنی؟ می‌خوای بیفتی کار دستم بدی؟ بیا پایین ببینم!

ولش کن مرد، چیکارش داری؟! بزار به حال خودش باشه، بچّم حتماً داره یه قصّه دیگه می‌نویسه. خداکنه این دفعه هم قصه‌اش رو تو جریده چاپ کنن.

برو بابا تو هم دلت خوشه! قصه که واسش چشم نمی‌شه و...

ولی من در صدای اذان غرق هستم و دستانم روی کاغذ روان است؛

من نوازش باد را روی دستانم حس می‌کنم. من سپاسگزاری گنجشکان را از خدای خوب و مهربان می‌شنوم. من گلایه درخت‌ها از شیطنت‌های کودکانه برادرم را می‌فهمم. من به جای یک جفت چشم روی صورتم، میلیون‌ها نگاه در اعضای بدنم دارم. من رنگ خدا را با دلم می‌بینم. من نیازی بدان چشم‌ها که پدرم می‌گوید ندارم. من خورشید را در نگاهم دارم!

■

«فرید و سروش»

غلامرضا نیرودل از تهران

تمام زار و زندگی‌اش شده بود، پول و خرید و فروش! از این سر شهر تا آن سر شهر به هر کجا که نظر افکندی، ساختمان‌های او بود که سر برآورده بود. همسرش با حسرت به یاد می‌آورد، روزی را که دو تایی در هوای یک زندگی ساده برای دوقلوهایشان اسم انتخاب کرده بودند؛ «فرید» و «سروش»! شوهرش آن دو را سرمایه‌های زندگی مشترکشان خوانده بود. اما حالا که پانزده سال از آن روز می‌گذشت، آن قدر در دنیای معاملات و مادیات غرق شده بود که حتی نمی‌دانست دو پسرش، سرمایه‌های زندگانی‌شان کلاس چندم هستند؟ حالا و در نظر او، «فرید» و «سروش» شده بودند «خرید» و «فروش»!

■

محمد آزادی - تهران

چطوری رفیق؟ روبه‌راه هستی؟ خیلی وقت بود ازت خبری نداشتم. نه قصه‌ای، نه یادداشتی و...، که البته دلیلش را در این نامه آخری نوشتی. از خداوند مهربان می‌خواهم روح مادرت در آرامش بهشت سکنی بگیرد و با بانوی اول عالم حضرت فاطمه(س) محشور شود.

و اما بعد؛ نوشته بودی که نگران من هستی که اگر قصه‌هایت را چاپ کنم، بعضی‌ها بعضی از همکاران صفحه قلمرو داستان - مرا متهم به پارتی‌بازی و... کنند. نگران چی هستی رفیق؟ آن بالا بالاها یکنفر هست که می‌داند من و تو چیزی حدود ۱۵ تا ۲۰ سال است که فقط از طریق همین قصه‌های تو با هم رفیق هستیم و یکبار همدیگر را ندیده‌ایم و حتی دو کلمه با هم گفتگو هم نکرده‌ایم پس بگذار آنهایی که مرا نمی‌شناسند، با اینگونه قضاوتهایشان کمی از گناهانم را کم کنند! در مورد قصه‌ات نیز بگویم که آن را - با اجازه شما - به دست جناب استاد شیرزادی سپردم تا در بخش مسابقه چاپ کند.

راستی اگر دوست داشتی یکی از روزهای سه‌شنبه یا چهارشنبه، بین ساعات ۴ تا ۷ بعدازظهر به شماره روابط عمومی تلفن بزن تا کمی حرف بزنیم. یا اگر خواستی، شماره تلفنت را به همکارمان در روابط عمومی بده تا من بهت زنگ بزنم. بار دیگر بهشت برین را از پروردگار برای مادرت طلب می‌کنم.

م - الف

سودابه سرلک از الیگودرز

تنها کاری که در این بیست سال در مجله و در موسسه اطلاعات انجام نداده‌ام همین شغل «توزیع مجله» است که این یکی هم شما به بنده می‌خواهید تفویض کنید!

در مورد نامه‌ای که می‌گویید برایم ارسال کرده و ۲۰۰ تومان داخلش گذاشته‌اید [۲۰۰ تومان همان دو هزار ریال را می‌گویم] بنده کور شوم اگر چشمم به آن اسکناس افتاده باشد!

و در مورد سوالتان هم که پرسیده‌اید: «آیا برایم مقدور است که یک نسخه از مجله‌ای را که مال چند سال قبل است پیدا کنم و به آدرس منزلتان ارسال کنم؟» متاسفانه خیر، مقدور نیست. و اما ختم کلام: چرا دیگر قصه نمی‌نویسی؟ یک دوره‌ای خوب می‌نوشتی؟ انگار چشم خورده‌ای! منتظر قصه بعدی‌ات هستم.

حق یارتان

آنهایی که غم کمتری دارند، با خودنمایی بیشتری می‌گریند.
• تاسیت

دستپخت عدسی

محمد طاهری

هوس تو دلم پا نمی‌ذاره هوس!

به‌کارگیری زبان سرخ به عنوان یک وسیله استراتژیک برای تبلیغات و درآمدزایی سالهاست که رایج شده و نماد زبان ریختن برای تبلیغ کالا، همین هندوانه و خربزه فروشهای دوره‌گرد هستند که تابستانها دوره می‌افتند و با تشبیه هنرمندانه قرمزی هندوانه به انواع چیزهای اشتهاآور، و نیز بیان جملات مذهبی مثل سوغات امام رضا(ع) بیا خربزه ببر، حسابی برای خودشان معرکه می‌گیرند و دور از چشم ماموران سد معبر شهرداری، اسکناس‌ها را به جیب می‌زنند و حال دنیا را می‌کنند!

شب چله وشب یلدا
یادت نره

تصویری که ملاحظه می‌فرمایید یک هندوانه فروش محترم را نشان می‌دهد که گرچه قرمزی رنگ پوستر تبلیغاتی‌اش (که معلوم نیست چقدر پول داده تا برایش پوستر چاپ کنند!) به شدت آدم را وسوسه می‌کند که مختصر ته مانده جیب را هم دو دستی تقدیم جناب هندوانه فروش کند، اما اینجور ولخرجی‌ها آدم را یاد یک مصرع زیبا می‌اندازد که می‌فرماید:

تنور شکم دم به دم تافتن مصیبت بود وقت نایافتن!

و این است که انسان بهتر است گاهی اوقات چشم بر روی چیزهای تحریک‌کننده (حالا هرچه می‌خواهد باشد!) ببندد و افسار اسب خویش را به حال خودش ول نکند که اوضاع واویلا خواهد شد!

بسی رنج بردم از این تاکسی!

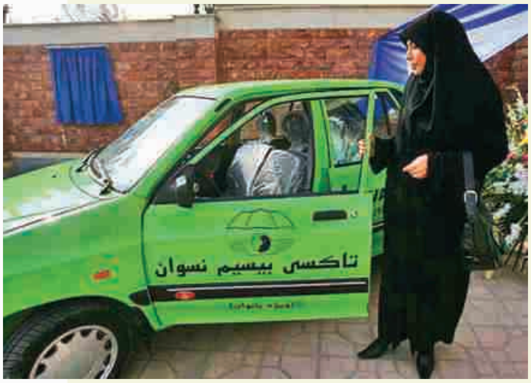

همکار جدید صفحه دستپخت عدسی **آقای مسعود محمدزاده** از تربت حیدریه برایمان عکس پراید فسفری رنگی که روی درب راننده‌اش جمله‌ای مرکب از سه زبان لاتین، فارسی و عربی نوشته است: «تاکسی بیسیم نسوان!» فرستاده و نوشته است: «این است پاسداری از زبان شیرین فارسی؟ فردوسی هزار سال قبل حدود چهل سال از کار و زندگی‌اش زد و شاهنامه نوشت که زبان فارسی از عربی تصفیه شود، آن وقت خودمان رشته‌های ابوالقاسم خان فردوسی را پنبه می‌کنیم؟»

نگارنده معتقد است که حرف مسعودخان از مصادیق مته به خشخاش گذاشتن است! چون غیر از کلمه «نسوان» که شاید از هر ده نفر هشت نفر حتی معنی‌اش را هم ندانند، دو کلمه دیگر ایراد چندانی نداشته و بهتر است ما بی‌خود وقتمان را برای یافتن معادل فارسی تاکسی تلف نکنیم. چون ممکن است حکایت لغت «خودروی جمعی بزرگ» به جای اتوبوس تکرار شود، آن وقت ممکن است برای آرواره‌هایمان مشکلی پیش بیاید! **دکتر حداد عادل**! کجایی که فارسی را کشتن(!)

اگر تهران را آب ببرد!

تهران جزو شهرهایی است که گرچه نه برج پیزا دارد و نه سی و سه پل و نه کوه بیستون! اما برای خودش کلی جذابیت‌های ویژه دارد که اگر برای جهانگردان و توریست‌ها تعریف بکنیم و آن بنده‌های خدا هم به چشم ببینند، دود از کله شان بلند خواهد شد و چشمهایشان از حدقه بیرون خواهد زد!

تصویری که ملاحظه می‌فرمایید البته تصویر نادر و کمیابی نیست. کافی است، یکی از همان باران‌هایی که یک روز در میان در رشت و انزلی و ساری می‌بارد، در تهران ببارد، آن وقت کل تهران از میدان راه آهن و منیریه گرفته تا میدان ونک و تجریش تبدیل به ونیز شده و همه چیز از جمله آدم تا زانو در آب فرو می‌رود و گِل (با گُل اشتباه نشود!) است که به کفش و شلوارَ و مانتو مردم پاشیده می‌شود و ترافیک تهران است که مثل هیولا نعره می‌کشد و همچنین طول ماشین‌هایی که در راه‌بندان گیر کرده‌اند، از دیوار چین! هم طولانی‌تر می‌شود و...

طلا دزد معروف و ناداوران بی آبرو

اگر خواننده صفحه حوادث روزنامه‌ها باشید، می‌بینید که همیشه چهره دزدها و آدمکش‌ها به صورت شطرنجی و پوشیده چاپ می‌شود. و توجیه این کار هم این است که این کار باعث می‌شود آبروی نداشته‌شان حفظ شود! اما این دفعه ما تصمیم گرفتیم، تصویر یک دزد معروف که یک مدال طلا از دست **مهدی بی‌باک** قهرمان تکواندو ایران به سرقت برده را به چاپ برسانیم تا بلکه آبرویش در کل کائنات برود و این بار هوس دزدی و چرب کردن سبیل داوران به سرش نزند!! هرچند که به قول آقای رئیس جمهور برنده این مبارزه تکواندو کار قطری نبود، بلکه ناداوران بودند که با دلارهای حاصل از فروش وجدان خود، مشغول لذت بردن در احتمالاً سواحل مدیترانه و دود کردن سیگار برگ و کوفت کردن زهرماری! هستند. مدیریت صفحه دستپخت عدسی از صمیم قلب آرزو می‌کند کل دلارهای به جیب زده توسط ایشان خرج دکتر و دوا و درمان شود و تا ریال (ببخشید سنت) آخر از حلقومشان بیرون بزنند و به قول مادربزرگ‌ها درد بی‌درمون بگیرند.

اطلاعات هفتگی

Email:rezaraffie @yahoo.com

از: رضا رفیع

سی‌دی های مستهلجن!

البته در این که «تهران، شهر اخلاق» است و انیمیشن‌های مربوط به این شعار هم هر شب به کمک سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران از شبکه‌های چندگانه تلویزیون پخش می‌شود، شکی نیست؛ اما در زیر همین سقف کبود (یعنی تهران پردود) که این روزها روزنامه‌ها مدام از ناسالم بودن هوای آن - علاوه بر آلودگی صوتی - خبر می‌دهند، فرمانده انتظامی تهران بزرگ، خبر از کشف ۹۰ هزار سی‌دی غیراخلاقی می‌دهد. آلودگی صوتی کم بود که آلودگی تصویری هم بر آن مزید گردید. به هرحال، بازار خوبی و بدی از همان قدیم‌الایام وجود داشته و کماکان دارد. مختص تهران و ایران هم نیست. به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است.

بیت بازاری:

متاع کفر و دین بی مشتری نیست
گروهی این، گروهی آن پسندند

فرق قدیم‌الایام با جدیدالایام فقط در نوع استفاده از ابزار موجود برای ترویج و اشاعه بدی و نادرستی است. امروزه، متاسفانه شیطان هم پیشرفت تکنولوژیک کرده است. اعوان و انصارش (تولیدکنندگان آلودگی) به ماهواره و اینترنت و CD و DVD و بلوتوث و موبایل دوربین‌دار هم مجهز شده‌اند.

مصراع:

چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا

فلذاست که می‌بینیم عده‌ای افراد سودجو و بی‌وجدان، از راه توزیع سی‌دی‌های غیراخلاقی نان می‌خورند و چه نان طیب و طاهری هم می‌خورند! دسته‌ای از همین قبیل آدمها چندی پیش با توزیع گسترده یک سی‌دی غیراخلاقی و مستهلجن منسوب به یک بازیگر، بیش از ۴ میلیارد تومان پول نقد به جیب زدند. این درحالی است که بنا به نوشته روزنامه‌ها، بسیاری از فیلم‌های هنری در بن‌بست اکران قرار دارند.

توضیح ادبی - اخلاقی: به فیلم مستهجنی که توسط افرادی لجن تهیه، توزیع و تکثیر شده باشد، اصطلاحاً «مستهلجن» نیز می‌گویند.

به خاطر همین حساسیت موضوع و ضربه‌ای که این‌گونه سی‌دی‌ها به امنیت اخلاقی جامعه می‌زنند بود که چندی پیش حدود ۱۵۰ نفر از نمایندگان مجلس نسبت به این قضیه ابراز نگرانی کردند. رئیس محترم قوه قضاییه هم بر ضرورت مجازات توزیع‌کنندگان سی‌دی‌های مستهجن تاکید کرد و چند روز پیش نیز وزیر دادگستری و سخنگوی قوه قضاییه (که پس از این مصاحبه در یک سانحه رانندگی به رحمت حق پیوست) در جمع خبرنگاران از دستگیری ۱۹ عامل اصلی تهیه و توزیع سی‌دی‌های غیراخلاقی خبر داد.

تقاضای مردمی: لطفاً به این ۱۹ نفر مذکور، الفبای اخلاقی انسانی را طی چند کلاس فشرده آموزش دهید. به آنها بگویید که از سرمشق زیر، روزی هزار بار بنویسند.

سرمشق زیر:

گاوان و خران باربردار   به ز آدمیان مردم آزار

در همین راستا، چند روز پیش، نمایندگان محترم مجلس به یک فوریت بودن طرحی در این ارتباط رأی دادند که در صورت تصویب نهایی آن، عوامل اصلی تولید، تکثیر و توزیع آثار مستهجن [همان مستهلجن که عرض شد] از مصادیق «افساد فی‌العرض» محسوب شده و به مجازات اعدام نائل می‌شوند.

ادامه سرمشق بالا:

این آدمیان مردم آزار   باید بشوند جمله بر دار

خلاء قانونی: اگرچه فعلاً قانون برخورد با سازندگان و اندازندگان سی‌دی‌های غیراخلاقی در سطح جامعه نه به بار است، نه به دار؛ اما ای دست اندرکاران تولید و تکثیر سی‌دی‌های غیراخلاقی!... این بار، این شما و این هم دار!

حرفهای دیپلم به بالا!

به طرف گفتند «الهی که قربون چشمای بادومیت برم من»؛ بلافاصله گیر داد که: «من بادوم میخوام»! حالا انگار حکایت ماست.

جناب آقای دکتر اسدالله بادامچیان، عضو شورای مرکزی حزب مؤتلفه فقط یک کلام گفتند که: «برای نمایندگی مجلس، داشتن دیپلم کافی است» و همین یک مطلب برای آدمی مثل ما - بر فرض داشتن شرایط آدمیت! - به جهت گیر دادن کافی است.

بیت ناکافی:

مرا کیفیت حرف تو کافی است
«ریاضت کش به بادامی بسازد»

توضیح ادبی: واژه بادامی هیچ ربطی به «بادامچیان» ندارد، اما برای ما که خیلی قائل به ربط نمی‌باشیم، لفظ بادامی هم می‌تواند اشارتی ازو کنایتی به حرف جناب بادامچیان عزیز باشد که با «شما» هم ارتباط خوبی دارد.

ایشان ظاهراً مصوبه شروط جدید نمایندگی مجلس را با روح مردمسالاری و نمایندگی عامه مردم منطبق ندانستند و اعمال شرط بالاتر از دیپلم را در انتخاب نمایندگان، به معنای محروم کردن بخشی از توده جامعه دانسته‌اند.

به نظر ما داشتن مدرک دیپلم به بالا برای احراز نمایندگی مردم در مجلس، چندان شرط بدی هم نیست و با مردمسالاری هم در تضاد قرار ندارد. مگر یک آدم دارای مدارک بالاتر از دیپلم نمی‌تواند برخاسته از متن محروم جامعه و دردآشنای آنها باشد؟ مگر خود جناب بادامچیان که مدرک «دکترا» دارند - و در عرضه دیپلماسی داخلی صاحب دکترین هم می‌باشند - با داشتن دکترا و تحصیلات بالاتر، بهتر از زمانی که دیپلم داشتند، نمی‌توانند به مسائل و معضلات توده مردم، با نگاهی پخته‌تر، کارشناسانه‌تر و حساب شده‌تر بپردازند؟... و الی آخر.

استنتاج فوری: پس با این حساب نتیجه می‌گیریم که هم می‌توان نماینده توده مردم بود و هم مدرک دکترا داشت. مگر حضرت مولانا که در فهم و درک درد مردم، هفتاد من فوق دکترا با گرایش‌های مختلف دارد، خودش با لسان مبارک نفرموده است: «هر که او آگاهتر، پردردتر»؟... پس ما چه می‌فرماییم؟

آسیب‌شناسی: به نظر ما اشکال کار در ۲ جا می‌باشد که باعث شده است تا چنین بپنداریم که داشتن فقط مدرک دیپلم هم برای حضور در عرصه‌های مهم سیاسی کافی می‌باشد.

اشکال فوق‌دیپلم: بعضی از ما چنین تصور می‌کنیم که چهره‌های سیاسی معروف به «دیپلمات» هم فقط با داشتن مدرک دیپلم توانسته‌اند وارد عرصه دیپلماسی خارجی شوند. حال آنکه چنین نیست و آنها چیزهای دیگر هم داشته‌اند. یک فقره‌اش داشتن مدرک مهندسی یا دکترا بوده است یا بالاتر (و بلکه هم بیشتر).

اشکال زیردیپلم: بعضی دیگر از ما از قدیم‌الایام عادت کردیم که تا یک کسی حرفهای رسمی و سطح بالا زد، به او بگوییم لطفاً دیپلم به بالا حرف نزنید! پاره‌ای از ما هنوز هم خیال می‌کنیم پاشنه بر همان در می‌چرخد. حال آنکه مدتهاست بر همین پاشنه می‌چرخد.

کل نظام آموزشی (دولتی و آزاد و مازاد) مملکت پاشنه‌هاشان را بالا کشیده‌اند تا تحصیلات توده مردم را به جایی برسانند که خود آنها مثلاً از نماینده مجلس‌شان بخواهند که: «لطفاً زیر دیپلم حرف نزنید!»

توضیح ضروری: علیرغم همه این حرفها، اصل مطلب، قوه و قدرت درک و دریافت آدمها است که اگر نباشد؛ همان مدرک دیپلم را هم باید بگذارند در کوزه، آبش را با احتیاط بخورند! دیپلم، دلیل بودن نیست. به طرف گفتند شنیدی اصغرآقا مرد؟ گفت: اون دیگه چرا؟ اون که دیپلم داشت!

طنز برعکس

«عبدالعزیز حکیم، رئیس مجلس اعلای عراق، در دیدار با جورج بوش در کاخ سفید، خواستار تمدید حضور نظامی آمریکا در عراق تا زمان اعطای مسوولیت‌های بیشتر به نیروها و مسوولان عراقی شد.»

- اعتماد ملی

حالا نمی‌شد عکس نندازیم؟... ما بالاخره ایران هم باید بریم!

دوستی ورزیدن نیمی از خود است.
● حضرت امیر(ع)

سواحل خاموش و توریسم مُرده

تصویری را که مشاهده می‌کنید، گوشه‌ای از سواحل زیبای بالی را در یک روز تعطیل نشان می‌دهد که تنها یک پیرمرد ۷۸ ساله استرالیایی، مشتری و بازدیدکننده از این گوشه است. روزگاری، ساحل شهر کوتا، مرکز جزایر بالی در کشور اندونزی، یکی از پرطرفدارترین و شلوغ‌ترین مراکز توریستی جهان به‌شمار می‌رفت و فقط جهت رزرو جا و اتاق در یکی از هتل‌های زیبا و پرشمار این منطقه، شخص باید حداقل دو یا سه سال خود را در فهرست انتظار قرار می‌داد.

توریست‌ها هم بیشتر از میان استرالیایی‌ها که با دو ساعت پرواز خود را به منطقه می‌رسانند، اروپاییان و آمریکایی‌ها به بالی می‌آمدند که در صنعت توریسم این دسته از مسافران را اصطلاحاً «پول خرج کن» می‌شناسند.

همانند بسیاری از مکانهای زیبای دیگر در جهان که قربانی تروریسم شده‌اند، طی دو حادثه جداگانه در اکتبر سال ۲۰۰۲ و ماه سپتامبر در سال ۲۰۰۵، چندین بمب قدرتمند در کافه‌ها، رستورانها و هتل‌های ساحلی کوتا، مرکز بالی منفجر شد که به مرگ چهارصد نفر انجامید و از این میان یکصد و پنجاه تن جهانگرد هم جان خود را از دست دادند. از آن پس هیچکس به این منطقه زیبا و حاره‌ای بر روی خط استوا قدم نگذاشت. صنعت توریسم در بالی با یک افت هشتاد درصدی مواجه شد و تازه معدود بازدیدکنندگان کنونی بیشتر از چین و تایوان هستند که این دست از جهانگردان را هم در صنعت توریسم اصطلاحاً «پنی خرج کن» می‌شناسند.

اوضاع به‌قدری وخیم شده که اغلب هتل‌ها و رستورانها و پلاژها با وضعی که نظیر آن را در عکس مشاهده می‌کنید مواجه شده‌اند و صاحبان آنها اگرچه مکانهای خود را برای فروش گذاشته‌اند، اما با این وضعیت هیچ خریداری هم یافت نمی‌شود و فقط سوداگرانی که مفت‌خری پیشه می‌کنند، مشتریان آنها را تشکیل داده‌اند. اکنون به عنوان آخرین راه‌حل، سازمان جهانی جهانگردی، چند متخصص را به منطقه گسیل داشته است تا با ایجاد تغییرات ساختاری در نحوه تبلیغات و همچنین با اتخاذ سیاست‌های جذب‌کننده توریسم، مثل تخفیف در نرخ خدمات و یا معرفی کردن جوایز و سایر جاذبه‌های توریستی دیگر سعی کنند تا رونق را به این منطقه زیبا در جهان بازگردانند.

قلم بیست هزار دلاری

تعجب نکنید، چراکه عین واقعیت است!

قلم خودنویسی را که مشاهده می‌کنید، کار یکی از مشهورترین طراحان قدیمی است که نام طراحی خود را که برگرفته از سنت‌های هنری و عرفانی در شرق زمین است، «طرح علی بابایی» گذاشته است. کلیه طرحها با استفاده از آب طلا صورت گرفته، ضمن آنکه نوک قلم و دسته آن نیز با طلای ۲۱ عیار ساخته شده است.

به غیر از آن، در بخشی از نوک قلم هم جهت کارایی در نوشتار، از طلای سفید یا پلاتین بهره گرفته شده است.

قلم خودنویسی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، بیست هزار دلار قیمت دارد، اما قیمت سایر قلم‌ها با طرح علی بابایی، بسته به طرح و میزان استفاده از طلا و پلاتین در آنها از شش هزار تا بیست هزار دلار می‌باشد. البته نباید نگران فقدان کاربرد برای این دسته از قلم خودنویس‌های بسیار گران قیمت باشید، چراکه هم‌اکنون در بسیاری از سفارتخانه‌ها، کاخ‌های ریاست جمهوری و حتی در شهرداریهای مربوط به شهرهای بزرگ و مشهور از قلم‌های طرح علی بابا برای امضای دفاتر یادبود و یا عهدنامه‌های تاریخی توسط شخصیت‌های بزرگ و مشهور جهان استفاده می‌شود.

قهرمانی در دو جبهه

سال ۲۰۰۶ برای اتومبیل‌های رنو ساخت فرانسه، بسیار شیرین و موفقیت‌آمیز بود، چراکه اتومبیل‌های ساخت رنو در دو سری از مسابقات اتومبیلرانی که برای اتومبیل‌های اسپورت و فرمول یک و همچنین برای اتومبیل‌های خانوادگی و شش سیلندر انجام شد، به مقام قهرمانی رسید.

در بخش فرمول یک همان‌گونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، اتومبیل اسپورت و فرمول یک رنو در جمع امتیازات باکسب بیشترین مجموع امتیاز در پایان سال میلادی ۲۰۰۶ عنوان قهرمانی را میان اتومبیل‌های اسپورت و فرمول یک به دست آورد. اما در بخش راننده‌ها این شوماخر آلمانی بود که پس از دو سال، دوباره عنوان قهرمانی را صاحب شد.

در مسابقات میان اتومبیل‌های شش سیلندر و خانوادگی رنو با مدل دودر خود، که آن را هم در تصویر مشاهده می‌کنید، در جمع امتیازات به مقام قهرمانی دست یافت. تاکنون تنها یکبار دیگر در تاریخ مسابقات اتومبیلرانی، دو اتومبیل از یک سازنده به مقام قهرمانی دست یافتند و آن در سال ۱۹۹۶ بود که دو اتومبیل از بی.ام.دبلیو در آلمان به مقام قهرمانی در دو بخش اسپورت و فرمول یک و بخش اتومبیل‌های خانوادگی رسید. اصولاً به جهت ساختارهای متفاوت در دو اتومبیل، سازنده‌های بسیار معدودی در هر دو رشته شرکت‌کننده دارند و به همین علت هم هست که قهرمانی در هر دو رشته برای یک سازنده یک اتفاق بعید به‌شمار می‌رود.

گذشته در آینده: جیمزباند بازمی گردد

در یکی، دو سال اخیر در اغلب فیلم‌های سریالی مانند سوپرمن، هانیبال (سکوت بره‌ها)، بتمن، ایندیانا جونز و... یک روند داستانی تازه مورد استفاده قرار گرفته شده و آن بازگشت به اصل و اساس این قهرمانان افسانه‌ای است.

درواقع در داستان نوشته شده برای قسمت‌های تازه این فیلم‌ها، آنچه مورد توجه قرار گرفته، این است که برای مثال سوپرمن چگونه سوپرمن شد و یا بتمن چگونه آغاز کرد و چه شد که دکتر هانیبال، دکتر آدمخوار شد! و سرانجام در اواخر سال مسیحی ۲۰۰۶ سریال جیمزباند هم از غافله عقب نماند و در فیلم تازه از این دست، موسوم به کازینو رویال، به آغاز کار جیمزباند در عنفوان جوانی پرداخته شد. و بویژه روشن شد که چگونه جیمزباند مجوز مشهور خود برای کشتن را که در قالب «دو صفر» برای یک مامور سازمان ضدجاسوسی انگلستان نشان داده می‌شود به دست آورد. حال برای چنین بازگشتی، پس از بیست فیلم از سری جیمزباند طی ۴۴ سال و پنج جیمزباند مختلف، (شون کانری، جرج لازنبی، راجر مور، تیموتی دالتون و پیرس برازنان) نیاز به جیمزباندی جوان‌تر، بی‌تجربه‌تر و با احساس گردن کلفتی بیشتر بود و چنین شد که **دانیل کریگ** بازیگر انگلیسی با موهای بور و چشمان آبی برای ایفای نقش به عنوان ششمین جیمزباند انتخاب شد.

به عنوان موضوع برای جیمزباند تازه یکی از داستانهای اولیه یان فلمینگ یعنی «کازینو رویال» انتخاب شد که قبلاً دو بار دیگر به‌گونه‌ای متفاوت دستمایه فیلم‌های دیگری از سری جیمزباند قرار گرفته بود. اما این بار در کازینو رویال، جیمزباند برای اولین بار ماموریت پیدا می‌کند تا با سران سندیکای جهانی جنایتکاران روبرو شده تا اگر قابلیت‌های خود را نشان داد، آنگاه مجوز برای کشتن را برایش صادر کنند.

در تصویر دانیل کریگ یا همان جیمز باند جدید مشاهده می‌کنید.

احترام به نیروی انسانی

تصویری را که مشاهده می‌کنید، مربوط به یکی از کارخانه‌های اتومبیل‌سازی واقع در شهر اشتوتگارت در غرب کشور آلمان است که همراه با سایر کارخانه‌های اتومبیل‌سازی آلمان، بازگشت به استفاده از نیروی انسانی را مهمترین سیاست خود قرار داده است.

آلمان با اینکه صاحب یکی از سالم‌ترین اقتصادهای اروپا و جهان شناخته می‌شود، اما از سال ۲۰۰۰ میلادی، ناگهان با یک شاخص ترسناک در اقتصاد خود مواجه شد و آن افزایش تعداد بیکاران بود. درواقع زمانی که نرخ بیکاری در آلمان به چهارده درصد رسید، آنگاه سردمداران اقتصاد این کشور، متوجه نوعی روند شدند که در اروپا یا بهتر گفته شود در اروپا به تقلید از آمریکا و ژاپن، شکل گرفته بود و آن هم جانشین کردن نیروی انسانی با پدیده مقرون به صرفه‌تری چون ماشین، رایانه و ربات بود و همین روند به ظاهر مقرون به صرفه در چند سال آفت شومی چون افزایش نرخ بیکاری را که خود عاملی تهدیدکننده برای سایر شاخص‌های اقتصادی از جمله نرخ بهره بانکی، تورم و حتی نرخ مسکن شناخته می‌شود، به‌وجود آورد.

پس از آن، برخلاف آمریکا و ژاپن، آلمانها به فوریت دست به کار شده و بازگرداندن نیروی انسانی را بخصوص از کارخانجات اتومبیل‌سازی آغاز کردند و در مدت کوتاهی دوباره قیل و قال شادمانه انسانها در فضای کارخانه‌ها آغاز شد. بار دیگر انسانها وظایفی را برعهده گرفتند که به ماشین یا ربات سپرده شده بود. با این تفاوت که رباتها با از دست دادن مشغله خود دچار ناراحتی روحی و اعصاب نشده و نگران خانواده‌های خود نگشتند! حتی در همین تصویر هم حضور فزاینده انسانها ضمن فعالیت روی یک اتومبیل درحال ساخت را مشاهده می‌کنید. نتیجه نه‌تنها کاهش نرخ بیکاری در آلمان بود، بلکه میزان افسردگی در میان اعضای خانواده‌ها هم طی پنج سال گذشته (برطبق آمار به دست آمده) کمتر و کمتر شده است.

بازگشت به روایت نیکاراگوئه ایها

گویی همین دیروز بود. در سال پرماجرای ۱۹۷۸ دانیل اورته‌گا که به زحمت سن او به ۳۱ سال می‌رسید و جبهه ملی آزادیبخش که او رهبر آن بود، سرانجام موفق شدند تا دیکتاتور فاسد نیکاراگوئه یعنی آناستاسیو ساموزا را پس از سالها شورش همگانی، برکنار کرده و خود اداره کشور را در دست گیرند. درگیری و مخالفت اورته‌گا با آمریکا که حامی ساموزا بود، سبب شد تا سازمان سیا دامهای خطرناکی بر سر راه او و حزب وی قرار دهد. از جمله حمایت از گروه کنترا که مخالفت مسلحانه بر علیه اورته‌گا را آغاز کرده بود. البته نزدیکی اورته‌گا به کمونیسم و سوسیالیسم و بویژه دوستی او با فیدل کاسترو هم از نظر سیاست‌های داخلی و خارجی کمکی به او نکرد، چرا که مردم نیکاراگوئه اصولاً بسیار مذهبی و کاتولیک بوده و ایده‌های مارکسیستی چندان در مردم نیکاراگوئه نفوذ نمی‌کرد. همه این مسائل همراه با تورمی عجیب و چند هزار درصدی که در دوران اورته‌گا گریبان نیکاراگوئه را گرفته بود، سبب شد تا در انتخابات دمکراتیک بعدی، مردم به وی رای ندهند و اورته‌گا به وادی فراموشی سپرده شد، اما ۲۵ سال بعد یک اورته‌گای آرام‌تر و منطقی‌تر با فهم و درک بهتر نسبت به مردم نیکاراگوئه و با حذف عقاید و آرای کمونیستی و سوسیالیستی از ذهن و پذیرش کاتولیسم و مذهب به عنوان بخشی جداناشدنی از وجودی که بندگی خداوند یکتا را از اصول شخصیت پردازی می داند، در پهنه سیاست نیکاراگوئه دوباره ظهور کرد و توانست طی مدت کوتاهی دوباره توجه ملت را که دچار وضعیت اقتصادی نابسامانی شده بودند، به خود جلب کند و سرانجام طی انتخاباتی دمکراتیک، دوباره سکان اداره امور مملکت را به دست گیرد و همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، انتخاب او با استقبالی بی‌سابقه از جانب مردم مواجه شد.

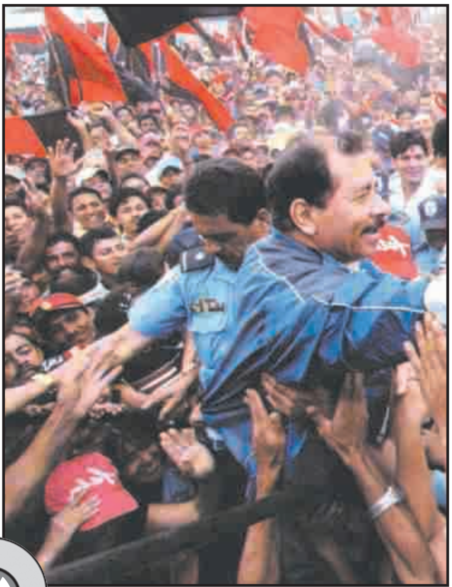

تاکید مقام معظم رهبری بر حق هسته‌ای ایران

مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، روز دوشنبه هجدهم دی ماه فرمودند: ایران هرگز از حق هسته‌ای خود چشم‌پوشی نخواهد کرد و مقامات کشور نیز حق ندارند از حقوق ملت چشم‌پوشی کنند.

ایشان که به مناسبت عید سعید غدیر خم در جمع صدهاتن از مردم شهر مقدس قم سخنرانی می‌کردند، از مسلمانان خواستند از اختلافات بین شیعیان و اهل تسنن بپرهیزند و به دام توطئه‌های برخی از کشورهای غربی که درصدد هستند ناتوانی خود در حل بحران خاورمیانه را با ایجاد اختلاف مذهبی در منطقه بین شیعیان و سنی‌ها به ویژه در عراق، لبنان و فلسطین جبران کنند، نیفتند.

آیت الله خامنه‌ای همچنین فناوری هسته‌ای ایران را مایه افتخار تمامی کشورهای اسلامی دانستند و به برخی دولت‌های عربی درباره دام آمریکا که قصد دارد به همراه انگلیس با چند کشور عربی جبهه‌ای علیه جمهوری اسلامی ایجاد کند، هشدار دادند.

این بیانات درحالی ایراد شدند که در هفته‌های اخیر برخی از مقامات مذهبی و سیاسی به‌ویژه در عربستان سعودی از نفوذ ایران شیعه در عراق ابراز نگرانی کرده بودند.

ایران نیز بارها فناوری صلح آمیز هسته‌ای خود را متعلق به تمامی ملل اسلامی دانسته و برای صدور این فناوری به سایر کشورهای فاقد تکنولوژی هسته‌ای، اعلام آمادگی کرده است.

سفر رئیس جمهوری ایران به کشورهای چپ آمریکای لاتین

رئیس جمهوری اسلامی ایران جمعه شب ۲۲ دی ماه برای سفر دوره‌ای و دیدار از کشورهای ونزوئلا، نیکاراگوئه و اکوادور، تهران را به مقصد کاراکاس ترک کرد.

این دومین سفر احمدی‌نژاد در سال جاری به ونزوئلا است. وی ۲۶ شهریور ماه ۱۳۸۵ برای نخستین بار به کاراکاس سفر کرد و در جریان آن ضمن امضای ۲۹ سند و یادداشت همکاری بین ایران و ونزوئلا، «لیبرتادور» عالی‌ترین نشان این کشور نیز به وی اهدا شد.

جمهوری فدرال ونزوئلا ششمین کشور بزرگ آمریکای جنوبی و یکی از ثروتمندترین کشورهای این منطقه است که ۹۶ درصد آنان مسیحی کاتولیک هستند و گویش اصلی این کشور نیز اسپانیولی است.

ونزوئلا دارای ۲۳ ایالت است و به عنوان پنجمین صادرکننده نفت خام و هشتمین صادرکننده گاز در جهان تلقی می‌شود. این کشور همچنین مهمترین صادرکننده سیمان در منطقه محسوب می‌گردد. چاوز در سال ۱۹۹۸ به مقام ریاست جمهوری رسید و انقلاب بولیواری با ویژگی مقاومت آشتی‌ناپذیر در برابر سیاست‌های سلطه‌گرانه آمریکا را اعلام کرد. واشنگتن در سال ۲۰۰۲ با استفاده از عناصر داخلی ونزوئلا، کودتایی را بر ضد چاوز ترتیب داد که پس از ۴۸ ساعت با هوشیاری مردم این کشور شکست خورد.

دکتر احمدی‌نژاد پس از توقف یک روزه در کاراکاس، به ماناگوآ پایتخت نیکاراگوئه رفت تا با دانیل اورتگا رئیس جمهور منتخب این کشور که از مخالفان آمریکا به‌شمار می‌رود، ملاقات کند. مراسم تحلیف اورتگا در روز چهارشنبه بیستم دی ماه برگزار شد. اورتگا زمانی رهبر مارکسیست‌های نیکاراگوئه بود که در سال ۱۹۷۹، دیکتاتوری مورد حمایت آمریکا در این کشور را سرنگون کرد. وی بلافاصله زمین‌های کشاورزی را بین کشاورزان فقیر تقسیم کرد.

رئیس جمهوری اسلامی ایران همچنین روز دوشنبه ۲۵ دی ماه در مراسم تحلیف رافائل کوره‌آ رئیس جمهوری جدید اکوادور شرکت کرد که نوامبر ۲۰۰۶ در انتخابات ریاست جمهوری این کشور به پیروزی رسید. کوره‌آ به عنوان رئیس جمهوری چپگرای اکوادور قرار است با توافق‌نامه تجارت آزاد با آمریکا مخالفت کرده و اجازه پایگاه هوایی نظامی آمریکا را در سواحل اقیانوس آرام تحت عنوان گالاپاگوس تمدید کند. این پایگاه نظامی در جنگ جهانی علیه ژاپن استفاده می‌شد.

وی همچنین با دلاریزه شدن اقتصاد اکوادور مخالفت کرد و از اکوادور خواست مجدداً به آغوش اوپک بازگردد.

نظام سیاسی کشور اکوادور جمهوری است و ریاست جمهوری آن در چارچوب قانون اساسی که در ۱۹۷۹ به تصویب رسید به مدت چهار سال انتخاب می‌شود. قوه مقننه این کشور نیز به شکل تک مجلسی بوده و یکصد نماینده دارد و نمایندگان به مدت دو سال انتخاب می‌شوند. ساختار اقتصادی اکوادور به دنبال کشف نفت در دهه ۱۹۷۰ دگرگون شد. موز، کاکائو، قهوه، چوب، میگو بخش عمده‌ای از اقلام صادراتی این کشور را شامل می‌شود. ۹۵ درصد از مردم اکوادور نیز مسیحی کاتولیک بوده و ۹۲ درصد مردم نیز به زبان اسپانیولی صحبت می‌کنند.

در همین حال **رئیس جمهوری اسلامی ایران** در حاشیه مراسم تحلیف همتای اکوادوری خود، با رؤسای دیگر کشورهای آمریکای جنوبی از جمله اوو مورالس رئیس جمهوری جدید بولیوی ملاقات کرد.

حضور رئیس جمهوری ایران به منظور جلب حمایت رهبران مردمگرای آمریکای لاتین که مخالف سرسخت آمریکا هستند، می‌تواند حمایت دیپلماتیک رهبران چپگرای منطقه را از برنامه صلح‌آمیز هسته‌ای ایران که شورای امنیت در ۲۳ دسامبر قطعنامه ۱۷۷۳ را بر ضد آن تصویب کرده بود، جلب کند. همچنین رایزنی با این کشورها می‌تواند سیاست‌های اقتصادی مبتنی به دلار آمریکا را با چالش روبرو سازد و این در راستای طرح و برنامه یک ماه پیش ایران بر جایگزینی یورو به جای دلار در معاملات نفتی می‌باشد. ونزوئلا و چندین کشور آمریکای لاتین عضو جنبش غیرمتعهدها، سال گذشته در اجلاسی، حمایت قاطع خود را از حق ایران برای بهره مندی از انرژی هسته‌ای اعلام کرده بود.» یکپارچگی آمریکای لاتین به منظور مقابله با اقدامات استعمارگرایانه در ابعاد اقتصادی، سیاسی و اجتماعی از نکات و اهداف سفر احمدی‌نژاد به منطقه آمریکای لاتین است، هوگو چاوز رئیس جمهوری ونزوئلا نیز بر آن تاکید کرده بود و گسترش سازمان اقتصادی و تجاری آمریکای لاتین موسوم به مرکوسور که با حضور کشورهای برزیل، ونزوئلا، اکوادور، بولیوی و نیکاراگوئه بنیان نهاده شده بود نیز از اهداف مهم اتحاد در این منطقه ارزیابی شود، جایی که لولا واسیلوا رئیس جمهوری برزیل بارها بر آن تاکید کرده است.

از آنجایی که آمریکای لاتین، حیاط خلوت آمریکا خوانده می‌شود، به دست آوردن حمایت برای ایران در این منطقه بسیار بااهمیت است. این امر می‌تواند آرای موافق بیشتری در میان اعضای سازمان ملل و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی را برای ایران به ارمغان بیاورد.

ناکامی طرح پیشنهادی آمریکا برای ایجاد منطقه آزاد تجاری در این قاره موسوم به «آلکا» می‌تواند فرصت‌های بیشتری را برای ایران در آمریکای لاتین درپی داشته باشد.

دیپلماسی هسته‌ای ایران در چین

علی لاریجانی، دبیر شورای عالی امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران که سرپرستی هیات مذاکره‌کننده هسته‌ای ایران را نیز برعهده دارد، به چین سفر کرد تا ضمن تسلیم نامه محمود احمدی‌نژاد به هوجینگ تائو، رئیس جمهوری چین، درباره مساله هسته‌ای ایران با مقام‌های چینی به بحث و گفتگو بنشیند.

چین که از اعضای دائم شورای امنیت سازمان ملل است، به‌رغم حمایت از قطعنامه ۱۷۷۳ این شورا که در ۲۳ دسامبر ۲۰۰۶ علیه ایران منتشر شد و برای فعالیت‌های هسته‌ای و موشکی این کشور محدودیت‌هایی را ایجاد کرد، همچنان در رسانه‌های جهانی به عنوان حامی و شریک استراتژیک ایران توصیف می‌شود.

چین یکی از کشورهای کلیدی است که به ادامه مذاکرات درباره پرونده هسته‌ای ایران تاکید و مانع تلاش آمریکا برای برانگیختن پاسخ شدید برخی قدرت‌های غربی به برنامه هسته‌ای ایران شده است. این همان نکته‌ای است که هو جینگ تائو رئیس جمهوری چین در دیدار با لاریجانی عنوان کرد. وی ضمن اعلام حمایت کشورش از ادامه مذاکرات دیپلماتیک با ایران برای پرونده هسته‌ای این کشور، خواستار اجرای این قطعنامه از جانب ایران شد.

آنچه مهم است در حوزه خاورمیانه، نکته مرکزی علاقه چین بر ثبات منطقه خاورمیانه استوار است و این به علت عمده وابستگی روزافزون این کشور به نفت منطقه خلیج فارس است، لذا سیاست خارجی بسیار محتاطانه‌ای را درپیش گرفته و به جز در حوزه‌های خاصی از جمله مساله تایوان و تبت، علاقه خاصی به رویارویی با غرب ندارد. هر چند چند هفته قبل ایران توسعه میدان گازی پارس جنوبی به ارزش ۱۶ میلیارد دلار را به عنوان بزرگترین قرارداد تاریخ نفتی ایران به چین سپرد.

سفر سرپرست پرونده اتمی ایران به چین، کشف راه سوم برای حل مساله هسته‌ای ایران نیز قلمداد می‌شود. مذاکرات اتمی ایران ابتدا با سه کشور اروپایی فرانسه، انگلیس و آلمان آغاز شد و در مرحله بعد این مذاکرات در طول سه سال گذشته با عنوان ۱+۵ (پنج کشور دائم شورای امنیت سازمان ملل مشتمل بر آمریکا، روسیه، چین، انگلیس و فرانسه به علاوه آلمان) دنبال شد. در مرحله سوم تحت عنوان راه سوم مذاکره با یکی از کشورهای عضو شورای امنیت پیگیری می‌شود. این می‌تواند علت اصلی سفر دبیر شورای عالی امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران به چین در این مرحله از مذاکرات باشد.

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

کوتاه، پرحادثه

☑زن میانسالی که در یک جنایت دلخراش دختر ۲۰ ساله خود را به قتل رسانده بود، انگیزه خود را از این قتل، پیداکردن عکس یک پسر در کیف فرزندش اعلام کرد.

☑اعضای یک باند حرفه‌ای سرقت خودرو که ۶۰ پژو پرشیا و پژو ۴۰۵ را دزدیده بودند با انجام عملیات ویژه از سوی پلیس آگاهی تهران دستگیر شدند.

☑نوزادی در رستوران قطاری سریع‌السیر در پرتغال به دنیا آمد و به همین مناسبت مسوولین این شرکت یک کارت مجانی تا پایان عمر به عنوان مسافر رایگان برایش صادر کردند.

☑مسافر دربستی با تهدید اسلحه، خودروی پراید را در حوالی میدان رسالت تهران سرقت کرد.

☑دادستان تهران برای تمامی اعضای شبکه‌ای به نام «علی میکروب» که با ربودن دختران اقدام به آزار و اذیت و سپس تهیه فیلم و درپی آن توزیع در شهر می‌کردند درخواست اعدام کرد. پدران این افراد جزو سرمایه‌داران تهران هستند که امکانات مالی فراوانی دراختیار فرزندان خود قرار داده بودند و آنها از این امکانات برای اجرای اعمال پلید خود استفاده می‌کردند!!

☑یک تاجر گمنام روسی به یکی از خوانندگان مشهور کشور انگلیس برای اجرای یک ساعت برنامه ۱/۵ میلیون پوند پرداخت. این خواننده به همراه ۳۰۰ نفر به مدت یک ساعت در خانه این تاجر میهمان بودند.

☑یک مسافر هواپیما در فرودگاه اصلی نروژ به دلیل عصبانی شدن از محدودیت جابه‌جایی بار، سینه یک کارمند ۴۰ ساله مونث شرکت هواپیمایی در قسمت کنترل را گاز گرفت و به دلیل خونریزی شدید ناشی از زخم گاز گرفتگی او را به بیمارستان منتقل کردند.

☑مردی که برای جشن ازدواج خود در یکی از روستاهای بیجار از تهران یک اتومبیل سرقت کرده بود، با اتومبیل سرقتی گل‌کاری شده دستگیر شد.

☑زن جوانی که در یک اقدام جنون‌آمیز نوزاد ۵ روزه‌اش را در محوطه بهزیستی به قتل رسانده و در میان زباله‌ها دفن کرده بود، هفته گذشته از سوی بازپرس جنایی به قصاص محکوم شد.

اعتیاد و صندوق صدقات

مردی که با معرفی خود به عنوان کارمند کمیته امداد، صندوق صدقات مغازه‌ها را می‌ربود هنگام سرقت از یک نانوایی دستگیر شد.

هفته گذشته صاحب یک نانوایی با مرکز فوریت‌های پلیسی ۱۱۰ تهران تماس گرفت و گفت؛ مرد جوانی به مغازه نانوایی من در مشیریه آمده و با معرفی خود به عنوان کارمند کمیته امداد قصد خالی کردن صندوق صدقات را دارد.

وی در ادامه افزود: رفتارهای این مرد مشکوک است و من احتمال می‌دهم او قصد سرقت دارد.

بنابراین گروهی از ماموران در محل نانوایی حاضر شدند و متهم را دستگیر کردند که در بازرسی از او تعدادی آچار مخصوص بازکردن در صندوق‌های صدقات، چند کیسه پول خرد و یک بسته قبض کمک به کمیته امداد کشف شد.

متهم که «وحید» نام دارد با اعتراف به سرقت ادعا کرد به خاطر اعتیاد به مواد مخدر دست به این سرقت‌ها می‌زده است.

گاوها هم عصبانی می‌شوند

یک گاو وحشی خشمگین با حمله به یک مجلس عروسی در کامبوج ۶ میهمان و رهگذر را کشته و زخمی کرد.

این حادثه در حومه «پنوم‌پن» پایتخت کامبوج و در مجلس عروسی دختر یک بازرگان، که حدود دویست میهمان در آن شرکت داشتند، اتفاق افتاد.

رئیس پلیس این کشور در این باره گفت: گاو در مزرعه مجاور به مجلس عروسی، در حال استراحت بوده که یک لحظه خشمگین می‌شود و به سوی دو رهگذر از جمله یکی از آنها، زنی که ۵ ماهه حامله بود حمله‌ور می‌شود و او را بشدت زخمی می‌کند و در ادامه به سوی جمعیت که در جشن عروسی شرکت داشتند حمله کرده و پس از کشتن و زخمی کردن چند نفر، اهالی محل پلیس را خبر می‌کنند و آنها فوراً در محل حاضر شده و گاو خشمگین را به هلاکت می‌رسانند.

پلیس این کشور در اظهارات خود عنوان کرد، گاو به احتمال زیاد از سروصدای طبل عصبانی شده‌است.

زورگیر دیوانه دستگیر شد

دستگیری مردی که با تهدید پخش فیلم رابطه با همسرش از وی اخاذی می‌کرد.

چندی پیش زن ۳۰ ساله‌ای به نام «لیلا» با مراجعه به شعبه نهم دادسرای عمومی اصفهان عنوان کرد؛ پنج سال پیش با مرد جوانی ازدواج کردم و پس از گذشت دو سال از همسرم جدا شدم. ۳ سال پیش هم با جوانی به نام امین آشنا شدم که پس از مدتی او به من پیشنهاد ازدواج موقت داد و من نیز پذیرفتم. قرار گذاشتیم چنانچه تفاهم داشتیم با هم ازدواج دائم کنیم.

این زن جوان در ادامه افزود: امین یکبار از رابطه‌مان فیلمبرداری کرد و چیزی نگذشت که من متوجه شدم با او اختلاف بسیاری دارم به صورتی که او و دوستان خلافکاری داشت و چند مورد هم به همراه دوستانش از مردم اخاذی می‌کرد.

«لیلا» افزود: پس از اتمام مدت ازدواج موقتمان دیگر حاضر به ادامه رابطه با او نشدم، ولی او با تهدید اینکه فیلم موردنظر را بین آشنایان و فامیل‌هایم پخش خواهد کرد. هرازچندگاهی از من اخاذی می‌کند و در چند نوبت مجبور شدم طلا و زیورآلات و همچنین پول نقد به او بدهم. قاضی دادگاه پس از شنیدن اظهارات زن جوان دستور بازداشت و بازرسی از منزل امین را صادر کرد.

به این ترتیب گروهی از ماموران به راهنمایی «لیلا» به منزل امین رفتند و پس از بازرسی موفق به کشف فیلم مذکور همراه چند حلقه سی‌دی و فیلم مبتذل و یک رشته دستبند و مقداری طلا و زیورآلات شدند که پس از دیدن طلاها، لیلا بخشی از آنها را شناسایی و عنوان کرد امین آنها را از او اخاذی کرده است.

با دستگیری امین، رسیدگی به شکایت «لیلا» در دستور کار قاضی قرار گرفت و امین نیز با قرار قانونی روانه زندان شد.

هنگام خوردن اسپاگتی نخندید!

زن جوان استرالیایی هنگام خوردن غذا چنان شدید به خنده افتاد که قاشق چایخوری را بلعید.

این زن ۲۶ ساله هنگام خوردن اسپاگتی چنان به خنده افتاد که قاشق چایخوری ۱۵ سانتی‌متری از دستش رها و در بالای مری در گلویش گیر کرد.

بنابراین حاضرین در میهمانی فوراً او را به نزدیکترین بیمارستان انتقال دادند و پزشکان زن را فوراً بیهوش کرده و در عملی که ۹۰ دقیقه طول کشید، قاشق را با دشواری بیرون آوردند.

کشیش و ازدواج سوم

یک کشیش پروتستان نیجریه‌ای که ۱۰۷ سال سن دارد در سومین ازدواج خود با دختری ۳۰ ساله ازدواج کرد.

«ساموئل» در مراسم ازدواج خود ادعا کرد نیروی خود را به‌طور مستقیم از خدا می‌گیرد و همیشه هم سرحال و سلامت است.

این کشیش در سال ۱۹۳۴ برای نخستین بار در ۲۱ سالگی ازدواج کرد که حاصل آن هفت فرزند بود که همگی در جوانی مردند. وی پس از مرگ همسر اولش در سال ۱۹۶۵ برای دومین بار ازدواج کرد که همسر دومش نیز در سال ۲۰۰۱ فوت کرد و در این مدت همسرش بچه‌دار نشد حال او از همسر جوانش خواستار یک بچه است.

سعادت نتیجه یک زندگی عقلانی است ● اسپی نوزا

آتش زیر صفر

بخش سوم و پایانی

نوشته: علی‌اصغر شیرزادی

در دو شماره گذشته خواندید ادریس و پیران، دو شکارچی پوست سمور در بازگشت از شکاری موفق، در راه به شب می‌خورند و جنگل و برف، لذا تصمیم می‌گیرند شب را در گوشه‌ای استراحت کنند و صبح به سمت دهکده حرکت کنند. در این میان، پیران با نقشه دزدیدن پوست‌های سمور، ناجوانمردانه سحرگاهان ماحصل شکار را برمی‌دارد و به سمت دهکده می‌زند. ادریس بامدادان که از خواب برمی‌خیزد همه چیز را از دست رفته می‌بیند، لذا خشمگین و رنجور از ناجوانمردی به دنبالش راه می‌افتد و برای آنکه زودتر به او برسد، راه میان‌بر عبور از دریاچه یخ‌زده را با وجود همه خطراتش انتخاب می‌کند و...

شکافی که در لایه یخ باز شده بود، با صدایی شوم که به زوزه‌ای خفه و بریده بریده می‌مانست هر لحظه بیشتر دهان می‌گشود. ادریس روی پای چپش که بیرون مانده بود زانو زد و چرخید و بر سطح مواج یخ چنگ کشید. پای راستش را که تا بالای زانو در شکاف و حفره فرو مانده بود، با حرص و تقلایی غریزی و وحشیانه بیرون کشید. سکندری خورد و روی سطح یخ افتاد و خزید. در وضعی که تفنگ و پای دردناکش را به دنبال می‌کشید، نفس بریده و نیمه جان خود را به ساحل نزدیک در چشم انداز لرزان سمت چپش کشاند. روی شیب ملایم و پوشیده از برف یخ‌زده ساحل سینه بر زمین چسباند و پیشانی بر ساعدش گذاشت. به تندی نفس می‌زد و حس می‌کرد که توی ریه‌اش میله‌ای گداخته فرو می‌رود. دردی تیز و موذی از مچ و ساق پای راستش بالا می آمد و در تمام تنش می‌پیچید. سوزی غریب از پای صدمه دیده‌اش انگار تا گردن و چانه‌اش می‌دوید. یکباره دچار لرزه‌ای شدید شد و دندان بر هم فشرد تا نگذارد بیهوش شود. درد به‌تدریج فرو می‌نشست و کرختی و بی‌حسی جای آن را می‌گرفت. خوب می‌دانست که اگر تا دقایقی دیگر در همان وضع و حال بماند دیگر توانی برای بلند شدن و راه افتادن نخواهد یافت و ضعف و سرما، خون را در رگهایش منجمد خواهد کرد. دست‌ها راستون تن کرد و لرزلرزان بلند شد. قنداق تفنگش را بر زمین یخزده فشرد و قامت خمیده‌اش را خدنگ گرفت. لنگان و با تحمل فشار و رنج، بر تفنگ تکیه کرد و درحالی که لب به دندان می‌گزید، گام برداشت. با هر قدم خود را به جلو پرتاب می‌کرد و پای راستش را روی برف به دنبال خود می‌کشید. مجبور بود باقی‌مانده قوس ساحل را، از کنار کاج‌های پایه کوتاه بگذراند. تلاش و تقلای حفظ جان و ایستادگی بر روی پاها و تحمل درد، اندکی سرما را از جان و درون دور می‌کرد. کمی به خود آمده بود و خوب می‌دانست که جوانی و بنیه نیرومندش فقط تا چند ساعت دیگر می‌تواند او را سرپا نگهدارد. با جلو رفتن و گرم شدن تنش، دوباره لرزه درد را در مچ و ساق پای چپش حس کرد. هرچه جلوتر می‌رفت، درد شدت بیشتری می‌گرفت. چند گام دیگر که برداشت، روی پای آسیب دیده‌اش لغزید و به چپ چرخید و بر زمین افتاد. با خشم و کینه‌ای سوزان، غرید و زیرلبی گفت: «پیران! نامرد کثافت...» درد انگار توی پای راستش نعره می‌کشید. به دشواری و درحالی که نفسش بند آمده بود، بلند شد و نشست. بدون آنکه دستکش‌ها را بیرون بیاورد، شتابان کوشید تا بند پهن و خیس یخ‌زده پوتین پای راستش را باز کند، اما انگشتانش که از سرما بی‌حس شده بودند توان باز کردن بند پوتین را نداشتند. سعی کرد نفس تازه کند. دهان و حلقش خشک شده بود. تکه‌ای برف به دهن گذاشت. پلک بر هم گذاشت و دندان بر هم فشرد و برای لحظه‌هایی خود را در خود رها کرد. بعد به کندی و آرامی بند پوتین را باز و شل کرد. با دو دست پاشنه و پشت پوتین را گرفت و آن را محکم و یک‌ضرب از پا درآورد. با دردی بی‌تاب‌کننده که در مچ و ساق پایش گلوله شد، بی‌اختیار نالید. بریده و نیمه جان نفس کشید. از روی جوراب پشمی‌اش که نیمه خیس و نیمه یخ‌زده بود، آرام و هراسیده به مچ و ساق پایش دست کشید. ناهمواری‌های بالای استخوان گرد مچ پا را لمس کرد. نمی‌توانست بفهمد که مچ و پایین ساق پایش از جای خود در رفته یا یکی از استخوان‌هایش شکسته شده. همین‌قدر می‌فهمید که درد شدید و شدیدتر می‌شود. به دشواری کوله‌پشتی‌اش را باز کرد. لوله تفنگش را به آن تکیه داد. تسمه‌ها را از چهار حلقه کوله بیرون کشید. پتوی کوچک تاخورده روی کوله را برداشت و روی پایش گذاشت. دست میان خرت و پرت‌های داخل کوله‌پشتی گرداند و از ته آن، چاقوی شکاری بلندش را بیرون آورد. با فشار بر ضامن چاقو، تیغه بلند و کدر آن را آزاد کرد. لبه تیز چاقو را با حرکتی خشن بر درازای ساقه پوتین کشید. چرم خیس و کلفت را به راحتی شکافت. همانطور که نشسته بود، پای راستش را کمی بالا گرفت و خودش را به یکی از کاج‌های پایه کوتاه حاشیه ساحل دریاچه رساند. دست انداخت و شاخه‌ای آویخته را گرفت و کشید. نیمه‌خیز شد و با دو ضربه تیغه بلند چاقو، شاخه را از تنه برید و جدا کرد. به جای خود برگشت و شاخه نمدار کاج را به چند قطعه تقسیم کرد. بعد، دو تسمه بلند مخصوص بستن پوست‌های سمور را برید. بار دیگر لرزه‌ای همه اندامش را فرا گرفته بود. تا آنجاکه در توان داشت، کار را سریع پیش برد: تکه‌های چوب را دورتادور مچ و ساق پایش گذاشت و با نواری که از تسمه‌ها درست شده بود، چوب‌ها را به دور پا بست. پایش را به سختی در پوتین فشار داد و بند پوتین را هم دور ساقه شکاف خورده آن بست. حالا می‌توانست از تفنگش به جای عصا استفاده کند و روی پاهایش بایستد. بلند شد و لنگان لنگان راه افتاد. پتو را روی دوش انداخته و دو سر آن را جلو سینه‌اش گره زده بود. چقدر وقت از دست داده بود... تفنگ لوله کوتاه عصای مناسبی نبود و او ناچار هر بار که بر پای راستش اندک فشاری می‌آورد، درد امانش را می‌برید. زمان زیادی را از دست داده بود و می‌بایست برای جبران فاصله‌ای که از پیران داشت، هرچه تندتر برود. در انتهای قوس ساحل دریاچه به طرف کاج تک افتاده‌ای راه کج کرد. یکی از شاخه‌های بلند و نزدیک آن را که زیر برف خم شده بود گرفت و پایین کشید. با توانی که شاید خشم به او بخشیده بود، توانست با حرکتی قوی و تند، شاخه را از درخت جدا کند. برگهای سوزنی و تکه سرشاخه‌های ریز آن را که ترد و شکننده بود، با چاقویش برید و از آن شاخه چوب دستی بلندی ساخت که می‌شد بهتر از یک عصای عادی مورد استفاده قرارش داد. آن را زیر بغلش گرفت و تندتر از پیش راه افتاد. حالا فشار کمتری به پای صدمه دیده‌اش وارد می‌آمد. تندتر می‌رفت و از اینکه بدنش گرم می‌شد احساس آسودگی و توانایی می‌کرد. گرسنه‌اش شده بود. تکه نان یخ‌زده‌ای را از جیب نیم‌تنه‌اش بیرون آورد. گرسنگی بود، خشم بود، و دندان‌های سالم و فک نیرومندی که از پس خشکی و یخ‌زدگی نان برمی‌آمد. بعد که تشنه شد چند شاخه نازک از بوته‌های برف پوش سر راهش را کند. برف یخ‌زده چسبیده به شاخه‌ها را می‌نوشید و پوست شیرین و گس آن شاخه‌ها را می‌جوید. با همان تکه نان یخ‌زده و برف و پوست شاخه‌های ریز، نیرو گرفته بود. حس زمان را تا حدی از دست داده بود. ایستاد و پشت سرش را نگاه کرد. از پرهیب دور دریاچه، کاج‌ها و پست و بلندی‌هایی که زیرپا گذرانده بود هیچ نشانه‌ای نبود. دشتی شیب دار و پهناور، هر جا و همه جا سفید می‌زد. نوک قله‌ها و کوههای دور، با درخشش مات برف از خاکستری آسمان متمایز می‌شدند. برای لحظه‌ای به نظرش رسید که طرحی گم و کم‌رنگ از خورشید را در آن سوی ابرها دیده است. بالای کوهها روز ادامه داشت، اما در دشت سایه مرموز غروب زودرس اضطراب می‌رویاند. ادریس می‌دید که به زودی شب فرو می‌افتد و او هنوز به پیران دزد نرسیده است. رگه‌ای از نومیدی که بر جانش می‌خلید، خستگی و دردش را به یادش می‌آورد. با این همه شتاب کرد و خود را توی راه باریکی انداخت که سرازیری بود و از میان آبی که میان شیارهای راه به پایین می‌ریخت شروع به رفتن کرد. شیب تند می‌شد و می‌بایست با احتیاط طی می‌شد، اما او دیگر کمترین قرار درونی نداشت و عجولانه و بی‌محابا پایین می‌رفت و پای

راستش را به دنبال می‌کشید.

هوای روشن نرم نرمک در کبودی‌های غروب رنگ می‌باخت. ناگهان ادریس در کمرکش بلندی روبه‌رو سایه باریکی را که می‌جنبید و بالا می‌رفت تشخیص داد. ایستاد و به جان آمده، نفس کشید. چشمانش را تنگ کرد و زیرلبی غرید: «خودش است! پیران نامرد... بی‌شرف! نمی‌گذارم به دهکده برسی... اگر به آنجا برسی محال است بتوانم پوستهایم را ازت پس بگیرم!»

خودش را روی زمین انداخت. تفنگش را بالا گرفت و روی سطح یخ لغزید و وقتی به پایین رسید لنگان و بی‌اعتنا به دردی که انگار دیگر فراموش شده بود، شروع به دویدن کرد... کلاهش از سرش افتاده بود و باد پرسوز موهایش را پریشان می‌کرد. با ته‌مانده نیرویی که برایش مانده بود خودش را سرپا نگه می‌داشت و می‌دوید. اکنون می‌توانست پیران را ببیند. پیران، خمیده زیر کوله‌بار و حجم و وزن پوستهای سمور که بالای کوله‌پشتی‌اش سیاهی می‌زد، کند و پاکشان از سربالایی مقابل بالا می‌رفت. ادریس فریاد کشید: «پیران...» و دید که پیران ایستاد و برگشت. در روشنایی سربی و کدر، قامت کوتاه او خمیده و کوچک شده بود. در آن هوای کبود ادریس دید که لوله تفنگ او پایین گرفته شد و شعله سلاحش جرقه‌ای بود در تیرگی. بی‌اعتنا به آتش تفنگ او دوید. تسمه تفنگ خود را گرفت و چوب دستی‌اش را رها کرد. با پس‌مانده توانش خم شد و دوید. باز هم جرقه سلاح او را دید و صدای شلیک را شنید. ادریس خودش را روی زمین انداخت و لوله تفنگش را به سوی پیران گرفت و با حرکتی سریع و ناگهانی راست شد و روی زانوی چپش تکیه زد و شلیک کرد. به تندی گلنگدن کشید و دوباره ماشه را چکاند. دو گلوله در جواب دو گلوله. تکان قنداق را نفهمیده بود، اما بفهمی نفهمی احساس کرد سوزنی به شکم و پهلویش فرو رفته است. حالا به وضوح می‌دید که پیران توی گودی راه افتاده است. شک نداشت که او را زده است. آرام و لنگان لنگان و کمی خمیده بر خود به طرف او رفت. بالای سر پیران که هیکل کوچکش مچاله شده و روی پهلو افتاده بود، نشست. در آن کبودی تیره هوا هم می‌توانست ببیند که گلوله‌هایش درست توی دهان و سینه پیران نشسته است. لحظه‌ای گیج مانده بود. بعد با خوشحالی وحشیانه‌ای یکی از پوستهای سمور را که سرخی آن در آن نور سیاه می‌زد، از زیر نوار کوله‌بار پیران بیرون کشید و روی زخم پهلو و شکمش فشار داد... اما یکباره حس کرد که توی حلقش مایعی گرم گره می‌خورد و بالا می‌آید. درد و تشنج بر سرپایش دوید. پوست را لای انگشتهایش فشرد. حالا دشت و کوهها، یکسره پیش چشمهایش سیاه می‌شد و خون پیران که به همین زودی بر زمین دلمه بسته و یخ‌زده بود، تهوع‌آور می‌نمود.

ادریس به دشواری تکانی خورد و دراز افتاد. سرش را روی پوست نرم و سرد سمور گذاشت و پیش از آنکه پلک‌هایش فرو بیفتند، چراغ‌های دور دهکده را دید که در ظلمت و سرما سوسو می‌زدند. یک بار دیگر به جسد مچاله شده پیران نگاه کرد و با آخرین بارقه رو به خاموشی ذهنش فهمید که جان خودش هم دارد آرام آرام در تیرگی بی‌پایان فرو می‌رود.

■

داستان کوتاه ویژه

خیابان

مریم غلامی

از سقف اتاق آب می‌چکید و قطره‌ها می‌افتاد داخل تشتی که درست زیر سقف بود. مرد گوشه اتاق روی موکت نشسته بود و همسرش را نگاه می‌کرد. زن آدامس‌ها را داخل جعبه می‌چید و گاهی هم سرش را بالا می‌گرفت و به دست و پای گچ گرفته مرد نگاهی می‌انداخت و آهی می‌کشید.

زن یک طرف خیابان آدامس می‌فروخت و مرد طرف دیگر همان خیابان منتظر چراغ قرمز بود. ماشین‌ها که جلوی خط عابر پیاده توقف می‌کردند، مرد لنگ خود را روی شیشه‌های ماشین‌ها می‌کشید، از بالا به پایین و از پایین به بالا. وقتی چراغ سبز می‌شد، مرد کناری می‌ایستاد و اسکناس‌هایش را می‌شمرد. سرش را رو به آسمان می‌گرفت و اسکناس‌ها را داخل جیبش می‌گذاشت. گاهی هم زن و مرد به هم از دور نگاهی می‌انداختند و برای هم دست تکان می‌دادند.

دوباره چراغ قرمز شد و دوباره سبز شد و مرد کنار خیابان باز منتظر ایستاد، لحظه‌ای به زن که آن طرف خیابان روی پله جلوی مغازه‌ای نشسته بود، نگاه کرد. زن جعبه آدامس را روی زانوانش گذاشته بود. چراغ که باز قرمز شد، مرد دیگر سمت ماشین‌ها نرفت و قدم زنان به سوی خیابان بعدی حرکت کرد. داخل مغازه گل فروشی رفت. یک شاخه گل رز خرید و سریع‌تر به همان خیابان برگشت. زن را دید، هنوز روی پله نشسته بود. زن هم به مرد نگاه کرد و برایش دست تکان داد و خندید. مرد به شاخه گل نگاه کرد و به سمت آن طرف

خیابان گام برداشت. از عرض خیابان که می‌گذشت، به زن نگاه می‌کرد و به شاخه گل. ماشین بنز سیاهی از دور با شتاب می‌آمد و صدای بلند ضبطش هم مرد را متوجه خود نکرد. مرد داشت به انتهای خیابان می‌رسید و به زن نزدیک‌تر می‌شد، که زن جیغی کشید. ماشین بنز سیاه به مرد برخورد کرده بود و او را پرتاب کرده بود جلوی پای زن. شاخه گل رفته بود زیر پای زن و آدامس‌ها پخش زمین شده بود.

مرد گوشه اتاق نشسته بود و عصایش را تکیه داده بود به دیوار گچی و به همسرش نگاه می‌کرد. زن همه آدامس‌ها را چید و بلند شد. کاسه سوپی برای مرد آورد و نگاهش کرد و گفت: تا شب بر می‌گردم. قول می‌دهم همه آدامس‌ها را بفروشم. به دست و پای مرد نگاهی کرد و گفت: ای کلک! خوب استراحت می‌کنی! و هر دو خندیدند.

قضاوت

از: غلامرضا شیرزاد

دختر، آرام و موقر بود، اما مرموز و زیرک، پدر اما جنجالی بود و کنجکاو، ساده بود و مغرور. از مدتها پیش ذهن پدر آماج بمباران اخبار دهشتناکی بود که در مورد دختران فریب خورده می‌شنید. رادیو، تلویزیون، مجلات و مخصوصاً روزنامه‌هایی که فقط برای رسیدن به سود بیشتر به اخبار ساده پروبال کاذب داده و برایش چه کابوس‌ها که نمی‌ساختند

بیچاره دخترک که باید این ذهن مغشوش و مسموم پدر، شخصیت او را، رفتار او را و زندگی روزمره‌اش را حلاجی می‌کرد. سرانجام رسید آن روزی که باید می‌رسید. یکروز پدر درحالی که بدنبال خودکار می‌گشت به کیف دخترش سرک کشید. کاغذ مچاله شده‌ای توجهش را جلب کرد وقتی آن را باز کرد، آه از نهادش برآمد. نوشته بود: «هرچی فکر کردم دیدم بدون تو نمی‌تونم زندگی کنم. به همین خاطر فردا میام سرِ قرار همیشگی تا باز هم صفا و صمیمیت را با هم تجربه کنیم و از عشق با همدیگر بگوییم. به انتظار فردا. م»

صورتش داغ شد دستش شروع به لرزیدن کرد آنشب تا صبح نخوابید. چند بار شیطان به سراغش آمد ولی عشق پدری شیطان را راند. صبح با فاصله کمی بدنبال دختر راه افتاد. دست در جیب آنقدر چاقوی ضامن‌دار را فشار داده بود که دستش عرق کرده بود. بدنبال دختر از پارک گذشت و رسید جلوی ورزشگاه دختران که شلوغ بود. ناگهان دخترش را گم کرد، گوشه‌ای نشست و سرش را میان دو دست فشرد احساس حقارت آزارش می‌داد. نفهمید چقدر زمان گذشت که با همهمه دخترها به خود آمد. بلند شد که به خانه برود به یک‌باره دخترش را دید که دست در دست مریم همکلاسش از ورزشگاه بیرون آمد. طراوت و شادابی از سر و رویش می‌ریخت. حسی دوگانه به سراغش آمد حس شرمندگی توأم با غرور، غرور بخاطر مقنعه زیبایی که وقار دخترش را دوچندان کرده بود.

قبل از اینکه به سوی دخترش پرواز کند، چاقو را از جیبش بیرون آورد و آن را در میان جوی کنار خیابان انداخت.

یا درست حرف بزن یا عاقلانه سکوت کن

• زرتشت

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیرنظر: سروش بازخو

علیرضا جان بیش از آنکه در واژه‌ها بگنجد دوستت دارم. ۱۶ بهمن سالروز تولدت مبارک
سمیرا سروری - کاشمر

ستاره‌ام، روشناییم به شبهای تار، ناهید عزیزم، برگرد آخر مگر من چقدر فرصت دارم که در این مسافرخانه دنیا بدون تو بمانم، برگرد!
بشیر شادمانی - راهکان خفر

دوست خوبم بهارجان، سبد سبد گل‌های عشق را به تو تقدیم می‌کنم و تا ابد دوستت دارم
افروز محمودآبادی - شیراز

علیرضاجان سالروز تولدت را تبریک می‌گویم، بدان که همیشه در یاد من هستی
اسحاء پیروز - کرمان

ای همسفر حیات من همسر خوبم عادل جان، دوستت دارم تک ستاره زندگیم عزیزم تولدت مبارک
فرانک رضایی - تهران

ای قشنگ‌ترین بهانه زندگی‌ام (مریم جان) برای همیشه با جان و دل دوستت دارم و سالگرد تولدت را به تو قشنگ‌ترین بهانه زندگی‌ام تبریک می‌گویم
احمد داستانی

مهنوش جان هجدهمین بهار زندگیت را تبریک می‌گوییم و امیدواریم که در طول زندگیت خوشبخت باشی
مهسا - مرجان و میلاد - اصفهان

پدر و مادر عزیزم دوستتان دارم و امیدوارم که همیشه سلامت باشید
ایمان وطن‌خواه - نیشابور

لیلاجان همسر عزیزم، با تقدیم هزار شاخه گل، دوم بهمن ماه سالروز تولدت را تبریک می‌گویم
محمود اسماعیلی - شهریار

بهروز جان دوستت دارم، پریساجان دوستت دارم پدر و مادر عزیزم خیلی دوستتان دارم
سعید حیدری سراجی - بندرعباس

دوست عزیزم آقای فیاضی، تولد فرزندتان را به شما و خانواده تبریک می‌گویم
مجید کاظمی - گناباد

همسر عزیزم، به پاس تمام خوبیهای تو تک ستاره قلبم! دوستدار تو
علی فرخ جناسی - تهران

همسر عزیزم، میلاد فرزندمان آرمین را به شما تبریک می‌گویم. دوستتان دارم
سیدمحمد جلالی - نکا

ندامان سلام بر تو که نامت در قلبم حک شده است. امیدوارم همیشه در پناه خداوند سلامت باشی. با آرزوی بهترین لحظات برای تو، تولدت مبارک
عاطفه سلطانی - فارسان

همسر عزیزم الهه جان، هفتمین سالگرد ازدواجمان را به تو تبریک می‌گویم
سعید - تهران

همسر گرامی‌ام، همای عزیز، سبد سبد ستاره برای تو، دوستت دارم
غلامعلی مجیدی - تهران

علی جان، سالروز تولدت ۲۱ بهمن را به تو تبریک می‌گویم، امیدوارم همیشه سلامت و پیروز باشی
مریم کاظمی - طالقان

پدر و مادر عزیزم هجدهمین سالگرد ازدواجتان را به شما تبریک می‌گویم
نازی بیگلری - اصفهان

پانیذ مهربانم ۳۰ دی روز تولدت را با سبدی از گل‌های یاس تبریک می‌گویم
مهسا علیزاده اسکویی

همسر عزیزم، پدر مهربانم ۷ اسفند ۳۹ سالگی‌ات را با یک دنیا عشق تبریک می‌گوییم
همسرت افسانه و فرزندانت محمد و محسن بهرام‌آبادی - مهرشهر کرج

گلچین جان مادر عزیزم! صمیمانه‌ترین دوست داشتن‌ها از آن تو باد
صدیقه مددی - اراک

در دنیای به این بزرگی عشقی دارم و به وسعت تمام دنیا دوستش دارم. رضا برای من بهترین دوست و همسر دنیا است
محبوبه فرهادی - قم

آقایان حاج ابراهیم ابراهیمی، سیروس مسلمی و اسدالله مسعودی انتخاب شایسته شما را به عنوان اعضای شورای چاکسر تبریک می‌گویم
حسین رحمان نتاج - سرخرود

همسر عزیزم نجیمه خانی! یک سبد گل سرخ و یک دل سرشار از عشق تقدیم به تو باد دوستت دارم
مهدی رحیمی - کوهبنان کرمان

پسرخاله‌ی روزنامه‌نگارم محمودخان جعفری، ازدواجت را تبریک می‌گویم و امیدوارم خوشبخت شوی
هدایت زکی‌زاده - کپنهاک دانمارک

دوست فرهیخته‌ام حسین رحمت خورو بیابانکی سالهاست! که از تو بی‌خبرم، امیدوارم موفق باشی!
محمود جعفری - کرمان

همسر بی‌همتا و تنها بهانه بودنم، زیباترین گلهای هستی را تقدیم تو بهترین کرده و از اعماق وجودم دوستت دارم
محمود جعفری - کوهبنان

همسرم! تمام ستارگان را با نور چشمگیرشان و آسمان و دریا را با وسعت بیکرانشان به تو بهترین تقدیم می‌نمایم
سعید رجبی - کوهبنان

برادر عزیزم احمد زکی‌زاده ازدواجت را تبریک عرض نموده و امیدوارم در زندگی آینده‌ات خوشبخت شوی
ابراهیم زکی‌زاده - کرج

دوست دوران دانشجویی، غلام چیلکی مقدم مینایی هفت سال است که از تو بی‌خبرم، هرچه زودتر با من تماس بگیر
محمود جعفری قریه‌علی - کرمان

نسرین عزیزم، امیدوارم قلب مهربانت و زندگیت، همیشه پر از شادمانی باشد
نیلوفر، ناهید مولایی - کرج

پدر بزرگوارم خداداد و مادر عزیزم هوریجان، دوستتان داریم و دستتان را می‌بوسیم
بهروز و پریسا و سعید - بندرعباس

آقای محمد عراقی دوست دوران اسارت در عراق، امیدوارم سالم و موفق باشی و یادی از ما بکنی
سیدجمال اعتصامی - رهنان

خواهر عزیزم اعظم جان، خاله مهربانم، ۲۷ دی ماه تولدت را تبریک می‌گوییم
نرگس و آیدین شاه‌قدمی - همدان

بین من و زندگی، تو آخرین پیوندی، عزیز دلم محسن جان اول بهمن سالروز تولدت مبارک
حمیده محمدزاده - داراب

همسر عزیزم، معصومه جان، چهارم بهمن سالروز تولدت را صمیمانه تبریک می‌گویم
امیر کاوه‌پور - شهرری

دائی علی عزیزم، چهارم بهمن ماه سالروز تولدت را تبریک می‌گویم
امیرعلی کیاپاشا - کرج

محمود عزیزم، آفتاب مهربانی تو بود که مریم معطر شد و ترانه محبت سرود. آرزویم شادی توست
مریم زرانی - رشت

مادر عزیزم، از همه زحماتی که برایمان کشیدی ممنونیم
نیما و نگین کامران‌جو - رشت

پیام از شما چاپ از ما

خیلی‌ها دوست دارند درقبال لطف و دوستی که با دیگران و بزرگترها دارند در حد چند کلمه هم که شده از آنها تقدیر کنند، تولدشان و یا ازدواج و... را تبریک بگویند یا چیزی بنویسند که خستگی از تنشان به در رود و نشان از در یاد ماندنشان باشد.

به همین دلیل اگر شما هم جزو این دست افراد مهربان و قدردان هستید و مایل هستید مطالب تان در مجله خودتان چاپ شود از این پس می‌توانید پیام خود را فقط در ۱۵ کلمه و کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و فقط کافی است روی پاکت بنویسید مربوط به «پیام رایگان».

البته نوشتن امضاء با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال‌کننده پیام:..

خواندنی‌های تاریخی

زیر نظر:
پریسا نفیسی

خاطرات خواندنی تاج‌الملوک، همسر رضاشاه

کتاب خاطرات تاج‌الملوک، همسر رضاشاه و مادر محمدرضا شاه پهلوی، بیانگر مسائل و واقعیات تلخی از خاندان پهلوی است که در اینجا به یکی، دو مورد آن اشاره‌ای کوتاه داریم.

در بخشی از این کتاب می‌خوانید:

«یک بار موقعی که رزم‌آرا برای اخلال در سلطنت محمدرضا نقشه چینی می‌کرد و خوابهایی می‌دید، به محمدرضا گفتم من می‌ترسم یک رضاخان پیدا شود و همان کاری را که پدرت با احمدشاه کرد، با تو بکند! یادم هست که محمدرضا خندید و گفت: «نه رزم‌آرا، رضاشاه است و نه من احمدشاه!» اما این پیش‌بینی من درست از آب درآمد و بالاخره کلک سلطنت پهلوی را کندند!

خب شما ببینید چطور اسدالله علم با کمال شهامت به محمدرضا می‌گفت که مشیر و مشاور دولت فخیمه انگلستان است. علم از ملکه انگلستان لقب اشرافی لرد و سر گرفته بود و خلاصه لَقبی در انگلستان نبود که به او نداده باشند!

یک پدرسوخته دیگری بود به نام «شاپورجی» که با پررویی به محمدرضا گفت من قبل از اینکه تبعه ایران باشم نوکر ملکه انگلستان هستم!

ما از امثال این آدمها که جاسوس و نوکر آشکار یا پنهان انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها بودند، دور و برمان زیاد داشتیم. گاهی به محمدرضا می‌گفتم چرا با علم به اینکه می‌دانی این پدرسوخته‌ها نوکر اجنبی هستند، آنها را اخراج نمی‌کنی؟ محمدرضا می‌گفت: چه فایده‌ای بر اخراج آنها مترتب است؟ اینها را اخراج کنم ده‌ها نفر دیگر را اطرافم قرار می‌دهند. بگذارید اینها باشند تا خیال دولتهای خارج از حسن انجام امور در ایران راحت باشد!

آمریکا برای دادن کمک‌های اقتصادی، شرط می‌گذاشت که باید فلان شخص بشود رئیس سازمان برنامه و بودجه. اصلاً خدمت شما عرض کنم که این سازمان برنامه و بودجه در ایران وجود نداشت و آمریکایی‌ها آن را درست کردند. مثلاً ارتش ایران احتیاج به توپ و تانک داشت، می‌گفتند می‌دهیم به شرط آنکه فلان کس بشود رئیس ستاد ارتش.

همه این امرای ارتش و رجال سیاسی مملکت با خارجی‌ها زد و بند داشتند و اصلاً بعضی از آنها مثل جمشید آموزگار تبعه آمریکا بودند! بله! خیلی‌ها نمی‌دانند که بسیاری از این آقایان تبعه آمریکا یا انگلستان و به‌اصطلاح معروف، دوملیتی بودند.

گاهی اوقات برخی اشخاص که به ما وفادار بودند، می‌آمدند و اطلاع می‌دادند که هر شب در منزل سفیر آمریکا یا سفیر انگلستان یا فلان کشور خارجی جلسه است و آقایان وزراء و امرای ارتش با سفیرکبیر آمریکا یا انگلیس مشاوره و رایزنی می‌کنند و خط و ربط می‌دهند و خط و ربط می‌گیرند! ساواک هم هر روز صبح اول وقت گزارش این ملاقاتها را روی میز کار محمدرضا می‌گذاشت.

یک روز محمدرضا که خیلی ناراحت بود به من گفت: «مادرجان! مرده‌شور این سلطنت را ببرد که من شاه و فرمانده کل قوا هستم و بدون اطلاع من هواپیماهای ما را برده‌اند ویتنام.» آن موقع جنگ ویتنام بود و آمریکایی‌ها هر وقت احتیاج پیدا می‌کردند... برای پشتیبانی از نیروهای خودشان در ویتنام از هواپیما و یدکی‌های ما استفاده می‌کردند. حالا بماند که چقدر سوخت مجانی می‌زدند و اصلاً کل بنزین هواپیماها و سوخت کشتی‌هایشان را از ایران می‌بردند.

همین آقای ارتشبد نعمت‌الله نصیری که ما به او می‌گفتیم نعمت خرگردن - او گردنی کلفت مثل خر داشت! - می‌آمد خدمت محمدرضا و گاهی من هم در این ملاقاتها بودم، می‌گفت آمریکایی‌ها فلان پرونده و فلان اطلاعات را خواسته‌اند! محمدرضا می‌گفت بدهید!

منبع: ویژه‌نامه تاریخ معاصر ایام

شیخ شیپور و ناصرالدین شاه

شیخ حسن مشهور به شیخ شیپور و ملقب به امین‌العلما از دلقک‌های دوره ناصری و مظفری و نیز دوره محمدعلی‌شاه و احمدشاه بود. او مورد توجه میرزا علی‌اصغرخان، اتابک اعظم واقع شده بود. شیخ شیپور آدمی بلندقامت و بسیار بدریخت بود و گردنی کلفت داشت و شکمی گنده و صدایی نظیر صدای گاو. می‌گویند یک وقتی ناصرالدین شاه به مجلسی وارد شد. شیخ شیپور هم در آن مجلس حضور داشت. به محض اینکه شیخ شیپور او را دید گفت:

- والد حضرت گاو تشریف آوردند، تعظیم کنید!

ناصرالدین شاه امر کرد فوراً او را ریسمان بیندازند! یعنی او را خفه کنند. میرغضب‌ها برای اجرای امر بر سر او ریخته و خواستند کارش را بسازند. در این میان میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان (اتابک) که در مجلس حضور داشت، وساطت او را نزد شاه کرد و مورد عفو واقع شد و از مرگ رهایی یافت.

همچنین می‌گویند روزی شیخ شیپور در حضور ناصرالدین شاه بازی درمی‌آورد و مسخرگی می‌کرد. ناصرالدین شاه دستور داد که به عنوان خلعت، پالان الاغی آورده و روی او بگذارند. پالان را روی او گذاشتند. مدتی خر شد و صدای خر از خود درمی‌آورد. بعد با کمال خونسردی شروع کرد به پاک کردن پالان و ضمن تمیز کردن، با خود می‌گفت:

- تن‌پوش مبارک است، تن‌پوش مبارک است!

(ناصرالدین شاه، گاه لباس خود را به رجال مورد توجه هدیه می‌داد و چون لباس شاه بود آن را تن‌پوش مبارک می‌گفتند.)

از سیاستهای امیرکبیر

محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، مورخ کتاب صدرالتواریخ در حمایت امیرکبیر از صنایع داخلی می‌نویسد:

«میرزاتقی‌خان امیرنظام، برحسب معاهده تجاری که با دول خارجی بسته شده بود از آوردن اجناس آنها به ایران منعی نمی‌کرد، ولی در حرکات و عادات خود طوری رفتار می‌کرد که جنس خارجی را مردود می‌ساخت و کسی خریدار آن نمی‌شد. اغلب لباسهای خود را با پارچه‌هایی تهیه می‌کرد که در ایران می‌بافتند. و به این واسطه، مردم به او تأسی و اقتدا می‌کردند و سبک ایرانی بودن و رواج جنس مملکت خود را از دست نمی‌دادند و ترقی ملک و ملت و پیشرفت صنعت اهل حرفه را به لباس‌های رنگارنگ خارجی ترجیح می‌دادند. او جنس مملکت خود را می‌خرید که همیشه درم و دینار و پول و ثروتشان در دست خودشان بگردد و به خارج نرود که خودشان بعد از چندی سرگردان و معطل باشند.

امیر در این مسائل فوق‌العاده می‌کوشید به‌طوری که اهل کاشان و اصفهان و خراسان در پارچه‌بافی خود در زمان امیر خیلی ترقی کردند و امیر دستور داد که به جای شال کشمیری که پول آن به کیسه دیگران می‌رفت در کرمان شال ببافند که منسوب به امیر باشد. اهل کرمان شالهایی به نام شال امیری بافتند که قیمت بعضی از آن، به طاقه‌ای صد و شصت تومان رسید و از شال کشمیری برتری پیدا کرد والحق که بسیار خوب از عهده این کار برآمدند.

هر طاقه شال امیری متداول و معمولی به قیمت سی الی چهل تومان می‌رسید. وقتی که امیر با موکب همایونی از اصفهان به طرف تهران می‌آمدند، در قم توقفی کردند در آنجا قلیانهای بلوری که از انگلستان می‌آوردند فراوان بود. قیمت این قلیانها پنج تومان بود و خیلی آب و تاب و صفا و بها و داشت و اعیان و اشراف با آن قلیانها مجالس خود را باشکوه می‌کردند. هنگام توقف امیر در قم، کوزه‌گران قلیان سفالی ساخته خودشان را خدمت امیر آوردند و سرهای گلی روی آن گذاشتند. امیر فرمود که همان قلیانها را چاق کنند و به مجلس بیاورند. همین‌قدر که آن روز امیر گفت این قلیانهای گلی چیز خوبی است و استفاده از آنها دور از سلیقه نیست، از فردای آن روز در هیچ مجلسی قلیان بلور ارتش انگلیس دیده نشد. همه بنا به پیروی از امیر، عادت خود را بر استفاده از قلیانهای سفالی گذاشتند و کم‌کم این کار رواج پیدا کرد و کار به جایی رسید که اعیان و اشراف هم وقتی به جایی می‌رفتند قلیان سفالی سفارش می‌دادند و آن را از قلیان بلور و چینی بهتر می‌دانستند. و به این ترتیب قیمت قلیان بلور و چینی خارجی در ایران کم شد و عده‌ای که به کار ساخت قلیان‌های سفالی اشتغال داشتند همچنان به کار خودشان ادامه دادند.

ظالم از سعادت حقیقی دور و به شقاوت ابدی نزدیک است

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

گاهی وقتها

گاهی وقتها که می‌توانم اوج بگیرم
و خودم را ببینم
که آن پایین
لابه‌لای بقیه مورچه‌ها می‌لولم
گریه‌ام می‌گیرد
گاهی وقتها که شاپرک زیبایی می‌شوم
جایی برای نشستن پیدا نمی‌کنم
و همین‌جور باغ به باغ
دنبال رنگ و بوی گمشده‌ای می‌گردم
گاهی وقتها خودکارم
همین‌جور بی‌هوا می‌نویسد و
سطر به سطر
حیرانم می‌کند
که این همه پرنده و رنگین کمان و گیاه
در این سطرهای سیاه
چطور می‌توانسته است به ناگاه
سبز شود؟
گاهی وقتها که دلم بی‌تاب است
از روی میز، سنجاقی برمی‌دارم و
او را می‌ترسانم
و بعد لابه‌لای بقیه مورچه‌ها
دنبال خرده نانی
یا فضله مگسی
می‌لولم

حافظ موسوی

بارید آن شب

بارید آن شب چشم شهلا لحظه‌ای
بی‌تاب شد پیچید دریا لحظه‌ای
آن ابر عاشق ریخت قطره هرچه داشت
ننشست اما آتش ما لحظه‌ای
باران چه زیبا شعله‌ورتر می‌کند
این اشتیاق آتشین را لحظه‌ای
برقی زد از عمق نگاهش سمت خاک
معنی شد آتش، سوخت دنیا لحظه‌ای
گم شد میان ابر و باد آسمان
احساس من، این قوی زیبا لحظه‌ای
خورشید تا از نو بتابد بر دلم
دیگر نخواهم بود فردا لحظه‌ای
طوفان تمام جان من را درگرفت
دیشب به یاد چشم شهلا لحظه‌ای

نادر جابری - ایلام

نمونه شعر کلاسیک

صبحدم

صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت
ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت
گل بخندید که از راست نرنجیم، ولی
هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت
گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل
ای بسا دُر که به نوک مژه‌ات باید سُفت
تا ابد بوی محبت به مشامش نرسد
هر که خاک در میخانه به رخساره نرفت
سخن عشق نه آن است که آید به زبان
ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت
اشک حافظ خرد و صبر به دریا انداخت
چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت

حافظ

ملاقات

در کدامین بخش
در کدامین راهرو، روی کدامین تخت
و کنار پنجره‌های کدامین آسمان
استراحت می‌کنی؟
من برایت پسته و کمپوت آناناس
شاخه‌های یاس آوردم
حال آن قلبت چطور است؟
می‌تپد آیا هنوز از دیدن گنجشک؟
می‌رسد آیا هنوز
دستهایت بر لب لیوان؟
من برایت «اطلاعات» و حوادث
برگ «همشهری»، رمان دولت‌آبادی
من برایت قند آوردم
پاکتی لبخند آوردم
در کدامین تخت
استراحت می‌کنی
پرتقالی هست آیا؟ سیب هست؟
توی بشقابات
شب کنار این سرمها، قطره‌های ممتد کم‌رنگ
می‌بَرد خوابت؟
من برایت رادیو آورده‌ام تا حس کنی سنتور را
شعرهای راه شب را
این شب دیجور را

حسن فرازمند ۸۵/۱۰/۵ - تهران

نمونه شعر نو

آن روز، روز باران بود

آن روز:
روز باران بود
آن روز:
روز باد
من،
سبزه‌زار
ساحل
در هاله سکوت فرو بودیم
دریای دور
از رویش سپید موج
در آستان سبز بهاران بود
در دوردست
در سبزه‌زار
ناگاه
باغی از زنبق
رویید
آن روز:
امواج باد
آرام آرام
در ساحل سپید نشستند
من
سبزه‌زار
ساحل
آن روز:
روز باران بود
آن روز:
روز زنبق

محمد حقوقی

تفسیر

چه تفسیری می‌توان نوشت
بر اسبی
که سواری روشن را
به اعماق تاریکی می‌برد
یا بر نگاهی که زیروبم خود را
بر حجم نگاه عاشقی
تحمیل می‌کند؟
من همیشه به سبزی نامه‌های مهاجر
ایمان داشته‌ام
ولی نمی‌دانم چطور می‌توان
بر عطر خمار نرگسهای شیرازی
برای آنان که آن سوی آبها
زندگی می‌کنند
تفسیری نوشت؟

شهرام رسولی - اقلید

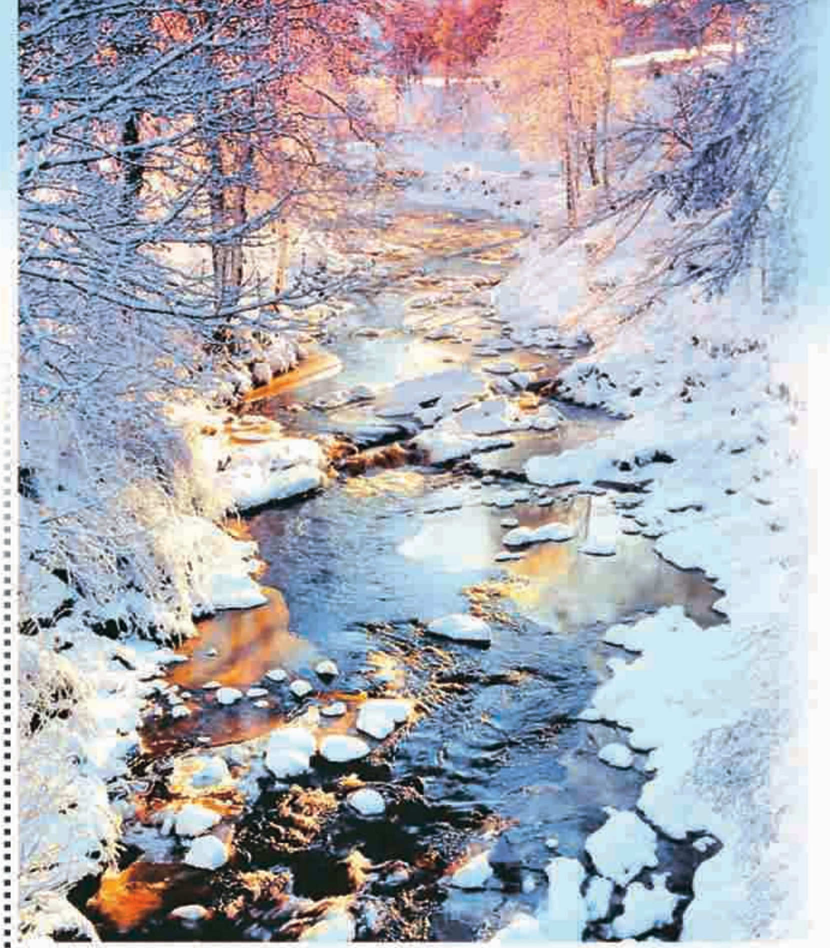

دیر آمدی

دیر آمدی آه رفتم از دست
با این دل مبتلای پابست
با این دل خون، دلی که خورده‌ست
از دست زمانه ضربه شست
با این دل ساده‌ای که از عشق
هی داغ به روی داغ دیده‌ست
این دل، دل عاشقی که با او
غیر از غم و بی‌کسی نپیوست
دیگر، نه، توان رفتنم نیست
من ماندم و انزوای بن‌بست
غیر از تو کسی نداشتم آه
غیر از تو کسی که گیردم دست
امید به زنده بودنم نیست
«دیر آمدی ای نگار سرمست»

محمد رحیمی - رامهرمز

جوانه‌های ادبی

مجید مسکین آبکنار - بندرانزلی

قالب خاصی را انتخاب کنید، مثل رباعی یا غزل و طبع خود را در آنها بیازمایید. بهتر است سری به شاعران خوب شهرتان بخصوص دوست بزرگوارم اسدالله حیدری فخر بزنید تا راهنمایی‌تان کنند.

عباس قدیری - چالوس

وزن را رعایت نکرده‌اید:

کاش می‌شد از اشتباهات گذشت
کاش می‌شد عشقت فراموش شود
کاش می‌شد شعله زندگی‌ام
بی تو در لحظه‌ای خاموش شود

محسن جاودانیان - بهبهان

شما هم باید ابتدا با وزن آشنا شوید و سپس شعر بسرایید:

بی‌تو کلامم معنایی ندارد
بی‌تو صدایم رسایی ندارد
با تو اگر من نباشم
چشمم دیگر بینایی ندارد

شروه حسنی - کرج

قسمتی از سروده‌تان را با امید دریافت آثار موزون شما می‌خوانیم:

چرا
چشم باز نمی‌کنی
تا چشمه‌ها را
روشن کنی؟

سودابه ملکیان - قم

خانه با کلماتی چون لانه و بانه قافیه می‌شود نه کوچک و دنیا!

سعید شافعی - تبریز

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

یا رب آن نوگل خندان که سپردی به منش
می‌سپارم به تو از چشم حسود چمنش

یارب آن نو = فاعلاتن
گل خندان = فعلاتن
که سپردی = فعلاتن
به منش = فعلن
می‌سپارم = فاعلاتن
به تو از چشـ = فعلاتن
م حسود = فعلاتن
چمنش = فعلن

زندگی

زندگی
خورشیدی است سبز
آنچه می‌ماند از او
گرمی خاطره‌هاست

هایده نثری - تهران

فریب

نشانی از آینه نیست
از خانه
از آب
و اکنون ساکت را بسته‌ای
قهوه‌ات را خورده‌ای
و خوابهایت را دیده‌ای
من دیگر
فریب بارانی را
که از چشمهایت می‌بارد
نخواهم خورد

منوچهر آتشک - رشت

عاشقی

عشق را
از تو می‌آموزم
و از خوابی دیرپا
برمی‌خیزم
عشق یعنی زندگی
عشق یعنی
چشمهای بیدار

کوروش احمدیان - تهران

چنان از شاخ افتادند بر خاک
که گفتی جان برآمد جمله را پاک

... و باز هم معجزه‌ای دیگر

میترا فولادوند (مریسا) - «زیباشهر» ورامین

اشاره:

داستان به ظاهر ساده «... و باز هم معجزه‌ای دیگر» نوشته میترا فولادوند (مریسا) دارای اساسی‌ترین عنصر داستانی، یعنی «طرح» - پیرنگ - است. با تاملی بایسته بر این داستان درمی‌یابیم که نویسنده، به پشتوانه قریحه‌ای نیرومند و با تکیه بر واقعیت‌ها و تجربه‌های خود، با توانایی «واقعیت واقعی» - یا غیرداستانی - را به «واقعیت داستانی» تبدیل کرده است. او پاکیزه و زیبا می‌نویسد.

میترا فولادوند (مریسا) فقط ۱۸ سال دارد، و بی‌گمان در کار نویسندگی می‌توان برای او آینده‌ای سرشار از درخشش هنرمندانه را پیش‌بینی کرد.

چند سالی می‌شد که خانه سوت و کور بود.

نه صدای خنده و شادی سکوت خانه را می‌شکست و نه حتی صدای داد و فریادی!

زن جوان روبه‌روی پنجره‌ی آفتاب‌گیر و بزرگ اتاق ایستاده بود و خیابان را تماشا می‌کرد. مردم را می‌دید که هر کدام پی کاری می‌رفتند. زنها را می‌دید که دست در دست فرزندانشان از تقاطع خیابان می‌گذشتند و آنها را تا مدرسه همراهی می‌کردند. مردها را می‌دید که شتاب‌زده به طرف ایستگاه اتوبوس می‌دویدند، اما او...

پنج سالی بود که ازدواج کرده و با همسرش در شهری غریب و دوردست زندگی می‌کرد. در این شهر جدید چندان دوست و آشنایی نداشت. همسرش صبحها از منزل خارج می‌شد و او تا آخرشب در خانه تنها می‌ماند. روزهایش رنگ تکرار داشت. بی‌حوصله و بی‌اشتها شده بود. زندگیش راکد و بی‌تحرک شده بود و تغییری نمی‌کرد. گاهی با خودش فکر می‌کرد، میان این چهاردیواری زندانی است. تنها سرگرمی او این بود که سالی یکبار به تهران بیاید و به خانواده‌اش - خانواده‌ی پدرش - سر بزند و بعد از مدتی دوباره برگردد به همان خانه‌ی سوت و کور، همان خانه‌ی ساکت و سرد...

چیزی نگذشت که ورقهای تقویم گذر عمرش را نشان داد. حالا دیگر شش سال از ازدواج او می‌گذشت، اما او به زندگی راکد خود خو گرفته بود. حالا دیگر اکثر خویشاوندان آشکارا به او زخم زبان می‌زدند و گاهی چقدر تند و بی‌رحمانه، می‌گفتند: «درختی رو که بار نمی‌ده، می‌برن می‌اندازن دور!»

زن همیشه در مقابل این حرفها سکوت می‌کرد و رنج غربتی عجیب میان چشمان غمبارش می‌نشست. هر چقدر به مطب پزشکان می‌رفت فایده‌ای نداشت. نظر همه‌ی دکترها همین بود: «خانم محترم، کاری از دست ما برنمی‌یاد!»

زن خسته شده بود. دلش برای خانواده‌اش تنگ و بی‌قرار بود. برای همین تصمیم خودش را گرفت. چمدانش را بست و لحظه‌ای بعد کنار همسرش، روی صندلی اتوبوس نشسته بود. آنها آنقدر ثروتمند نبودند که بلیت هواپیما تهیه کنند! با این حال طولی نکشید که به تهران رسیدند.

میان خواب و بیداری بودم که صدایش را شنیدم. صدای خاله ساغر را به خوبی می‌شناختم. بیرون اتاق با مادرم پچ‌پچ می‌کرد و نجواکنان می‌گفت: «یعنی میشه آبجی که منم یه روز مادر بشم؟!»

حس کردم چیزی در درونم شکست! غربتی تلخ به ریه‌هایم خزید. بغض راه تنفسم را بسته بود و من با همه‌ی وجودم حسرت و اندوه او را حس کردم. دیگر خواب به چشمانم نیامد. تا نزدیک اذان صبح فقط اشک ریختم. بعد از اینکه اذان را گفتند رفتم وضو گرفتم و دو رکعت نماز صبح خواندم. قرآن را باز کردم و چند آیه تلاوت کردم و دلم می‌خواست با همه‌ی وجود نام مقدس خداوند را فریاد بزنم. از روی سجاده بلند شدم و به حیاط رفتم. هوا خنک بود و آسمان پر از ستاره‌های نقره‌ای و روشن. ماه مثل

سایه سیاه یک گناه

مریم سادات ذکریایی - تهران

اشاره:

«سایه بزرگ یک گناه» داستان دیگری است از «مریم سادات ذکریایی» نویسنده جوان و پرکار که هریک از داستان‌های او نشان از قریحه نیرومندی می‌دهد که پشتوانه‌ای قوی برای هرچه دقیق‌تر و جدی‌تر نوشتن است. نویسنده جوان این داستان که تحصیلات عالی را گذرانده، چندین بار در مسابقه‌های دانشجویی قصه‌نویسی مورد تقدیر قرار گرفته است؛ و به هرحال نویسنده‌ای تازه‌کار نیست.

دلم گرفته بود و اوقاتم تلخ تلخ، رفتم و گوشه اتاق کز کردم، آرنجهایم را روی دو زانویم گذاشتم و سرم را میان دستهایم گرفتم و چشم دوختم به زمین... خطوط درهم و برهم توی فرش، افکارم را به هم ریخت. مادرم، سرش را از توی آشپزخانه جلو آورد: ... بیا این غذارو هم بزن تا من...

بقیه حرفش را نگفت، خیره به من نگاه کرد.

-چیه؟ چی شده؟

منتظر همین جمله بودم، بغضم ترکید و شروع کردم به گریه کردن. مادر، مات و مبهوت مانده بود. شعله زیر قابلمه غذا را کم کرد و آمد کنارم نشست و دستش را دور گردنم انداخت.

-معلوم هست امروز چرا اینطوری هستی، دختر؟

در میان هق‌هق گریه، گفتم: چرا اینقدر ما بدبختیم؟ آخه چرا همیشه باید غصه بخوریم؟ مگه ما چه کار کردیم؟... مادر سعی کرد دلداری‌ام بدهد:

عزیزم، همه گرفتارند. فقط ما که نیستیم، این ترم دندون روجگر بزار تا بابات یه کمی از قرض‌هاشو بده و ماشینش‌رو یه خورده روبراه کنه، خدا بزرگه.

- منظورم این نبود.

-مادر جون که الحمدلله بهتره. مگه نمی‌بینی دیگه ناله نمی‌کنه.

با حرص گفتم: مامان...

- خوب پس چی؟

- می‌دونی من به چی فکر می‌کنم؟

منتظر جواب نشدم.

- همیشه احساس می‌کنم سایه سیاه یک گناه، یک غم، یک نکبت، نمی‌دونم چی؟ روی خونه ما افتاده و نمی‌گذاره نور خوشبختی به ما بتابه. راستش مادر، بیشتر شبها توی خواب صدای گریه می‌شنوم، وقتی می‌رم به طرف صدا می‌بینم یه بچه است، تا می‌خوام بغلش کنم که آروم بشه قیافه‌اش زشت و وحشتناک می‌شه و به طرف من حمله می‌کنه و از شدت ترس از خواب می‌پرم، مامان، فکر می‌کنی تعبیرش چیه؟

جوابی نیامد... سرم را میان دستهایم چرخاندم و از بین بازو و ساعدم به مادر نگاه کردم، صورتش گُر گرفته بود و بدنش می‌لرزید:

- چی شده؟ چرا اینطوری شدی مامان؟

دویدم و رفتم و آب آوردم. مادر لیوان آب را نوشید، وقتی کمی آرام گرفت، شروع کرد به صحبت کردن.

- امروز می‌خوام برات یه ماجرایی‌رو تعریف کنم. فقط برای تو... قول بده به خواهر و برادرهات چیزی نگی...

- چشم. قول می‌دم، اصلاً تا به حال حرفی به من گفتی که بعداً از دهن بقیه بشنوی ؟

- خیلی خوب، یادت باشه خودت باعث شدی. پس تا آخرش رو گوش بده.

نفس عمیقی کشید... قبل از هر چیز باید بهت بگم، پدرت تک فرزند نیست و قبلاً یه برادر و خواهر بزرگتر از خودش داشته که هر دو عقب افتاده بودن. اسم عموت هاشم و اسم عمه‌ات پریشان بود، اون موقع ما توی ده زندگی می‌کردیم، چند سال اول ازدواج من و پدرت بدترین روزهای زندگی‌مون بود. صبح تا شب من باید توی کوچه پس‌کوچه‌های ده دنبال اون دوتا می‌دویدم که کسی اذیتشون نکنه و فقط کافی بود یک لحظه غافل می‌شدم، بچه‌ها دورشون جمع می‌شدن و با سنگ و چوب به جونشون می‌افتادند، هاشم را می‌انداختن توی رودخونه. اونم روی سنگریزه‌ها و شن‌های کف رودخونه دراز به

فانوسی زیبا در آسمان لاجوردی می‌درخشید. دیگر طاقت نیاوردم. همانجا زانو زدم و دستهایم را به طرف آسمان بلند کردم و با صدایی که بیشتر شبیه به ناله بود، گفتم: «مثل همیشه، یه بنده‌ی از همه‌جا رونده و از همه جا مونده اومده در خونه‌ت. خدایا، تو خودت بهتر می‌دونی شریعتت رو کجا و چگونه قرار بدی. من همیشه به داده‌ها و نداده‌هات راضی بودم، اما حالا، حالا اومدم ازت یه خواهشی کنم. زیر همین سقف بلند آسمون، یکی از بنده‌های خودت، داره ذره ذره آب می‌شه در حسرت مادر شدن. می‌دونم می‌شناسیش، خیلی بهتر از من! خدایا، تورو به حقانیتت قسم می‌دم، ناامیدش نکن. خدایا خودت گفتی بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را. حالا من دارم تورو با همه‌ی وجود می‌خونم و صدا می‌زنم. فردا دعای معراج رو به اون می‌دم تا بخونه. من به تو ایمان دارم، با همه‌ی وجودم. به حرمت دعای معراج ناامیدش نکن.»

صبح اول وقت رفتم سروقت خاله ساغر. بعد از سلام و صبح به‌خیر، بی‌مقدمه گفتم: «بیا، اینو بخون. از ته دل با نیت پاک. مطمئن باش مرادتو می‌گیری!» خاله ساغر زمزمه کرد: «دعای معراج! باشه می‌خونم. اما تو از کجا می‌دونی با خوندن این دعا خدا مرادِ منو می‌ده؟!» لبخندی زدم و گفتم: «شک نکن!» و بعَد از اتاق بیرون رفتم.

بعد از چند هفته خاله ساغر برگشت خانه‌ی خودش. هنوز مدتی از رفتنش نگذشته بود که تماس گرفت و گفت: «بعد از اینکه از خونه‌ی شما رفتم دو سه هفته‌ی اول‌رو مثل گذشته زندگی کردم. حتی کاملاً یادم رفته بود دعای معراج رو بخونم تا اینکه یه روز دم‌دمای صبح که خواب به چشمام نمی‌اومد، صدای ملیح اذان تو گوشم پیچید. بلند شدم و بعد از مدتها دو رکعت نماز صبح خوندم و دعای معراج رو با چشم‌های گریون زمزمه کردم و حالا... حالا دوقلو باردارم!»

حرفهای خاله ساغر که تمام شد بهت‌زده شدم. فقط گرمی دلپذیری را روی گونه‌هایم حس کردم. قطره اشکهای شوق یکی بعد از دیگری از چشمه‌ی چشمانم سرازیر شد و فقط توانستم بگویم: «می‌دونستم، می‌دونستم خدای مهربون هیچ وقت، تو هیچ شرایطی بنده‌هاشو تنها نمی‌گذاره.»

■

دراز می‌خوابید و تکون نمی‌خورد و چند بار نزدیک بود خفه بشه.

ولی پریشان با وجود این که عقل درست و حسابی نداشت، خیلی قشنگ بود. همیشه دلم براش می‌سوخت و به خدا گلایه می‌کردم که آخه حیف نیست این دختر به اون خوشگلی، زندگی‌اش تباه بشه و یه عمری با بدبختی زندگی کنه؟ تا این که یه نفر اومد خواستگاری‌اش، مردک اونو توی کوچه دیده بود، اهل ده نبود، پدرت اول قبول نکرد، فکر می‌کرد مارو مسخره کرده تا اینکه اون گفت که پریشان‌رو دوست داره و می‌خواد باهاش زندگی کنه، در ضمن یه بسته پول هم گذاشت جلوی پای بابات و گفت: این مال شما، جهیزیه هم نمی‌خواهم، فقط این دختررو بدید به من...

ماهم وضعمون خراب بود، از طرفی پریشان باعث دردسرمان بود، مادر بزرگ و پدرت راضی شدن و دادنش به اون مردک و اونم بردش شهر.

هنوز چند روز از ازدواج عمه‌ات نگذشته بود که هاشم مریض شد. بابات بردش شهر که دوا و درمونش کنه، اما تنها برگشت. گویا به هر بیمارستانی که می‌ره راهش نمی‌دن و می‌گن بیماریش لاعلاجه. آخر سر هم توی بغلش جون می‌ده. پدرت تا مدتی حال و روز خوبی نداشت، یادمه وسطهای پاییز بود، یه روز صبح خیلی زود دیدم در می‌زنن، درروکه باز کردم پریشان پشت در بود، با یک بقچه زیر بغل. اون مردک هم همراهش بود، گفت: این دیوونه به درد من نمی‌خوره، مال خودتون. بعد هم گذاشت و رفت. من بی‌سر و صدا آوردمش تو. وقتی چادرش رو برداشت فهمیدم که حامله است بابات عصبانی شد و با سر رفت توی دیوار. نزدیک بود خودش‌رو بکشه، مادرجون هم اونقدر گریه کرد که از حال رفت. یک هفته طول نکشید، بچه‌اش داشت به دنیا می‌اومد. ما قابله خبر نکردیم، نمی‌خواستیم کسی بفهمد. چند نفر توی اتاقهای لونه موشی یه خونه بزرگ زندگی می‌کردیم، نیمه‌های شب بود، بارون تندی می‌بارید، آب از زیر در چوبی پوسیده اتاق می‌اومد تو و جلوی فرش‌رو خیس کرده بود، خواهر و برادرهات کوچک بودن و همه‌شون خوابیده بودن، سوی چراغ‌رو کم کرده بودیم که توی اتاق دیده نشه و همسایه‌ها متوجه نشن. من دهن پریشان‌رو گرفته بودم، بیچاره خیلی درد کشید تا بچه متولد شد، پسر بود، تپل و سفید مثل برف. مادرجون بیشتر از همه ناراحت بود وقتی بچه رو بهش نشون دادم با خشونت از من گرفتش و رو کرد

بقیه در صفحه ۴۷

مسابقه داستان‌نویسی

پیام و پاسخ

هفته‌ها درپی هم می‌گذرند و بی‌اغراق در هر هفته، به لطف کار و خلاقیت دلپذیر و جستجوگری‌های پویای شما دوستان و نویسندگان عزیز و همراهان هوشمند که تلاش و کوشش دشوار «نوشتن» را بر خود هموار می‌سازید و داستان‌های خواندنی‌تان را برای شرکت در این مسابقه می‌فرستید، کارگاه و مسابقه بزرگ و فراگیر داستان‌نویسی «اطلاعات هفتگی» گرما و رونقی فزاینده می‌گیرد.

اکنون برای آن عده از عزیزان که شاید به‌تازگی با این مسابقه و صفحات آن آشنا شده‌اند، یادآوری می‌کنیم که یگانه شرط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی مجله شما این است که - به دلیل محدودیت صفحات - هر داستان کوتاهی که برای ما می‌فرستید نباید حجمی کمتر از یک صفحه و نهایتاً بیشتر از دو صفحه مجله را به خود اختصاص دهد. همراه با هر داستان هم شرح مختصری از میزان تحصیلات و شغل و سوابق فعالیت‌های ادبی‌تان را، همراه با یک قطعه عکس برای چاپ در کنار داستان‌تان، ارسال دارید.

اینک چند پیام و پاسخ:

O خانم شهلا اکبری - شهرضا

نوشته‌ای که با عنوان «چشمان مردد مادرم» از سوی شما به این مسابقه رسیده، به دلیل باورپذیر نبودن «روابط علّی» اتفاق‌هایی که در آن می‌افتد، در بهترین حالت‌ها و با ساخت و پرداخت‌های قوی، و در آثار نویسندگانی چون «او.هنری» آمریکایی و «گی دوموپاسان» فرانسوی، نهایتاً به «لطیفه»ای تبدیل می‌شود که مجموع آن از قلمرو ادبیات حقیقی فاصله می‌گیرد. البته، بدون هرگونه تعارف، باید بگوییم که زبان داستانی خوبی دارید و اگر خاستگاه خلاقیت خود را «واقعیت» قرار دهید و بیش از پیش با کاربرد هنرمندانه عنصرهای داستانی آشنا شوید، بدون تردید «داستان»های قوی‌تری خواهید نوشت که «باورپذیری» آنها - حتی اگر مثل آثار برخی نویسندگان بزرگ جهانی، متکی بر ذهن‌گرایی محض و فراواقعی باشد - خوانندگان آثارتان را با عمق داستان و جزء به جزء کنش‌های شخصیت‌ها و کل اتفاق‌های داستانی اثرتان درگیر می‌کند. در انتظار داستان‌های بهتر و قوی‌تر شما، برایتان موفقیت و سلامتی آرزو می‌کنیم.

O آقای شهروز بیدآبادی مقدم - تهران

نوشته‌ای که با عنوان «قطار دنیوی» برای ما فرستاده‌اید، بیش و پیش از آن که «داستان» باشد، نوعی «قطعه ادبی» - البته مدرن! - است که کیفیات نامتعارف روح و درونی عذاب دیده را، تا مرزهای «خودکاوی» روانشناختی بیان می‌کند. تردیدی نیست که در روایت مقوله مورد نظرتان به مرزهای زبان داستانی نزدیک شده‌اید، و از تخیلی کارساز برخوردارید که می‌تواند پایه و زمینه‌ای مطلوب باشد برای نوشتن «داستان»هایی دلپذیر و خواندنی و ماندگار. منتظر خواندن داستان‌هایتان هستیم و برایتان شکیبایی، توفیق و شادی آرزو می‌کنیم.

عمرهای امت من میان ۶۰ و ۷۰ سال است
● پیامبر اکرم (ص)

امیر پرندک

توزیع نابسامان نشریات

اوضاع توزیع جراید در شهرستان آمل چندان مناسب نیست. در آمل نشریات به دو دسته تقسیم می‌شوند؛ نشریاتی که دارای نماینده فعال هستند و نشریاتی که نماینده ندارند.

متاسفانه تنها نشریاتی که دارای نماینده فعال هستند و غالباً هر نماینده چند نشریه را توزیع می‌کند، به شکلی مناسب و فراگیر توزیع می‌شوند، بقیه نشریات یا توزیع نمی‌شوند، یا به صورت محدود نسبت به توزیع آن اقدام می‌شود.

انتظار این است که مسوولان اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی در کار سرپرستی و نمایندگی‌های مطبوعات نظارت کنند و مشکلات را به مرکز انتقال داده و برای یک بار هم که شده برای توزیع نابسامان کالاهای فرهنگی بخصوص مطبوعات چاره‌ای اندیشیده شود.

ذبیح‌الله بناگر

روستاهای نکا بدون راه!

روستاهای ییلاقی شهرستان نکا در فصل سرما به دلیل قطع ارتباط زمینی، اوضاع بسیار بدی پیدا می‌کنند. درپی بارش اولین برف زمستانی، همه راههای ارتباطی که اغلب هم از آسفالت بی‌بهره است، غیرقابل استفاده می‌شوند و تنها وسیله‌ای که بتواند در آن رفت و آمد کند، تراکتور است که آن هم در همه روستاها وجود ندارد. معمولاً در روستایی که مرکزیت چند روستا را داشته باشد یک مرکز بهداشتی دایر است، اما متاسفانه این مراکز بهداشتی از هیچگونه امکاناتی که بشود جان یک بیمار را نجات داد، بهره‌ای ندارند.

حال بماند که اکثر این روستاها فاقد حمام و دیگر ملزومات بهداشتی‌اند و در بعضی از خانه‌ها انسان و دام با هم زندگی می‌کنند و اگر خدای نکرده بیماری مشترک انسان و دام اپیدمی شود، جان بسیاری از هموطنان ما به خطر خواهد افتاد. جا دارد مسوولان ذیربط به این مساله توجه کنند.

شاهد - خبرنگار اطلاعات هفتگی

نیکشهر غرق در زباله

زباله در حاشیه محلات شهر نیکشهر از توابع سیستان و بلوچستان رها شده و محل انباشت زباله‌ها، مکانی مناسب برای سگهای ولگرد شده است.

سگ‌های گرسنه برای یافتن غذا از بیابان‌های اطراف وارد حاشیه محلات این شهر می‌شوند و این سگها آسایش مردم را مختل کرده‌اند.

با این وضعیت چگونه می‌توان گفت که نیکشهر یک شهرستان است. نه کارخانه‌ای و نه توسعه‌ای!

به هرحال مسوولان ذیربط از وضع این شهر باخبرند، چرا برای رفع محرومیت آن فکری نمی‌کنند؟!

رستم کریمی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

صادرات اسب را آزاد کنید

روستای «سماله» واقع در شمال شهرستان شوش محل پرورش اسب است. متاسفانه مسوولان ذیربط از پرورش دهندگان اسب حمایت نمی‌کنند و این گروه با ضرر و زیان و تنها به خاطر انگیزه و عشق خود، اسب را پرورش می‌دهند.

پرورش اسب با پرورش سایر حیوانات کاملاً متفاوت است، چون اسب دارای شعور خاصی نسبت به دیگر حیوانات اهلی است و در صورتی که به شکل صحیح تربیت شود، کاملاً گوش به فرمان مربی‌اش خواهد بود.

قیمت اسب درحال حاضر بین ۸۰۰ هزار تومان تا یک میلیون تومان است. اگر صادرات اسب آزاد باشد، ارزش آن می‌تواند زیادتر از اینها باشد و نکته مهمتر اینکه موجب ارزآوری برای کشور می‌شود. پرورش دهندگان اسب در آرزوی چنین روزی هستند.

خدیجه احمدی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

زیبایی خرمشهر کجاست؟!

یکی از مشکلات مهم شهر خرمشهر در فصل زمستان آبگرفتگی معابر و انباشت زباله در خیابانهای آن است.

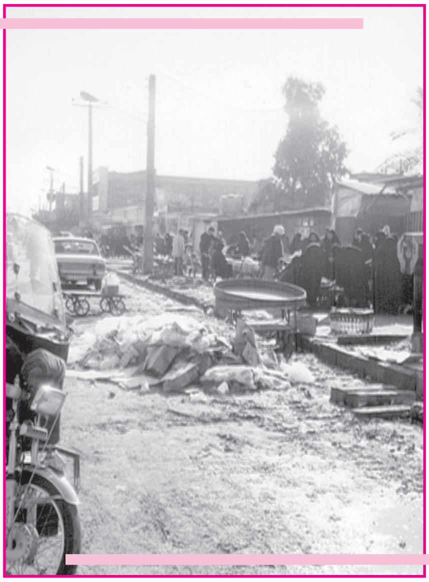

یکی از نقاطی که همواره شاهد انباشت زباله و نبود بهداشت محیط در آن هستیم، بازار روز خرمشهر است.

در این بازار روز حتی یک مخزن جمع آوری زباله وجود ندارد. از طرفی با یک بارندگی، سیلابی از گل و لجن راه می افتد. بارها مردم در این زمینه به مسوولان یادآور شده‌اند که اقدامی در این رابطه صورت گیرد. اما نتیجه‌ای نداشته است.

اصغر علیخانی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

طرح مشکلات لوشان نزد فرماندار

مشکلات و کمبودهای شهر لوشان با حضور فرماندار شهرستان رودبار آقای مهندس مردان‌پور بررسی و از طرف مردم بازگو شد.

مردم انتظار دارند به این مشکلات رسیدگی شود:

۱ـ سیمای شهر نشانه مشکلات و گرفتاری، ناهنجاری، بیکاری، بی‌نظمی، رعایت نکردن بهداشت و نظافت، بی‌نظمی در مدیریت شهری، شکستگی لوله‌های آب و فاضلاب و گرد و خاک کارخانه سیمان بر اثر رعایت نکردن نکات بهداشتی و هزاران مشکل دیگر است؟

۲ـ بی‌سامانی وسایل نقلیه شهری و تاکسی‌ها و غیره و رفت و آمد وسایل نقلیه حمل سیمان از داخل شهر و ایجاد مزاحمت توسط موتورسوارها.

۳ـ بحث بیکاری جوانان و دغدغه آنان خصوصاً افراد تحصیلکرده با توجه به وجود شهرک صنعتی و کارخانه سیمان خزر و سیمان لوشان و دهها شرکت تولیدی دیگر که نیروی مورد نیاز خود را از افراد غیربومی تامین می‌کنند.

۴ـ بحث شهرداری و شورای شهر و بحث استعفای شهردار و انتخاب شهردار جدید و عملکرد شورای شهر و شهردار.

۵ـ شهر لوشان با وجود بیش از ۵۲۵۰ نفر دانش‌آموز در مقاطع مختلف تحصیلی نیاز مبرم به کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان دارد که اصلاً کسی به فکر این مهم نیست.

۶ـ کمبود بیمارستان و دارو و درمان با وجود ارتباط و نزدیکی مسیر راه عمارلو و بخش طارم به لوشان.

۷ـ کمبود پل عابر پیاده در مسیر جاده بین‌المللی تهران - رشت و مشکلات دانش‌آموزان در مسیر جاده اصلی.

۸ـ کمبود واحد دانشگاهی (آموزش عالی) پیام نور، آزاد اسلامی با توجه به وجود کارخانجات و شهرک صنعتی.

۹ـ بحث آب آشامیدنی و شکستگی لوله‌ها و فاضلاب شهری و بی‌تفاوتی سازمان مربوطه.

۱۰ـ بحث ورزش و تربیت بدنی و پر کردن اوقات فراغت نوجوانان و جوانان و واگذاری سالن‌های ورزشی به بخش خصوصی.

لوشان - خبرنگار اطلاعات هفتگی

لزوم رسیدگی به مشکلات شهر گرگان

به عنوان یک شهروند گرگانی از مسوولان شهری تقاضا دارم به مسائل زیر رسیدگی شود:

۱ـ بیشتر کوچه های منشعب از خیابان شهدای گرگان کم‌عرض و دارای دست اندازهای فراوانی است و گل ولای موجود در فصل زمستان رفت و آمد ساکنان را مختل می کند. ۲ـ جایگاههای عرضه سوخت بنزین در این شهر محدود است. ۳ـ چهارراه میدان عباسعلی این شهر که قدمت چندین ساله دارد، دیگر گنجایش این همه خودرو را ندارد و ساعت ها وقت مفید مردم پشت چراغ قرمز هدر می رود. ۴ـ فلکه کاخ به سمت فلکه شهرداری بسته شده و رانندگان ملزم به رفت و آمد از خیابان لشکر هستند و بازگشایی محل مسدود شده ضروری است. ۵ـ خیابان راه‌آهن نیاز به بازسازی دارد. ۶ـ حیوانات موذی از جمله موش به ویژه در کوچه های لاله سوم تا هشتم، مشکلات فراوانی را برای شهروندان بوجود آورده است.

گرگان - عرفان فرقانی

گزارش خارجی

بقیه از صفحه ۱۹

برخی از قوی‌ترین محرکهای سردردهای میگرنی شناخته می‌شوند.

۳ـ الکل: در غرب که نوشیدن الکل رواج دارد، در حدود بیش از چهل درصد از سردردهای میگرنی نشاءت گرفته از مصرف الکل است. چرا که میزان الکل موجود در خون، باعث تغییرات در روند حرکتی خون در مغز می‌شود.

۴ـ کافئین: نکته جالب در این محرکه این است که در برخی از موارد، کافئین به عنوان درمان میگرن هم عمل می‌کند. البته این امر بسته به شخص و وضعیت جسمانی او دارد. در برخی مصرف یک فنجان قهوه و یا چای پررنگ کافی است تا او را با سردردی شدید مواجه کنید. اما در بعضی پس از ابتلا به سردرد، مصرف یک فنجان قهوه و یا چای پررنگ به عنوان آرام‌کننده عمل می‌کند. در این مورد باید مراقب بود، چرا که در بعضی حتی کاهش کافئین در خون هم احتمال دارد تا به سردرد دامن بزنند. افراد در مورد مصرف کافئین، باید وضعیت خود را کاملاً بررسی کنند.

۵ـ محیط زیست: رطوبت، گرما یا سرمای بسیار و تغییرات ناگهانی در وضعیت جوی و آب و هوا، خود عامل محرکه در ایجاد سردرد نزد مبتلایان به میگرن بشمار می‌رود و چنین است نور و تابش نور شدید. حتی عطر برگرفته از مواد مختلف که چه برای خوشبو کردن به کار می‌رود و چه عطرهای طبیعی از گلها و یا درختان و امثال آن، که این می‌تواند برخی از سنگین‌ترین سردردها را در شخص به‌وجود آورد.

۶ـ اعصاب تحریک‌شده: درگیری‌ها، بگو و مگوها و همچنین سایر عواملی که خود ایجادکننده استرس‌اند مانند کم‌خوابی و بیخوابی و همچنین کنار گذاشتن وعده‌های غذایی یا کم کردن آنها از عوامل تحریک اعصاب و ایجاد استرس‌اند. در این میان تکنیک هایی که برای کاهش استرس و ایجاد آرامش به‌کار گرفته می‌شود، می‌تواند بسیار مفیدواقع شود.

داروهای میگرن

اینکه تنها یک مسکن در شروع یک سردرد میگرنی مورد استفاده قرار گیرد، برای همه موارد، مفید واقع نمی‌شود. به همین جهت پژوهشگران به طراحی داروهای جانشین اقدام کرده‌اند.

یکی از مفیدترین و آینده‌دارترین داروها، همانا پیش‌گیرنده‌ها بشمار می‌روند. این دسته از داروها هدف را متوقف کردن سردرد قبل از شروع قرار داده‌اند که در کاهش دفعات سردرد نیز موفق نشان داده‌اند.

درواقع بنا به گفته یکی از متخصصان سردرد، داروهای پیش‌گیرنده در کنار داروهای مسکن که در هنگام سردرد مورد استفاده قرار می‌گیرند، مانند حضور همسر در زندگی، در علم داروسازی بوده و هر دو در کنار هم می‌توانند نتایج مناسبی دربر داشته باشند، تا شخص از دام این درد مزاحم خود را برهاند.

■

مسابقه داستان‌نویسی

بقیه از صفحه ۴۵

به پدرت و گفت: تو خودت چند تا بچه قد و نیم‌قد داری، زنت هم که پا به ماهه، چطوری می‌خوای‌این بچه‌رو بزرگ کنی؟ با کدوم پول می‌خوای خرج این نون خور اضافه‌رو بدی، یا من با این حال مریضم خرجش‌رو بدم؟ یا این دختره مرده شور برده؟ کی؟ هان؟ از من می‌شنوی بچه‌رو از بین ببر.

پدرت زانوی غم بغل کرده بود و صدا از او در نمی‌اومد، من پریدم وسط و گفتم: بالاخره یه جوری می‌شه.

مادرجون نهیب زد که: به تو ربطی نداره، خفه شو بگیر بشین یه گوشه.

بچه‌رو به طرف پدرت گرفت و گفت: باید بچه‌رو از بین ببری. اگه تو این کاررو نمی‌کنی، خودم می‌کنم. طفلک بچه اصلاً گریه نمی‌کرد، مادرجون گذاشتش روی زمین و یک بالش ورداشت که بگذاره روی صورتش، اما نتونست.

چند بار این کاررو تکرار کرد، وقتی دید نمی‌تونه، به بابات گفت: بیا این لامصب رو راحتش کن، پسر جون این زنده بمونه بدتره، مادرش که دیوونه است، پدرش هم که معلوم نیست کجا رفته، فردا که بزرگ بشه چی می‌خوای بهش بگی؟ اصلاً از کجا معلوم که اونم مثل مادرش دیوونه نباشه؟

این حرف‌رو که زد، نمی‌دونم چی شد؟ شاید پدرت یاد بدبختی‌هایی که به خاطر خواهر و برادرش کشیده بود افتاد. نمی‌دونم چرا ناگهان بلند شد، بالش‌رو از مادرجون گرفت و گذاشت روی صورت اون طفل معصوم.

من از وحشت چسبیده بودم به دیوار. وقتی بالش رو برداشت، بچه مثل فرشته‌ها شده بود، طفلک بدون این که چشمش به دنیا وا بشه، بسته شد. اون شب زیر بارون سیل آسا، پدرت جسد بچه‌رو گذاشت توی گونی و برد زیر یه درخت چنار، کنار جاده و خاکش کرد. چند وقت بعد از اون شب نفرت انگیز یه روز صبح، پریشان که تازه حالش کمی بهتر شده بود، گذاشت از خونه رفت بیرون. من حواسم به او نبود. وقتی به خودم اومدم و دیدم نیست، پدرت‌رو خبر کردم. رفتیم دنبالش، اما پیداش نکردیم، همه مردم ده بسیج شدن، تا شب همه جا رو گشتیم، اما انگار یه قطره آب شده بود و رفته بود توی زمین.

هیچ وقت نفهمیدیم کجا رفت و چی شد؟

■

شیوه‌ای نو
جهت استفاده بهینه و نگهداری از
مبلمان، کابینت، پارکت، دکوراسیونهای چوبی
فقط با ۳۵۰۰ تومان
بهمراه هدایای نفیس و صدها سکه بهار آزادی
جهت کسب اطلاعات بیشتر با ما تماس بگیرید
تبریز: صندوق پستی ۱۱۳-۵۱۷۴۵ - ۰۴۱۱-۴۷۹۳۳۲۵

جناب آقای مهندس سید کوروش حقگو
مدیرعامل محترم شرکت سازه پاد تهران
بدینوسیله از زحمات شبانه روزی جنابعالی کمال تشکر و سپاسگذاری را می نمائیم.
از طرف کارکنان خدمات و ترابری
شرکت سازه پاد تهران

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

سمپاشی دانا
سمپاشی منازل
اماکن عمومی و غیره
۶۶۰۴۸۸۲۲-۶۶۰۱۰۸۰۲

اطلاعات
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

سعادت در سلامت نفس و بی آزاری است!

جدول شرح درشت

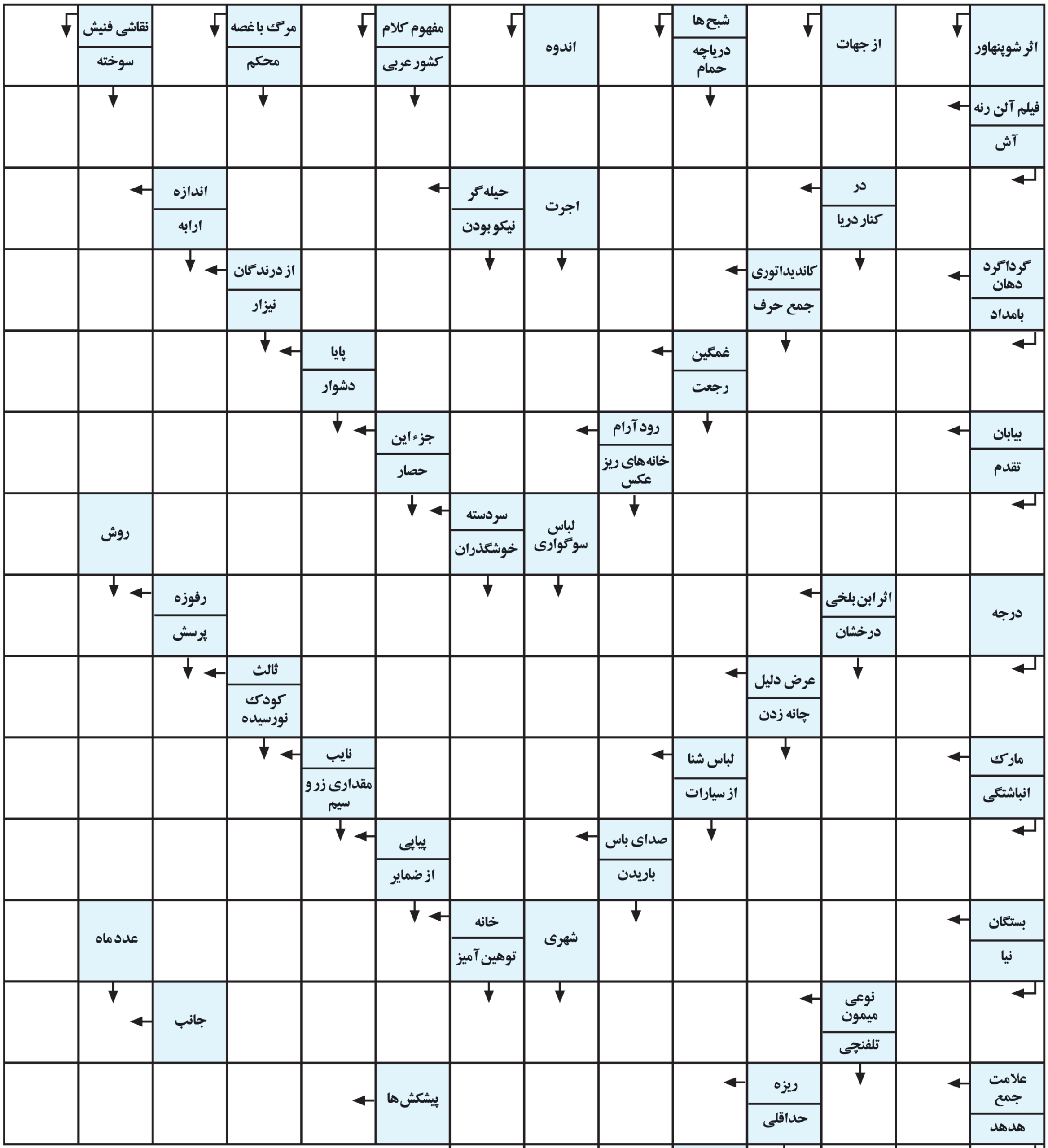

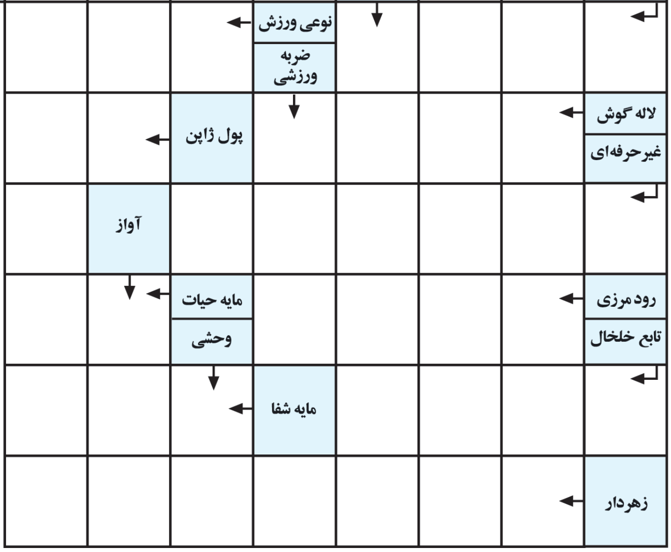
اثر شوپنهاور
از جهات
شبح‌ها
دریاچه حمام
اندوه
مفهوم کلام
کشور عربی
مرگ با غصه
محکم
نقاشی فنیش
سوخته
فیلم آلن رنه
آش
در
کنار دریا
اجرت
حیله گر
نیکو بودن
اندازه
ارابه
گرداگرد دهان
بامداد
کاندیداتوری
جمع حرف
از درندگان
نیزار
غمگین
رجعت
پایا
دشوار
بیابان
تقدم
رود آرام
خانه‌های ریز عکس
جزء این
حصار
لباس سوگواری
سردسته
خوشگذران
روش
درجه
اثر ابن بلخی
درخشان
رفوزه
پرسش
عرض دلیل
چانه زدن
ثالث
کودک نورسیده
مارک
انباشتگی
لباس شنا
از سیارات
نایب
مقداری زر و سیم
صدای باس
باریدن
پیاپی
از ضمایر
بستگان
نیا
شهری
خانه
توهین آمیز
عدد ماه
نوعی میمون
تلفنچی
جانب
علامت جمع
هدهد
ریزه
حداقلی
پیشکش‌ها
نوعی ورزش
ضربه ورزشی
لاله گوش
غیرحرفه‌ای
پول ژاپن
آواز
رود مرزی
تابع خلخال
مایه حیات
وحشی
مایه شفا
زهرداد

طراح: داود بازخو

حل جدول شماره ۳۲۵۷ در صفحه ۶۵

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۵۷

۱- نگین مهسا از اصفهان

۲. آرمیتا عباسی اقدم از میانه

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

جدول کاکورو ۳۲۶۵

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد.

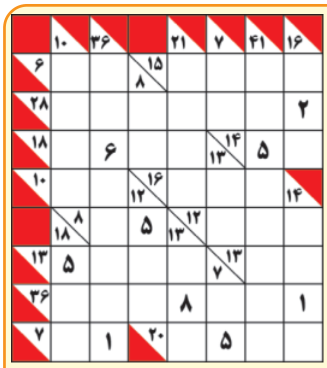

حل جدول سودوکو ۳۲۵۷

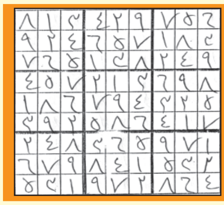

برنده این شماره

معصومه زائری امیرانی

از اصفهان

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن از «ریش نازک» و «منزل» نام برده شده است. این ضرب‌المثل در مورد اشخاص تنبل به‌کار می‌رود که از انجام کارهای ساده ناتوانند، اما مدعی انجام کارهای بزرگ و سخت می‌شوند. آیا می‌دانید این کدام ضرب‌المثل است؟

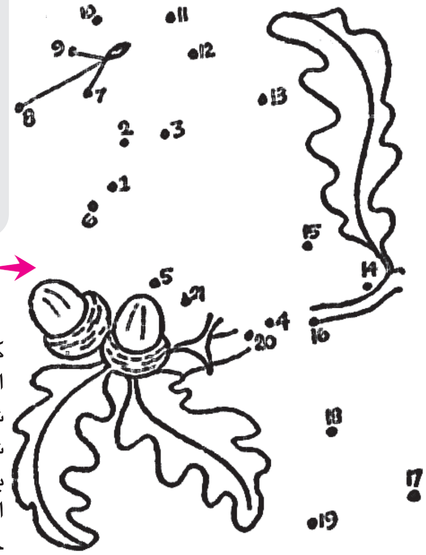

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید در لابلای برگهای این درخت بلوط، چه شکلی پنهان شده، شماره‌ها را از یک تا ۲۱ به یکدیگر وصل کنید تا این تصویر زیبا در برابر چشمانتان ظاهر شود.

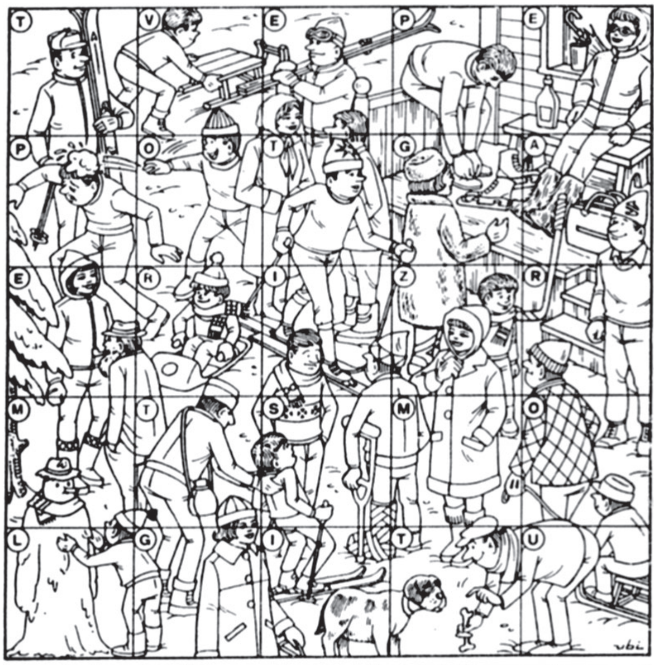

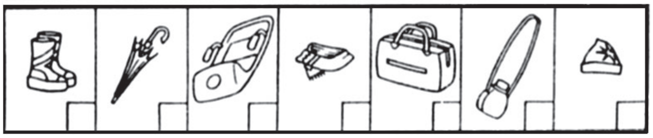

بگردید و پیدا کنید!

در این پیست شلوغ اسکی، همه جور آدم - از بچه گرفته تا پیرمرد - پیدا می‌شود. این تصویر به ۲۰ خانه مساوی تقسیم شده است و در زیر تصویر، هفت قلم شئ را ملاحظه می‌کنید که گم شده‌اند. این اشیاء از چپ به راست عبارتند از: چکمه، چتر، سورتمه، شال گردن، ساک دستی، قمقمه و کلاه. آیا می‌توانید با دقت و حوصله، این اشیاء گمشده را در گوشه و کنار این تصویر پیدا کرده به صاحبش تحویل دهید؟ هر خانه با حروف لاتین مشخص شده است. جستجو را از چپ به راست آغاز کنید.

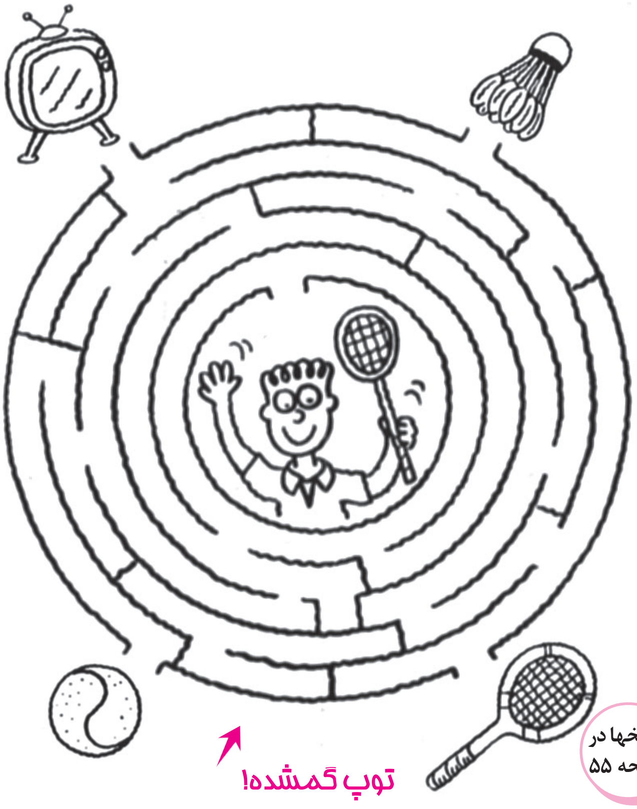

پاسخها در صفحه ۵۵

توپ گمشده!

این آقاپسر، سرگرم بازی بدمینتون بود که توپ به نقطه دوری پشت بوته‌ها پرتاب شد. آیا می‌توانید به او کمک کنید تا توپ بدمینتون خود را پیدا کند؟

کدام جانور؟

آن کدام جانور است که اگر حرف (الف) را از آن حذف کنیم، وسیله‌ای می‌شود در دست رستم دستان که با آن به جنگ دشمنان خود می‌رفت!

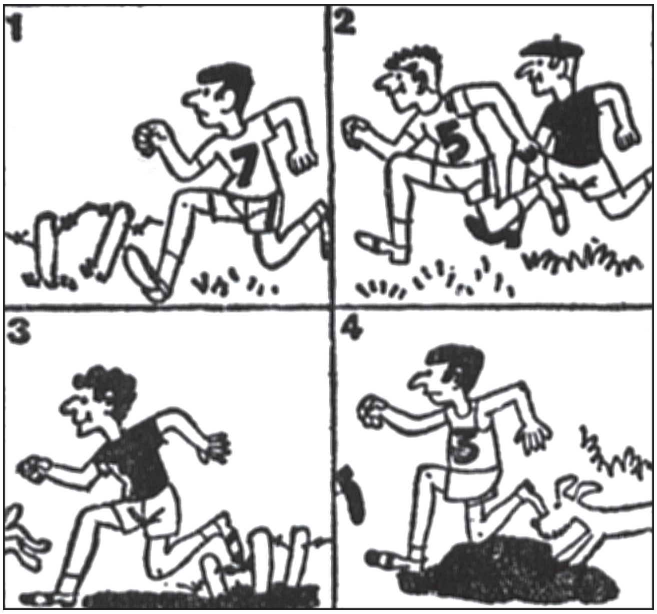

بدون ترتیب!

عکاسی از یک مسابقه «دو» چند عکس گرفت، اما آنها را طوری کنار هم قرار داد که ترتیب صحیح عکسها به هم خورد! آیا با کمی دقت می‌توانید ترتیب صحیح عکسها را تعیین کنید و بگویید چگونه باید پشت سر هم قرار بگیرند؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم که به نشانه‌های موجود در عکس توجه بفرمایید. مثلاً پا و دم سگ، در عکس شماره ۳، که در مرتب کردن عکسها به شما کمک می‌کند.

اندیشیدن یعنی اینکه آدمی گاهی هم با شجاعت بگوید: نه

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha_Parsa@yahoo.com

کامبیز دیرباز بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون

لحظات آن سالها برایم طولانی بود

گفت‌وگو از: سیما و سیمین حسنی

اشاره:

کامبیز دیرباز از آن دست بازیگرانی است که توانسته با سالها خاک صحنه خوردن و تمرین و پشتکار جایگاه درخور توجهی برای خود در عرصه تلویزیون و سینما کسب کند.

او متولد دوازدهم شهریور ۱۳۵۴ و فارغ‌التحصیل بازیگری است. دیرباز تا به حال در فیلم‌های مختلف تجربه‌های متفاوتی داشته و پله‌های موفقیت را اصولی و حساب شده طی کرده است. او درحال حاضر دو فیلم سینمایی در نوبت اکران دارد.

بازیگری را از کجا شروع کردید و با چه کاری شناخته شدید؟

◄از تئاتر و با کار مجلس سیاووش خوانی به کارگردانی امیر دژاکام در سال ۱۳۷۶.

در این حرفه به دنبال چه چیزی هستید؟

◄اینکه بتوانم در دنیایی که همه یکبار در آن متولد می‌شوند، من از طریق بازیگری چند بار تولد را تجربه کنم.

معیار شما برای انتخاب و قبول یک نقش چیست؟

◄من به‌طور حسی با نقش ارتباط برقرار می‌کنم. یعنی اصولاً باید نقش را دوست داشته باشم تا بتوانم آن را ایفا کنم. مثلاً وقتی قرار است در فیلمنامه‌ای ایفاگر نقش منفی باشم به دنبال علتهایی هستم که بفهمم کدام بخش نقش دوست داشتنی می‌شود، و اینکه چطور می‌توانم این علتها را تقویت کنم تا تماشاگر این نقش را دوست داشته باشد. اگر قرار است نقشی را ایفا کنم که آن را دوست نداشته باشم! حاصل کار چیزی می‌شود که تماشاگر و مخاطب هم او را نخواهد پذیرفت.

دوست دارید بازیگر نقش مقابل شما چه کسی باشد؟

◄بستگی به نقش و فیلمنامه دارد. من همیشه سعی می‌کنم آخرین نفری باشم که قرارداد می‌بندم، اگر قرار است اولین نفری باشم که قرارداد می‌بندم، حتماً از کارگردان می‌خواهم که در مورد بازیگران با من مشورت کند، چون دوست دارم قبل از بازی با همه آنها رابطه دوستانه و صمیمی داشته باشم.

و کارگردانها هم معمولاً خواهش شما را قبول می‌کنند؟

◄خوشبختانه تا به حال قبول کرده‌اند!

شما گفتید نقشی را می‌پذیرید که آن را دوست داشته باشید، اگر ایفاگر نقش مثبت باشید و کار بعدی منفی باشد و شما هم هر دو را دوست داشته باشید، فکر نمی‌کنید این مساله باعث ایجاد تضاد در ذهن مخاطب شود؟

◄فکر می‌کنم این مورد زمانی پیش می‌آید که در آن واحد از یک بازیگر دو کار پخش شود و چون بیننده نمی‌تواند با نقش‌های بازیگر ارتباط برقرار کند، همین عدم درک و ارتباط، باعث گنگ شدن ذهن مخاطب می‌شود.

باید چه کار کرد تا این مورد پیش نیاید؟

◄بازیگر باید با قدرت بازی کند. او باید آنقدر تلاش کند تا شخصیت‌پردازی‌ای که در فیلمنامه مدنظر است، به اجرا درآید.

اگر بیننده‌ای به جای دیدن کار شما کار دیگری را ترجیح بدهد و شما هم شاهد این انتخاب او باشید، آنوقت چه حسی به شما دست می‌دهد؟

◄مخاطبان ما حق انتخاب دارند و اگر چنین اتفاقی بیفتد، حسی که به من دست می‌دهد، این است که کارم را ضعیف انجام داده‌ام.

راجع به نقشتان در فیلم «به نام پدر» توضیح دهید.

◄من در این فیلم نقش «میثم» را بازی کردم که یک کاراکتر مثبت است. نقش کسی که خیلی روی عشق اش پافشاری می‌کند و درواقع او تصمیم می‌گیرد هم وجود خودش را برای نامزدش ثابت کند و هم عشق خود را به خانواده او نشان دهد.

چه چیز فیلمنامه شما را جذب کرد؟

◄در درجه اول وجود ابراهیم حاتمی‌کیا به عنوان نویسنده این فیلمنامه.

چرا؟

◄چون من با توجه به کارهای حاتمی‌کیا از علاقه‌مندان او هستم. من در کارهای ایشان تلاش و فعالیت و صداقت را دیده‌ام. او دست روی فیلمنامه بد یا ضعیف نمی‌گذارد. من قبل از اینکه بخواهم درباره فیلمنامه بدانم یا آن را بخوانم، مطمئن بودم که اگر کارگردانی در حد ابراهیم حاتمی‌کیا به من پیشنهاد کار بدهد، حتماً روی نقش و بازی من فکر کرده است.

تا به حال تحت تاثیر نقشی قرار گرفته‌اید که آن نقش را هیچ وقت از یاد نبرده باشید؟

◄من تحت تاثیر نقش‌هایی قرار گرفته‌ام که گاهی باعث به وجود آمدن امید و روحیه شده و این که نقش بعدی را درست‌تر انتخاب کنم. بیشتر این اتفاقها هم به هنگام ایفای نقش در صحنه‌های تئاتر بود. مثل نقش سیاووش در مجلس سیاووش‌خوانی که اولین کار حرفه‌ای‌ام در تئاتر بود. چرا که برایم جالب بود و ارزنده که برای اولین بار در کنار بزرگانی چون فخری خوروش، روانشاد جمشید اسماعیل‌خانی، سیاووش تهمورث و بهرام ابراهیمی حضور داشته باشم. به خاطر همکاری با آنها من بسیار تحت تاثیر قرار گرفته بودم.

گفتید که تاثیر نقش‌های قبلی باعث ایجاد روحیه در کار بعدی شما می‌شود، راجع به این موضوع توضیح بدهید؟

◄در فیلم دوئل به خاطر شخصیتی که ایفاگر نقش آن بودم، ته لهجه آبادانی داشتم که همینطور در من باقی ماند و سعی نکردم از بین برود!

چرا؟

◄به دلیل اینکه خواستم با کار جدیدی روبرو شوم و خودم را مجبور کنم که به خاطر نقش جدیدم، نقش قبلی را فراموش کنم. در عین حال از عهده نقش جدید هم به خوبی برآیم.

نقش جدید چه بود که سعی کردید با نقش قبلی‌تان تداخل نداشته باشد؟

◄بازی در مجموعه تب سرد که ناخودآگاه ریتم تند صحبت کردن پیمان با من در وجودم ماند، ولی من خودم را طوری عادت داده‌ام که به محض اینکه درگیر کار بعدی می‌شوم، اینها از بین می‌رود، ولی هیچ وقت نقش‌هایم را از یاد نمی‌برم.

از حضورتان در اولین فیلم بلند مسعود ده‌نمکی بگویید.

◄شب عید بود یا حدوداً یک هفته مانده به عید سال ۱۳۸۵ که از طرف آقای کاسه‌ساز برای بازی در سریال در چشم باد که تهیه‌کننده آن خود ایشان بودند دعوت شدم. ایشان فیلمنامه‌ای را به من دادند که نامش «اخراجی‌ها» بود و به من گفتند که شخصیت اصلی را بخوانم.

شخصیت اصلی چه نام داشت؟

◄مجید. چون عازم سفر بودم، گفتم ده صفحه را در دفتر بخوانم، بعد بقیه را در سفر می‌خوانم. وقتی به صفحه ۹ و ۱۰ رسیدم، حدوداً یک ساعت می‌شد که به خاطر جذابیت فیلمنامه، متوجه گذر زمان نشده بودم و با خوشحالی آن را تا آخر خواندم. راستش انتظار نداشتم فیلمنامه اخراجی‌ها اینقدر جذاب و

جالب باشد که بعد از آن به پیشنهاد آقای حبیب کاسه‌ساز جواب مثبت دادم و در مرحله بعد با آقای مسعود ده‌نمکی آشنا شدم. ایشان به انتخاب کاراکترها توجه خاصی نشان داده‌اند و فکر می‌کنم همه را خوب انتخاب کرده باشند. کسانی مثل اکبر عبدی که بار طنز فیلم را بر دوش می‌کشد. البته چون حیطه دفاع مقدس است کار دارای طنز موقعیت است نه طنز رفتاری. درواقع طنزی است که برای مخاطب می‌تواند باورپذیر باشد. اگر تدوین و صداگذاری با همان حوصله فیلمبرداری انجام شود، فکر می‌کنم این فیلم یکی از پربیننده‌ترین کارهای سال آینده خواهد شد، زیرا کاری است متفاوت و مربوط به دفاع مقدس. کاری فانتزی که رگه‌هایی از طنز در آن دیده می‌شود.

انتخاب‌های متفاوت خودتان را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

◀من در بازیگری به دنبال تجربه لحظه‌های متفاوت زندگی هستم و خواسته‌ام در آینده کشف و درک زندگی‌های متفاوت را به تجربه بنشینم.

شما برای بازی در فیلم دوئل جایزه گرفتید. چه حسی داشتید در لحظه‌ای که نام شما به عنوان بازیگر مرد مکمل در فهرست نامزدهای بخش مسابقه جشنواره در کنار فرامرز قریبیان، سعید پورصمیمی، بیژن امکانیان، شهاب حسینی و پارسا پیروزفر برده شد؟

◀فقط لطف خدا بود. البته برایم بسیار غیرمنتظره و هیجان‌انگیز بود و انرژی مثبت داوران که تشخیص دادند، من باید تشویق بشوم و برایم تاثیرگذار بود. من از همه آنها ممنونم.

اتفاق افتاده تا به حال با دیدن برنامه‌ای احساس کنید که آن لحظه وقتتان را تلف کرده‌اید و به جای آن وقت تلف شده، دوست داشتید چه کاری انجام دهید؟

◀قطعاً دوست داشتم برنامه خوبی باشد تا وقت من هم تلف نمی‌شد. شاید به جای تلف شدن وقتم فوتبال می‌دیدم یا فوتبال بازی می‌کردم.

گفتید در کنار پیشکسوتانی چون خانم خوروش، جمشید اسماعیل‌خانی و... ایفای نقش می‌کردید، وقتی کوچکتر بودید، کدام بازیگر را دوست داشتید؟

◀من همه بازیگران را دوست داشتم، شخص خاصی نبوده که عکس و پوستر او را نگه دارم!

چه زمانی به علاقه‌تان در عرصه بازیگری جهت دادید؟

◀زمانی که فهمیدم می‌توانم بازیگر شوم، حس کردم باید به‌طور جدی این کار را انجام دهم. و این زمان، وقتی بود که دیپلم الکترونیک گرفته بودم. بعد از دیپلم هم سراغ دانشگاه رفتم. البته خودم را در کار تئاتر محک زدم و کارهای تئاتر انجام دادم و بعد وارد سینما شدم.

سخت‌ترین سکانسی که تا به حال بازی کرده‌اید، در چه کاری بود؟

◀در فیلم «دوئل». در صحنه‌ای قرار بود زنجیر یک گاوصندوق بزرگ به پای من گیر کند و من با گاوصندوق به زیر آب بروم. اجرای این صحنه بسیار سخت بود.

چند بار برداشت شد؟

◀یادم است تا ۹ شب طول کشید. آنهم صحنه‌ای که فقط یک دقیقه بود.

آیا شده تا به حال به خاطر سختی از کاری فرار کنید؟

◀هیچ کس نباید از سختی فرار کند، بازیگری سخت است. من شنیدم که می‌گویند، بازیگری بعد از کار معدن سخت‌ترین کار در دنیا است و من دوست داشتم نقش یک کارگر معدن را بازی کنم و ببینم آیا واقعاً همینطور است که می‌گویند. این توضیح را دادم که خواننده‌های اطلاعات هفتگی بدانند در کنار همه سختی‌ها، کسی موفق است که از عهده انجام کار سخت خوب برآید. کاری لذت‌بخش است که سختی داشته باشد.

شما آینده خودتان را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

◀قله‌ای را بالا می‌روم که می‌خواهم به نوک آن برسم. شاید موانعی در مسیر پیش بیاید و نگذارند من به آن قله برسم! ولی دوست دارم که بالا و بالاتر بروم. من دنبال جایزه نیستم، دنبال شهرت هم نیستم. دوست دارم تجربه کنم.

پایان کار یک هنرمند کجاست؟

◀موقعی که به مخاطب دروغ بگوید و با او صادق نباشد.

> ☑ من همه بازیگران را دوست داشتم، شخص خاصی نبوده که عکس و پوستر او را نگه دارم

آیا ذهن شما به ذهن مخاطب نزدیک است؟

◀من ایرانی هستم و در ایران و در کنار ایرانیان زندگی می‌کنم. اگر قرار باشد خودم را از مردم جدا بدانم و عینک دودی بزنم و در محافل عمومی نباشم، منزوی و فراری شوم و تلویزیون نگاه نکنم (چون دیدم بعضی از همکاران می‌گویند، ما تلویزیون نمی‌بینیم!) و سینما نروم و زندگی خصوصی و بسته خودم را داشته باشم! مطمئناً از ذهن مخاطب دور می‌شوم و ذائقه مخاطب را گم می‌کنم. من باید سفر کنم، باید با مردم درددل کنم، باید بدانم نیاز آنها چیست و از من چه انتظاری دارند. اگر من توانستم این موارد را رعایت کنم، شاید بتوانم تا حدودی به ذهن مخاطب نزدیک شوم.

رشته تحصیلی شما چیست؟

◀بازیگری!

شما استحقاق چه چیزی را داشته‌اید که تا به حال به آن نرسیده‌اید؟

◀چیزهایی که تا حال به دست آوردم، حتماً حق من بوده و باید به درستی از آن استفاده کنم، ولی اگر به آن چیزی که حق من بوده و نرسیده‌ام، شاید لیاقت رسیدن به آن را نداشته‌ام به آنها نرسیده‌ام پس باید تلاش کنم، اگر واقعاً استحقاقش را دارم و واقعاً برای من کنار گذاشته شده به آن برسم.

چه چیزی برای شما مهم است که حاضرید به خاطر آن از خیلی چیزهای دیگر بگذرید؟

◀سلامتی و زندگی سالم!

بزرگترین آرزوی شما چیست؟

◀مردم مرا دوست داشته باشند و من هم مردم را دوست داشته باشم.

○ چه دورانی برای شما سخت و چه دوره‌ای خیلی زود گذشت؟

◀دو سال آخر متوسطه برای من خیلی سخت گذشت، چون احساس کردم که در دنیای بازیگری می‌توانم ارضا شوم، ولی رشته‌ای انتخاب کرده بودم که احساس می‌کردم، باید از صفر شروع کنم. لحظات آن سالها برایم طولانی بود، اما به خودم گفتم باید در زمینه بازیگری تحصیل و تجربه کنم و دنبال پارتی نگشتم. به همین خاطر با تمام جدیت تلاش کردم تا از تمام لحظه‌ها درست استفاده کنم.

در خانواده‌ی شما کسی برای ورود به این حرفه با شما مخالفت نکرد؟

◀مخالف که نبودند، اما موافق هم نبودند و تمایلی از طرف خانواده نبود. با این حال هیچ وقت سد راه من هم نشدند.

مردم شما را بیشتر با کدام کار می‌شناسند؟

◀تب سرد.

آیا انتقادپذیر هستید؟

◀بله، بسیار زیاد.

از کارهایی که تا به حال کرده‌اید، بگویید.

◀در زمینه تئاتر: مجلس سیاووش‌خوانی کار امیر دژاکام، پیک‌نیک در میدان جنگ کار شهره لرستانی، هتل عروس کار سیما تیرانداز، یک زن یک مرد کار آزیتا حاجیان، تله‌تئاتر در پوست شیر کار شهره لرستانی.

مجموعه‌های تلویزیونی: همسفر کار قاسم جعفری، جوان امروز کار یوسف سیدمهدوی، تب سرد کار افخمی، آژانس دوستی، در چشم باد و...

کارهای سینمایی: دختران انتظار کار رحمان رضایی، دوئل کار درویش، سرگیجه کار زرین‌دست، به نام پدر کار حاتمی‌کیا، اخراجی‌ها کار مسعود ده‌نمکی و مقلد شیطان کار افشین صادقی که آخرین کارم است.

اگر خاطره‌ای دارید برای ما بگویید.

◀با مسعود ده‌نمکی که از اساتید و دوستان خیلی خوب من است، صحبت می‌کردیم. ایشان فیلمی ساختند به نام «کدام استقلال، کدام پیروزی» بعد از آن کار پرسپولیس استقلال را برد، با توجه به اینکه ایشان تا حدودی اهل فوتبال هستند و طرفدار تیم استقلال، من به ایشان گفتم، حاجی «کدام استقلال، فقط پرسپولیس» ایشان هم خندید و گفت، قبول کدام استقلال، فقط پرسپولیس در این لحظه معنی دارد!

آیا شما الگوی خاصی در کارهایتان دارید و یا فکر می‌کنید الگوی خاص کسی باشید؟

◀من با الگو شدن به لحاظ تکنیک مخالف هستم.

یعنی چی؟

◀کسی که ادای بازی کردن کس دیگری را درمی‌آورد، یعنی خودش چیزی در چنته ندارد!

تا به حال نقشی را بازی کرده‌اید که به شخصیت واقعی شما نزدیک باشد؟

◀من در نقش‌هایم، بخشی از کامبیز دیرباز هم بوده‌ام، ولی نقشی که عین خودم باشد را بازی نکرده‌ام.

یک جمله شنیدنی به عنوان حرف آخر بگویید.

◀هیچ وقت با هم جنگ نکنیم، تا جنگ نباشد و همدیگر را همانطور که هستیم، دوست بداریم.

■

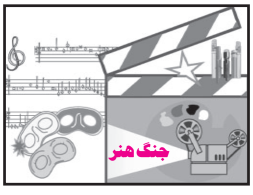

چند نکته یک اشاره

نویسنده: محمدرضا لطفی

حکایت خشت اول و دیوار کج ثریا!

مدتی است که هر وقت با یکی از نقاشان و یا مدرسان و معلمان نقاشی برخورد می‌کنم، پس از اندکی گفتگو، سر درددل آنها باز می‌شود، و به‌طور گله‌آمیزی از یکی از برنامه‌های تلویزیونی کودک و نوجوان انتقاد می‌کنند و از من می‌خواهند که مطلبی پیرامون آن بنویسم. اما از شما چه پنهان، از آنجایی که این برنامه را ندیده بودم، علاقه و انگیزه‌ای در مورد نوشتن مطلب از خود نشان نمی‌دادم تا اینکه این گله‌ها از سوی مدرسان طراحی و نقاشی از ده مورد هم گذشت و کنجکاوی مرا دوچندان کرده و سرانجام یکی، دو هفته تمام بعدازظهرها ساعت سه تا چهار از شبکه دوم به تماشای برنامه مذکور نشستم و...

این برنامه از وجود دو هنرمند گرانقدر به نام آقای فیضی و آقای اکبری استفاده می‌کند که این دو عزیز، ضمن مجری‌گری به نوعی بچه‌ها را با کاردستی و نقاشی آشنا می‌کنند. کارهای عمو فیضی صرف نظر از مخارجی که روی دست والدین می‌گذارد، خوب و اثرگذار است و در درازمدت باعث تقویت قدرت تجسم در کودکان می‌گردد، اما متاسفانه با دیدن کارهای آقای اکبری یا همان عمواکبری دیدم کاملاً حق با افرادی است که از این برنامه گله می‌کنند، چرا که وی از تکنیکی استفاده می‌کند که در درازمدت به شدت نقش منفی بر توانایی و خلاقیت بچه‌های معصوم می‌گذارد. باید توجه داشت که برای یادگیری هنر ظریف نقاشی در وهله اول روی توانایی کار با دست آزاد بچه‌ها کار می‌شود و این یعنی، اولین قدم برای طراحی و نقاشی. بله! همین مساله مهم چیزی است که عمواکبری اصلاً توجهی به آن نمی‌کند و به گفته اکثر مدرسان نقاشی کار با دست آزاد آنقدر مهم است که یکی از تکالیف اصلی هنرستانهای فنی در رشته نقشه‌کشی است، رشته‌ای که عمده فعالیت هنرجوی آن کار با گونیا و خطکش است، اما در بدو کار بر این مساله تاکید می‌شود. به هر روی شیوه آموزش نقاشی توسط آقای اکبری، کشیدن اشکال مختلف با تکیه بر گونیا و نقاله و خطکش است و بعد رنگ آمیزی آن که اگر قرار است کودک بدین وسیله با هنر نقاشی آشنا شود، دیگر چه لزومی به این معضلات است! فقط کافی است شکل هر شیئ و یا حیوانی را که مدنظر دارد به صورت شابلون از بازار لوازم التحریر تهیه کند و با آنها انواع نقاشی‌ها را کپی کرده و بعد هم رنگ آمیزی نماید.

به هر روی، چقدر خوب است که صدا و سیما قبل از ساخت و تهیه برنامه‌های آموزشی و مخصوصاً برنامه‌های آموزشی برای کودکان همه جوانب را درنظر بگیرد و کارشناسی‌های لازم را به عمل آورد.

گریزگاه یا پناهگاه؟

چندی پیش صدا و سیمای جمهوری اسلامی تصمیم گرفت فیلم سینمایی «هامون» اثر فاخر و ماندگار داریوش مهرجویی را از رسانه خود پخش نماید و خب، ما هم مانند دیگر سینمادوستان از این رخداد خوشحال شدیم و در دل به این اقدام خوب و ارزشمند احسنت گفتیم، اما... اما...

اما نه! آن چیزی که از تلویزیون پخش شد هامون نبود! بله! آن فیلم، هامونی نبود که تا مدتها امثال مرا درگیر خود کرده بود. چرا؟ آخر چرا؟ دیگر فیلم عرفانی، فلسفی و زیبای هامون، چرا؟

حتی اگر با شیوه بی‌ضابطه نظارت‌ها و ممیزی‌های این سالهای تلویزیون آشنا باشید، باز هم بلایی که سر فیلم هامون آمده باعث حیرت و شگفتی و حسرت غیرقابل توصیفی است. تخریب این فیلم برای پخش در برنامه سینما ماموراء و حذف و تغییرات بنیادینی که فرم و معنای آن را از اصالت و ارزش والایش تهی کرده، با هیچ ملاک و معیاری قابل توجیه نیست.

داریوش مهرجویی سالها قبل فیلمی ساخت که علاوه بر تحسین منتقدان و استقبال تماشاگران از جشنواره فیلم فجر به عنوان رسمی‌ترین مرجع تایید یک فیلم - چه در آن سالها و چه در روزگار فعلی در سینمای ایران - شش جایزه اصلی را گرفت. آن سالها در توضیح دلایل اهدای سیمرغ بلورین بهترین فیلمنامه به هامون چنین عبارتی آمده بود: «به خاطر ارائه موفق مفهوم علی‌خواهی در فرهنگ ایرانی» و برای اهدای جایزه ویژه هیات داوران هم، چنین توصیفی ذکر شده بود که: «به خاطر تلاش موفق در ساخت و پرداخت فیلم تامل انگیز که حدیث صادقانه و موثر و سینمایی تحول و بازگشت انسان به سوی اصل خویش است.»

بله، به اعتقاد نگارنده این بزرگترین سند خطای بزرگ تلویزیون به سینما بوده است، چرا که فیلم مذکور اثری سطحی و نازل از یک کشور آسیایی و ساخته آمریکا و هالیوود نبوده! این فیلم هامون بوده است، فیلمی که مردم در هفده سال پیش در سینماها اجازه داشتند آن را به‌طور کامل تماشا کنند، ولی امروز تلویزیون این حق را نمی‌دهد و مطمئن باشید این پایان قصه نیست و این بازی‌های صدا و سیما ادامه خواهد داشت، همانطور که پیش از این هم ادامه داشته! آری! این بلاها در مورد آثار فاخر زیادی مثل عروس آتش، خیلی دور، خیلی نزدیک، آژانس شیشه‌ای و گیلانه هم رخ داده و در زیر درخت هلو، مرد عوضی، مومیایی ۳، شوخی، خواهران غریب، آدم برفی، ضیافت، عاشقانه، روز فرشته، مهمان مامان و خیلی فیلم‌های دیگر هم شاهد چنین جراحی‌ها و برخوردهای بوده‌ایم و کلام آخر اینکه برای تلویزیون و صدا و سیما به خاطر چنین برخوردهایی متاسفم!

با کارگردانان سینمای ایران

این شماره: فریدون جیرانی کارگردان فیلم ستاره است. جیرانی متولد ۱۳۳۰ کاشمر و دارای مدرک تحصیلی دیپلم است. او فعالیت هنری خود را از سال ۵۱ با بازی در نمایش عصمت آغاز کرد و فعالیت سینمایی را طی همان سالها در انجمن سینمای آزاد مشهد پی گرفت.

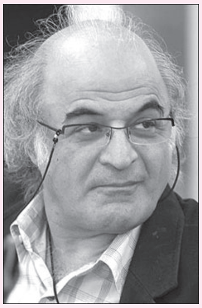

جیرانی طی سالهای ۵۴ و ۵۵ در دو فیلم نیمه بلند با نامهای من با چراغ و مشهد دیداری دیگر به عنوان همکار نویسنده و دستیار کارگردان حضور یافت و این برای جیرانی آغاز فعالیت عملی در سینما شد.

پس از این دو کار و با رخداد انقلاب اسلامی جیران کار خاصی انجام نداد. وقتی که پس از یکی، دو سال دوباره در سینما به فعالیت خود ادامه داد، او در سال ۶۰ فیلمنامه‌ای با عنوان آفتاب‌نشین‌ها نوشت و آن را برای ساخت به مهدی صباغ‌زاده داد. جیرانی در همین فیلم به عنوان دستیار کارگردان همکاری داشت و بدین شکل حضور وی در عرصه سینمای حرفه‌ای، خصوصاً به عنوان فیلمنامه‌نویس آغاز شد. فیلمنامه آن کار از چارچوب و استخوان‌بندی خوب و قابل قبولی برخوردار بود و از آنجایی که در آن سالها حضور نیروی خوب در سینما کم شده بود، راه برای جیرانی فیلمنامه‌نویس هموار شد و او حتی تا سال ۷۴ برای سایرین فیلمنامه می‌نوشت و یا به عنوان همکار نویسنده در پروژه‌ها همکاری می‌کرد. از آثار وی در این زمینه می‌توان به فیلمنامه فیلم‌های: دبیرستان (۶۵)، گل‌های داوودی (۶۳)، سناتور (۶۳)، پاییزان (۶۶)، نرگس (۷۰)، در کمال خونسردی (۷۳) و... اشاره کرد.

جیرانی دست به قلم خوبی داشت و همین موضوع باعث شد کار وی به مطبوعات سینمایی هم کشیده شود و در نشریاتی مثل ماهنامه فیلم و هفته‌نامه سینما و... قلم بزند و در مقاطعی هم مسوولیت‌هایی بگیرد.

جیرانی در سال ۶۶ اولین فیلم بلند سینمایی خود با نام صعود را کارگردانی کرد که اثری ضعیف و نارس بود و همگان با سردی با فیلم برخورد کردند. این وضعیت جیرانی را مجبور کرد که از فیلمسازی به مدت یازده سال فاصله بگیرد و همان فیلمنامه‌نویسی و مطبوعات را ادامه دهد، اما عشق جیرانی فیلمسازی بود و یازده سال صبر کرد و از شکستش درس گرفت و سرانجام سال ۷۷ قرمز را با بازی محمدرضا فروتن و هدیه تهرانی ساخت و درب‌های موفقیت به رویش باز شد. پس از آن جیرانی این یازده سال را جبران کرد و تند تند فیلم ساخت، آب و آتش، شام آخر، صورتی، سالاد فصل، ستاره بود، ستاره می‌شود، ستاره است و پارک وی نام فیلم‌هایی هستند که جیرانی حدفاصل سالهای ۷۷ تا ۸۵ ساخته است که کم و بیش چه از نظر ساختار و چه از نظر گیشه آثار موفقی بودند و این حجم کار طی شش، هفت سال نشان دهنده عطش بالای وی به فیلمسازی است.

لازم به ذکر است که جیرانی به زودی قرار است اولین سریال خود را هم در تلویزیون بسازد.

گشتی در دنیای خبرها

طباطبایی: شاید باران ببارد

لادن طباطبایی بازیگر سینما و تلویزیون درحال حاضر مشغول بازی در فیلم تلویزیونی «شاید باران ببارد» است.

این فیلم در تبریز به کارگردانی حسین پورستار جلوی دوربین رفته است.

سعید تهرانی، نازنین خادم و... دیگر بازیگران این تله‌فیلم هستند.

هانیه توسلی و حضور در غیرمنتظره

هانیه توسلی درحال حاضر مشغول بازی در فیلم «غیرمنتظره» است.

این فیلم را محمدهادی کریمی به عنوان اولین فیلم بلند سینمایی خود می‌سازد. قصه این فیلم درباره یک زن و شوهر است.

شهاب حسینی هم بازیگر اصلی مرد است که در کنار توسلی هنرنمایی می‌کند.

پرستو صالحی در چاه فرشته

پرستو صالحی بازیگر سینما و تلویزیون بازی در تله‌فیلم «چاه فرشته» را آغاز کرد.

بابک انصاری، سیدرضا عمرانی‌نسب، مریم آهنگر و... دیگر بازیگران این فیلم تلویزیونی هستند که توسط غلامرضا صامی‌زاده ساخته می‌شود.

چاه فرشته قصه پسری است که درمی‌یابد که می‌خواهند روی زمین آباء و اجدادی‌اش سد بزنند و...

این تله‌فیلم در شهر چابهار جلوی دوربین رفته است.

رضا شفیعی‌جم در برنامه کودک

رضا شفیعی‌جم با بازی در مجموعه تلویزیونی «بچه‌های بوستان» نوروز را میهمان مخاطبان شبکه یک سیماست.

این مجموعه برای گروه کودک و نوجوان شبکه اول در ۱۵ قسمت توسط مسعود فرخنده در دست ساخت است.

شهره لرستانی، مینا نوروزی، رامین ناصرنصیر، جمشید جهانزاده و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند.

تیغ‌زن قصه یک عشق ۲۰ ساله

فیلمبرداری «تیغ‌زن» جدیدترین کار علیرضا داوودنژاد اواسط آذر ماه در شمال کشور به پایان رسید و درحال حاضر مراحل فنی را پشت سر می‌گذارد.

این فیلم قصه پسر و دختری است که یکدیگر را دوست داشتند و پس از ۲۰ سال همدیگر را درحالی می‌بینند که دلبستگی آنها نسبت به گذشته تفاوت کرده. اینک دختر عاشق طلاست و پسر عاشق اتومبیل.

رضا عطاران، لادن مستوفی، رضا داوودنژاد، علی صادقی، مهرداد نوذری، فرزانه ارسطو و... بازیگران این فیلم هستند.

کوتاه و بدون تیتر

- دومین جشنواره فیلم پلیس با اعلام برترینها به کار خود پایان داد.
- چهارشنبه ۲۰ دی ماه فیلمبرداری فیلم سینمایی «خواستگار محترم» به کارگردانی داود موثقی در تهران به پایان رسید.
- باگذشت بیش از نیمی از فیلمبرداری فیلم سینمایی تسویه‌حساب به کارگردانی تهمینه میلانی، احمد مهران‌فر هم به جمع بازیگران این فیلم پیوست.
- پاداش سکوت جدیدترین کار مازیار میری توسط پیمان یزدانیان مراحل ساخت موسیقی را پشت سر می‌گذارد. یزدانیان هفته اول بهمن ماه ساخت موسیقی پاداش سکوت را به پایان می‌رساند.
- فیلم سینمایی «رنگهای خاطره» ساخته امیرشهاب رضویان به «مینای شهر خاموش» تغییرنام داد.
- طی حکمی از سوی معاون رئیس سازمان صداوسیما در امور سیما، مهدی فرجی به عنوان مدیر جدید شبکه دوم سیما منصوب شد.
- مجموعه تلویزیونی کیش و مات مراحل ساخت را پشت سر می‌گذارد. این مجموعه توسط جواد افشار و با بازی اکبر عبدی و ستاره اسکندری برای نوروز امسال تهیه می‌شود.
- مسعود جعفری جوزانی گفت: فیلم در چشم باد به جشنواره فیلم فجر امسال نمی‌رسد.
- فیلمبرداری «زن دوم» جدیدترین کار الوند ادامه دارد. تهیه‌کننده این فیلم متذکر شد، زن دوم به جشنواره فیلم فجر نمی‌رسد.
- لاله اسکندری درحال حاضر مشغول بازی در تله فیلمی با عنوان «قربانی» است. این فیلم تلویزیونی را کاظم معصومی می‌سازد.
- فیلمبرداری مجموعه تلویزیونی «کلاه پهلوی» در شهرک سینمایی غزالی ادامه دارد. این مجموعه را ضیاءالدین دری می‌سازد.
- روز دوشنبه همزمان با عید سعید غدیر خم جدیدترین کار رضا میرکریمی با عنوان «به همین سادگی« جلوی دوربین رفت.
- مجموعه تلویزیونی سرزمین سبز پس از هشت سال بلاتکلیفی به زودی از شبکه دوم پخش می‌شود. سرزمین سبز را مسعود رسام و بیژن بیرنگ با بازی خسرو شکیبایی، رامبد جوان و... ساخته است.
- پیش‌فروش بلیت‌های جشنواره بیست و پنجم فیلم فجر از سوم بهمن ماه آغاز می‌شود.
- قاعده بازی ساخته احمدرضا معتمدی آماده نمایش شد.
- پخش مجموعه تلویزیونی «مستانه» اول بهمن ماه از شبکه تهران آغاز می‌شود.

یک کلمه بدون رعایت نزاکت و ادب ممکن است سرنوشت شخص را تباه سازد

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

توطئه

«هرست» با یک نگاه دریافت که علاوه بر خودش، سه مامور امنیتی دیگر در فرودگاه حضور دارند. او آنها را از طرز رفتار، لباس پوشیدن و نگاههایشان شناخت. ولی شناختن ماموران امنیتی فقط از عهده یک حرفه‌ای برمی‌آید.

چهار مامور امنیتی، چهار مرد، با لباسهایی به رنگ‌های روشن، برای محوطه کوچکی مثل آن فرودگاه، تعداد زیادی بود ولی در مقابل، قضیه نیز اهمیت فراوان داشت. خبری که از شبکه «کی.جی ۷» در «وست ایندیز» آمده بود، ناگواری و ناخوشایندی فراوانی دربر داشت. خبر از این قرار بود: «به رئیس جمهوری، در لندن سوءقصد خواهد شد.» و هنگامی که از شبکه «کی.جی ۷» خبری می‌رسید، آن خبر قطعیت کامل داشت و براساس یک شایعه یا سوءظن نبود.

هرست به جستجوی خود در میان مردم ادامه داد. چشمان تیزبین او با کنجکاوی درپی چهره‌های عصبی، اسلحه‌های احتمالی و رفتارهای غیرعادی می‌گشت، یا مردی که زیاده از حد این طرف و آن‌طرف نگاه می‌کند یا مردی که به نظر مشکوک می‌آمد و امکان داشت خود را به قسمت‌های حفاظت شده جلوتر برساند!

در برابر چشمان «هرست» مردی روی نیمکت نشسته بود و چتری در دست داشت... یک چتر؟... آن هم در این گرما؟... هرست بی‌درنگ به سوی مرد رفت، تنه‌ای به بازوی او زد و چتر را از دست او انداخت.

- آه... خیلی خیلی معذرت می‌خواهم آقا!

و همچنان که با گرمی عذرخواهی می‌کرد چتر را از زمین برداشت و به مرد برگرداند. آن، فقط یک چتر بود.

هرست از خود پرسید: «با چه اسلحه‌ای می‌خواهند سوءقصد کنند؟»

مسلماً یک اسلحه معمولی نبود... حتی اسلحه‌ای از نوع «برونینگ ۹ میلیمتری و خودکار» که هرست بر کمرش بسته بود و زیر بازویش سنگینی می‌کرد. نه آن اسلحه نمی‌توانست برای سوءقصد از فاصله ۱۵ متری چندان مناسب باشد. درحالی که فاصله رئیس جمهوری تا آن نقطه از ۲۰ متر کمتر نبود. هرست راه خود را تا انتهای بام فرودگاه که مردم در آنجا جمع شده بودند، ادامه داد. و کسی را که مظنون به نظر بیاید، ندید.

اما... هرست با خود اندیشید: «ولی هیچ قاتل حرفه‌ای فرودگاه لندن را برای سوءقصد انتخاب نخواهد کرد. مسلماً آنها در جای دیگر منتظر رئیس جمهوری هستند!... فقط در یک صورت امکان داشت که از آنجا به جان رئیس جمهوری سوءقصد شود. در صورتی که تروریست‌ها مجهز به یک تفنگ دورزن، اتوماتیک و دوربین‌دار باشند و در نقطه‌ای بسیار دور دقیقه‌شماری کنند...

با مراقبتی که در آنجا می‌شد، حتی رئیس جمهوری نمی‌توانست خودکشی کند، نه...! ترور می‌بایستی جای دیگری اتفاق بیفتد.

صدای یک دخترک که چند متر جلوتر از او ایستاده بود، افکارش را از هم گسیخت. دخترک فریاد کشید:

- گفتم مرا تنها بگذارید!

هرست بدون درنگ جلو رفت. در کنار نرده‌های بالکن دختر حدوداً ۲۵ ساله‌ای با چهره عصبانی در برابر دو جوان ایستاده بود. دخترک کیف چرمی به ظاهر سنگینی بر شانه داشت.

هرست ناگهان در برابر آن سه ایستاد و پرسید:

- چه خبر شده؟

دو مرد جوان یکه خوردند، یکی از آنان گفت:

- هیچ! ما داشتیم با این خانم صحبت می‌کردیم، یعنی که شما می‌توانید راهتان را بکشید و بروید!

هرست بی‌اعتنا به حرفهای جوانک از این دختر پرسید:

- این دو مزاحم شما شده‌اند!

دختر گفت:

- نه!

و ناگاه بدون مکث افزود:

- یعنی منظورم این است که بله! آنها مزاحمم شده‌اند!

هرست نگاه نافذش را به دو جوان که تمسخرآلود به او نگاه می‌کردند، دوخت:

- خب... زود باشید بچه‌ها... فوراً گورتان را گم کنید!

دو جوان به هم نگاه کردند و سپس به هرست چشم دوختند. چهره هرست نگاه نافذ و بی‌رحم او، به آنها فهماند که بهتر است به حرفهایش گوش کنند. دو جوان لحظه‌ای دیگر تردید نکردند و به راه افتادند!

هرست تا زمانی که آن دو میان مردم ناپدید شدند با نگاه تعقیب شان کرد...

هواپیمای رئیس جمهوری بر زمین نشسته بود و اتومبیل مخصوص، رئیس جمهوری را به سوی محل برگزاری مراسم می‌برد. هرست گوش داد و مردم را زیرنظر گرفت. در پایین در محوطه جلو باند هواپیما - شخصی درحال خیرمقدم‌گویی به رئیس جمهوری بود. در این احوال جمعیت تکانی خورد. هرست متوجه شد که دختری با موهایی طلایی رنگ بالا پرید و غیبش زد. آن دختر!! چرا او متوجه نشده بود! آن دختر مگر نه اینکه یک کیف بزرگ و سنگین بر دوش داشت؟ و در آن حال با شتاب مردم را کنار زد تا جلو برود. او حتی به این فکر نیفتاده بود که آن دختر ممکن است قاتل باشد.

حالا هرست به ردیف جلو رسیده بود و اسلحه برونینگ را درمیان چنگالش حس می‌کرد. هرست نگاهش را به پیش دوخت و ماشه را بدون مکث کشید. غرش شلیک گلوله اسلحه او، دختری را که به پیش می‌دوید، بر جای خود میخکوب کرد.

دختر سرش را کمی به عقب چرخاند. چشمانش از فرط وحشت گویی که می‌خواست از حدقه بیرون بزند. دختر لحظه‌ای مکث کرد و پس از آن با سرعت همچنان به سوی رئیس جمهوری پیش دوید. با شلیک ناگهانی اسلحه هرس، حتی محافظان مخصوص رئیس جمهوری نیز بر جای خود خشکشان زده بود و نمی‌دانستند چه کنند.

هرست که دیگر چند قدمی با دخترک فاصله نداشت، مانند گربه‌ای جست و لحظه‌ای بعد دخترک در دستهای نیرومند او بود. در آن حال هرست دید که تازه یک گروه از ماموران امنیتی و محافظان مخصوص به دور رئیس جمهور حلقه زده‌اند.

هرست درحالی که لوله اسلحه را به سوی دخترک نشانه رفته بود، او را رها کرد و در این موقع، در کیف باز شد! روی کاغذ فقط مشتی نام و آدرس اشخاص به چشم می‌خورد. مردم میخکوب شده برجای خود ایستاده بودند و در سکوت منتظر تماشای بقیه ماجرا و سر درآوردن از چگونگی آن بودند.

لحظه‌ای بعد پرده‌ای از ماموران امنیتی به دور هرست و دختر جوان کشیده شد و در این هنگام بود که صدای ضعیف آماده ساختن گلوله در یک تپانچه - از میان جمعیت - به گوش هرست رسید.

برای مامور خبره و تعلیم‌دیده‌ای مثل هرست آن صدا کاملاً آشنا بود. حالا می‌فهمید! سوءقصدکنندگان به وسیله آن دختر می‌خواستند جلب توجه کنند و خود ترتیب ترور رئیس جمهوری را بدهند... هرست دوباره پیاپی صدای آماده شدن گلوله در اسلحه را از چند نقطه جمعیت شنید. سوءقصدکنندگان حداقل سه نفر بودند!

چند لحظه بعد غرش گلوله‌ها فرودگاه را درهم ریخت و به دنبال آن سه تن از محافظان رئیس جمهوری خون‌آلود بر زمین افتادند.

هرست در آن لحظات هیچ کاری نمی‌توانست بکند، مگر اینکه با سرعت رئیس جمهوری را روی زمین بخواباند. تمام این تصمیم را او در عرض چشم برهم زدنی گرفت. هرست شیرجه رفت و با خود، رئیس جمهوری را روی زمین انداخت. درست در

آن لحظه بود که سه گلوله پیاپی از چند میلی‌متری بالای سر او و رئیس جمهوری گذشت.

چند ثانیه بعد سوءقصدکنندگان به دام افتادند. آنها را محاصره کرده بودند. شاید اگر هرست کمی دیر می جنبید نه‌تنها سوءقصد به نتیجه می‌رسید، بلکه تروریست‌ها هم فرار می‌کردند.

لحظه‌ای بعد رئیس جمهوری کوشید تا خود را از حصار پولادین بازوان هرست رها کند. وقتی که هرست در محاصره مردان امنیتی همراه با رئیس جمهوری به سالن امنیتی رسید فوراً پرسید:

- آنها را گرفتید؟

- یکی از آنها عصبی شده بود. او درحالی که همه مردم داشتند آن صحنه عجیب را تماشا می‌کردند، به طرف پلکان آتش‌نشانی به راه افتاد و ما دستگیرش کردیم. بقیه را هم به کمک او گرفتیم.

هرست لحظه‌ای تردید کرد و بالاخره پرسید:

- دخترک را چه کردید؟

- او را فریب داده بودند! به دخترک تلقین شده بود که می‌تواند از میان جمعیت پیش برود و هرچه ناراحتی و مشکل و گله دارد را با رئیس جمهوری درمیان بگذارد. او حتی خودش هم نمی‌دانست که آلت دست شده است!

- پس از هیچ چیز خبر نداشت؟ حالا کجاست؟

یکی از ماموران با دست اشاره‌ای به اتاق مجاور کرد و گفت:

- منتظر شماست تا از شما به خاطر مشکلی که ناخواسته بوجود آورد، عذرخواهی کند! ■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

کدام ضرب‌المثل؟

قربان ریش نازکت، منزل به منزل راه برو، منزل شکستن پیشکشت!

نقطه به نقطه

توپ گمشده!

بگردید و پیدا کنید!

چکمه: خانه Z - چتر: E (ردیف اول افقی خانه آخر) - سورتمه: R (ردیف ۳ افقی خانه ۲) - شال گردن: M (ردیف ۴ افقی خانه اول) - ساک دستی: A - قمقمه: T (ردیف ۴ افقی خانه ۲) - کلاه: T (ردیف ۲ افقی خانه ۳)

بدون ترتیب!

ترتیب صحیح عکسها به این شرح است:
۲ - ۴ - ۳ - ۱

کدام جانور؟

گراز (اگر (الف) را حذف کنیم «گرز» می‌ماند. نوعی آلت جنگی قدیمی که «گرز» رستم از همه مشهورتر است!)

زیر نظر : ف . گویش
Email:f _gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

این هفته:

اگر رویت نمی‌شود غربال جلو صورتت بگیر!

این ضرب‌المثل کنایه از کسی است که به دلیل شرم حضور و ضعف نفس نتواند خواسته خود را به زبان بیاورد یا پیغامی را به بزرگی برساند. زمان قدیم برخی زنها وقتی مرد نامحرمی را از دور می دیدند، روی خود را با هر چه در دست داشتند، می‌پوشاندند، حتی گاهی با غربال یا الک که اصلاً حجاب نیست. بعضی از متکدیان هم برای اینکه بفهمانند که اشخاص محترم و آبرومندی بوده و حالا محتاج شده‌اند و نمی‌خواهند مردم آنها را بشناسند در هنگام تکدی‌گری روی خود را با پارچه‌ای می‌پوشاندند و بعضی هم غربالی جلو صورت می‌گرفتند که مردم را از پشت آن ببینند. به هرحال این مثل به افرادی که شرم حضور دارند، به‌طور مزاح گفته می‌شود چرا که غربال حجاب و پرده و پوشاننده حقیقی نیست.

از دوبیتی های مازنی

دلبر جان چه مر ارزان بروتی
مر بی‌نام و بی‌نشون بروتی
ته پا هر ستامه با حرف مردم
بعد چند سال مر آسون بروتی

برگردان: دلبر جان چرا مرا ارزان فروختی؟/مرا بدون نام و نشان فروختی /به پایت ایستادم با همه طعنه‌های مردم /بعد از این همه سال چقدر مرا آسان فروختی.

◇ ◇ ◇

نما شون شو بیه درها بیه بسته
من مسکین به پشت در نشسته
من مسکین نه مال دارمبه نه دولت
همی ترسمبه بمیرم در شهر غربت

برگردان: دوباره غروب شده، درها بسته شده / من بینوا پشت در نشسته‌ام /من بینوا نه مالی دارم، نه ثروت /از این می‌ترسم که در شهر غربت بمیرم.

راوی: رحمت‌الله اشکیود ۸۳ ساله
فرستنده: مهناز قلی‌پور
از: روستای سیدکلا بابلکنار - بابل (مازندران)

از ضرب‌المثل های نمینی

◇ یتیمه گل گل دیین چوخ اولار، الینه کوکه وئرن آز اولار.

برگردان: یتیم را خیلی ها به پیش خود می‌خوانند، ولی کمتر کسی به دستش نان می‌دهد.
[کنایه از کسانی که فقط ادعا دارند و در عمل هیچ کاری برای کسی نمی‌کنند.]

◇ ال الی یووار، ال ده قیدر یوزی یوار.

برگردان: دست، دست را می‌شوید، دست هم برمی‌گردد صورت را می‌شوید.
[کنایه از کمک به هم‌نوع]

◇ هامارداییریم می شوخوم دا شیلاق آتئی.

برگردان: در زمین صاف نمی‌تواند راه برود، در زمین شخم‌زده، یورتمه می‌رود.
[کنایه از کسانی که توانایی انجام کارهای معمولی را ندارند، اما حرف کارهای بزرگ را می‌زنند.]

فرستنده: یحیی عسگری نمین
از: نمین (اردبیل)

از بازیهای بچه های سیرجان

یکی از بازیهای بچه‌های سیرجان بازی «گاو، گوساله، پنیر» است و نحوه بازیهای آن به این صورت است که: بچه‌ها می‌ایستند و یک نفر ریگی در دست پنهان می‌کند و به آرامی قدم می‌زند و زیرلب زمزمه می‌کند: «گاو، گوساله، پنیر». وقتی ذهن بچه‌ها از بازی منحرف شد، یک‌مرتبه و به سرعت یکی از بچه‌ها را از صف بیرون می‌کشد و ریگ را در دستش می‌گذارد، او هم باید در جایی پنهان شود تا بقیه بچه‌ها، او را پیدا کنند و وقتی او را پیدا کردند دوباره همگی در یک صف می‌ایستند و این بار او وظیفه دارد که ریگ را در دست یکی از بچه‌ها قرار دهد و بازی به همین منوال ادامه پیدا می‌کند.

فرستنده: محمود جعفری
از: سیرجان (کرمان)

پاسخ به نامه ها:

آقای حسین رحمان نتاج از سرخرود محمود آباد (مازندران)

برادر عزیز! علت آنکه نامه‌های شما کمی دیر به چاپ می‌رسد، فعال بودن همکاران ما در این استان است که البته بیشتر این عزیران - از جمله خود شما - بیشتر اوقات به ذکر چند ترانه و دوبیتی مازنی اکتفا می‌کنید و بنده ناچار می‌شوم، آنها را در نوبت قرار دهم. اما اگر موضوعاتی همچون ضرب‌المثل‌ها، غذاهای محلی، مراسم و باورهای عامیانه را برایمان ارسال دارید، نوبت چاپ آنها به مراتب زودتر خواهد بود. پس منتظر آثار متنوع شما هستم.

پیروز و سربلند باشید

خانم زهرا مترجمی از روستای جزه منطقه خفر جهرم (فارس)

خواهر خوبم، شما در نامه اخیرتان طرز تهیه غذای یتیمک را نوشته و همراه چند چیستان برایم فرستاده بودید که باید خدمتتان عرض کنم، طرز تهیه غذای یتیمک را قبلاً هم برایم نوشته بودید که به چاپ رسید. اما چیستانهای شما فولکور [یا محلی] نبود. سعی کنید، مطالبی را برای این صفحه ارسال دارید که بیشتر جنبه محلی و فولکور داشته باشد. منتظر نامه‌های دیگر از شما هستم.

شاد باشید.

ز حال مرگ ایشان مرده هشیار
عجب ماند و پریشان شد ز گفتار
● عطار نیشابوری

اشرف السادات موسوی

گفتگو با محسن چاوشی (خواننده)

خداحافظی محسن چاوشی از عرصه موزیک!

محسن چاوشی، بعد از آلبوم‌های «نفرین»، «خودکشی ممنوع»، «لنگه کفش» و «متاسفم» هنوز هم حرف‌های زیادی برای گفتن دارد، اگر گوشِ دل‌ها، شنواتر از پیش، میزبان صدای او باشند!

شما در مدت کمی به شهرت رسیدید، فکر نمی‌کنید اجرای ترانه‌هایی که به صورت غیرمجاز به بازار عرضه شده‌اند، بر روی این مساله تاثیر مستقیم داشته است؟

◀به هیچ عنوان با این طرز تفکر شما موافق نیستم، چون تجربه ثابت کرده است تنها آثاری در بازار موسیقی پاپ به موفقیت دست می‌یابند که دارای زمینه مساعدی برای کسب توجه باشند. آثار غیرمجاز بسیاری به بازار می‌آید، ولی نمی‌توانند به جایگاه مناسبی دست یابند که دلیلش کاملاً مشخص است!...

از آلبوم اول تا آخرین اثر، از نظر تکنیک و صدا چه تفاوت بارزی کرده‌اید؟

◀یک مقایسه اجمالی و ساده، این حقیقت را برملا می‌کند که تجربه می‌تواند تاثیر بسزایی در نوع اجرا داشته باشد.

در زمان ساخت آلبوم تا چه حد مطیع شرایط بازار هستید؟

◀من فقط مطیع دل و احساس خودم هستم و تا نتوانم با ترانه‌ای ارتباط برقرار کنم، آن را اجرا نخواهم کرد چون در غیر این صورت نمی‌توانم حس لازم را در بطن ترانه القاء کنم و معتقدم چنین اجرایی تنها به تولید یک ترانه نامطلوب ختم می‌شود!... به نظر من حتی اگر یک شنونده هم با درون‌مایه ترانه‌هایم درگیر شود، من رسالتم را انجام داده‌ام!

آلبوم‌های شما دارای اسامی خاصی هستند، تا چه اندازه به استفاده از نام‌های خاص برای بُرد بیشتر آلبوم اعتقاد دارید؟

◀نام آلبوم باید بتواند شنونده را ترغیب به شنیدن کرده و برای استقبال از یک اثر در او انگیزه ایجاد کند. به همین علت می‌توان گفت انتخاب نام برای یک مجموعه، یکی از مهمترین بخش‌های کار است و من در این زمینه دقت کافی را به خرج می‌دهم.

من فکر می‌کنم قطعاتی که دارای تصاویر «سیاه» هستند را با سوز خاصی می‌خوانید، حس اجرای این ترانه‌ها از کجا نشاءت می‌گیرد؟

◀فکر نمی‌کنم ترانه‌هایی که من می‌خوانم بار منفی و یا تصاویر سیاه داشته باشند در واقع آنها روی دیگری از عشق را نشان می‌دهند.

در آلبومی که به صورت تکثیر شده از «متاسفم» به بازار آمده، به نظر می‌رسد، برخی از ترانه‌ها در استودیو اجرا نشده‌اند، نظر خودتان چیست؟

◀متاسفانه آن قطعات در یک استودیوی خانگی ضبط شده و تقریباً اتود بودند. واقعاً نمی‌دانم بعضی از دوستان از این قبیل کارها چه نفعی می‌برند!

گویا علاقه خاصی به اجراهای چند صدایی دارید؟

◀اتفاقاً اصلاً علاقه‌ای به این موضوع ندارم. راستش دوستان لطف می‌کنند و من را برای اجرا دعوت می‌کنند و من هم خب توی رودربایستی می‌مانم و...

اگر روزی یکی از طرفدارانتان از یک شهرستان دور افتاده با شما تماس بگیرد و بخواهد یکی از ترانه‌هایش را بخوانید، چه عکس‌العملی از خود نشان می‌دهید؟

◀اول سروده‌هایشان را با دقت گوش می‌کنم، چون استعدادهای نهفته زیادی در سرتاسر این خاک وجود دارد و شاید روزی بتوانم کاشف یکی از آنها باشم، ولی اگر سبک و سیاق سروده‌هایش با روحیه و علایق من سازگار نبود، خیلی محترمانه سعی می‌کنم او را به سوی همکارانی که با او همسو هستند، هدایت کنم.

مهمترین تصمیمی که برای آینده دارید، چیست؟

◀خداحافظی از عرصه موزیک پاپ و ثبت آلبوم «متاسفم» در کارنامه هنری‌ام به عنوان آخرین اثری که از من ارائه شده است.

علت گرفتن این تصمیم عجیب چیست؟

◀نبود قانونی کارا و همچنین نامناسب بودن شرایط موسیقی پاپ... به نظر شما خواندن چه فایده‌ای دارد، وقتی گوشی برای شنیدن به حرف‌های ارزشمند یک ترانه وجود ندارد؟!

یعنی روزی پشیمان نمی‌شوید؟

◀دقیقاً نمی‌دانم... فعلاً که خسته‌ام اما اگر روزی دوباره تصمیم گرفتم ترانه جدیدی بسازم، مطمئن باشید تولد یک احساس تازه در دلم علت آن بوده است.

در امور زندگی تا چه اندازه تابع احساسات هستید؟

◀تنها تا جایی که منطقم را خدشه‌دار نکند!

پایان کار یک هنرمند از نظر شما کجاست؟

◀روزی که چنان فراموش شود که بودن و نبودنش فرقی برای هیچ هنردوستی نکند!...

تاثیرگذارترین ترانه‌ای که تا به حال خوانده‌اید؟

◀قطعه «متاسفم» که از سروده‌های حسین صفا است. راستش من با ایشان و امیر ارجینی بسیار راحت کار می‌کنم.

لیا شیرازی

تازه‌های موسیقی

خشایار داوودی و آلبومی با دو نام خاص!

خشایار داوودی ضمن انتخاب دو نام خاص برای آلبومش که یکی از آنها در نهایت نام این اثر خواهد شد، از ورود قطعات این آلبوم به مرحله تنظیم خبر داد. «عشق من»، «معبود»، «آرزو»، «پنجره»، «تو رو می‌خوام» و... نام برخی از این ترانه‌ها است که اکثراً توسط خود او سروده شده‌اند، البته لیا شیرازی و سمانه رضایی نیز به ترتیب برای سرودن دو و یک ترانه او را در این امر یاری داده‌اند.

خشایار به همراه حمید اصغری‌راد آهنگسازی و پیام قربانی نیز تنظیم‌کنندگی این اثر را بر عهده داشته است.

«می‌دونم برنمی‌گردی!» با یک بنیامین تازه!

بنیامین وجهدینی که آلبومی با نام «می‌دونم برنمی‌گردی!» را با صدا، آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی خود آماده ارائه به بازار دارد، ضمن داستانی خواندن برخی از ترانه‌های آلبومش اظهار امیدواری کرد که بتواند پس از ارائه این آلبوم به بازار، ساخت دومین آلبوم خود را با همراهی چند تن از آهنگسازان نامدار موسیقی پاپ آغاز کند. حالا تنها باید صبر کرد و دید پس از موفقیت بنیامین بهادری ، دومین بنیامین موسیقی پاپ چه خواهد کرد!

زمستان نقره‌ای لاچینی

آلبوم زمستان نقره‌ای جدیدترین کار فریبرز لاچینی اواسط بهمن‌ماه روانه بازار می‌شود.

این آلبوم ترکیبی از متدهای موسیقی ایرانی و اروپایی است و توسط انتشارات آوای باربد منتشر می‌شود.

در این آلبوم قطعاتی با پیانو نواخته شده که شنیدنی است.

■

نگاهی به آلبوم «نهان مکن» از علیرضا عصار

از ریتم افتاده

محمد طاهری

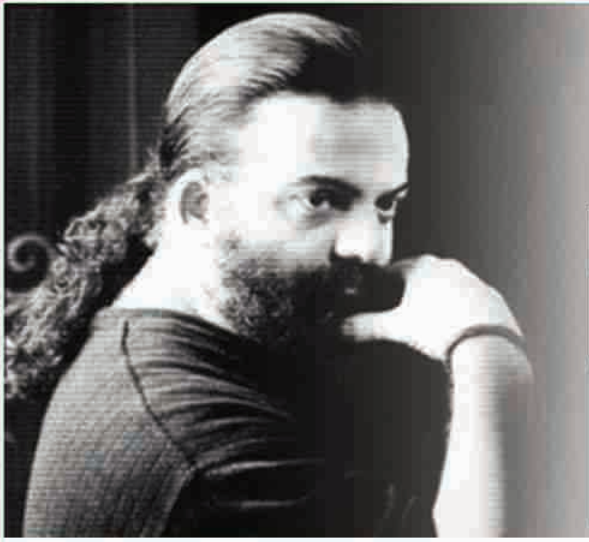

علیرضا عصار شاید جزو معدود خوانندگان موج نو موسیقی پاپ ایران باشد که توانست با تکیه بر هنر و استعداد ذاتی خود، جایگاه مستحکمی را در نزد اهالی موسیقی و طرفداران بی‌شمار آن برای خود دست و پا کند و تا امروز دوران موفقی را چه از لحاظ حرفه‌ای و چه از لحاظ داشتن جایگاه مردمی داشته باشد.

«**نهان مکن**» پس از کوچ عاشقانه، حال من بی‌تو، عشق الهی، ای عاشقان و مولای عشق ششمین اثر موسیقیایی عصار به‌شمار می آید که در یک نگاه کلی تفاوت آشکاری با آثار قبلی او (منهای مولای عشق که یک کار مناسبتی مذهبی بود) ندارد. اشعار جملگی از بین آثار شعرای شناخته شده‌ای نظیر مولانا، احمد شاملو، افشین یداللهی و... انتخاب شده است.

اما موردی که جای بحث و تفسیر دارد، این است که گویی تلاش شده در این بین فقط نامها و آوازه‌ها مطرح باشد و توجهی به خود شعر نشود!

اول از همه باید به ترانه «هویت» سروده افشین یداللهی رجوع کرد. اغلب کسانی که علاقه‌مند موسیقی پاپ ایرانی هستند دکتر افشین یداللهی را می‌شناسند و او را ترانه‌سرایی ماهر و اهل فن می‌دانند، ولی ما در آلبوم با چه روبرو هستیم؟ با چند بیت ضعیف به اضافه مصراع‌هایی که شعارزدگی و تهی بودن از عنصر خیال بدجوری در آن توی ذوق می‌زند. اصولاً سرودن ترانه‌های ملی میهنی و حتی حماسی داشتن کلامی با صلابت و گفتاری ساده، اما پرمعنا را می‌طلبد که متاسفانه هیچ کدام از اینها را در ترانه هویت شاهد نیستیم. به کار بردن ابیات پیش‌پا افتاده و سهل‌الوصولی مثل (قدرت اصالت نیست، فرهنگ می‌خواهد) یا (هر بی‌نشان ناچار صد یاوه می‌گوید) ضعف شاعر را در تکوین یک مفهوم میهن‌پرستانه، آنهم به بهانه ساختن ترانه‌ای در مورد خلیج فارس آشکار می‌کند. حال این ترانه را مقایسه کنید با ترانه معروف خلیج فارس با مطلع (با هر نگاه بر آسمان این خاک هزار بوسه می‌زنم...) آنگاه بیش از پیش متوجه تزلزل ابیات و شعارزدگی بودن و کم‌محتوایی «هویت» خواهیم شد. اما معضل شعارزدگی به اینجا ختم نمی‌شود. در این آلبوم، شاهد وجود قطعه‌ای با عنوان بن‌بست (که آنهم سروده افشین یداللهی است) هستیم. آنچه از ابیات شعر برمی آید اینکه «بن‌بست» از درون‌مایه اجتماعی سیاسی برخوردار است و گویی قصد دارد پیامی بدهد. همانگونه که از ابیاتی مثل (بر ما هر آنچه لایقمان هست می‌رود) و (اما مسیر جاده به بن‌بست می‌رود) برمی آید، شاعر دیدی انتقادی به خود و جامعه داشته و با نگاهی سرزنش‌بار قصد مواخذه خود و دیگران را دارد، اما افسوس که ذهنیات شاعر در حد ساختن چند بیت دوپهلو و گنگ باقی مانده و منظور اصلی شاعر در بین استعارات و تصنعات شعری و شعارزدگی‌های مختلف مخفی می‌ماند.

اما از بحث شعر و ترانه که بگذریم به موسیقی اثر می‌رسیم. در عنوان کاست با یک اسم مشهور و به اندازه کافی بزرگ برمی‌خوریم: **شهرداد روحانی**.

شهرداد روحانی فرزند انوشیروان روحانی آهنگساز قدیمی ایران است که عمده شهرت جهانی خود را مدیون رهبری ارکستر یانی (آهنگساز معروف یونانی) است. اما آیا این موضوع و این اسم بزرگ برای باکیفیت شدن اثر کفایت می‌کند؟ آیا کسی که سالیان دراز از حال و هوای موسیقی ایرانی دور بوده و بیشتر فعالیت خود را به موزیک کلاسیک و غربی متمرکز کرده است می‌تواند اثری درخور توجه و درخشان در حوزه موسیقی پاپ ایرانی خلق کند؟

وانگهی آیا به‌کارگیری نوازندگان غربی و ضبط در استودیو مجهز خارج از کشور می‌تواند به محتوای اثر کمک کند؟ نکته عجیبی که در این کاست شاید برای معدود دفعات اتفاق افتاده باشد، این است که نام آهنگساز به تفکیک قطعه ذکر نشده و گویا کلیه قطعات به صورت اشتراکی و مشورتی ساخته شده‌اند! اما آیا شنونده اثر، این سبک آهنگسازی را می‌پسندد یا اینکه رغبت او به کارهای مشترک عصار با فواد حجازی بیشتر است؟ یا شاید بتوان سوال بهتری مطرح کرد و اینکه ترکیب صدای پرحجم عصار با تکنوازی پیانو یا سازهای مشابه بدون کمک از سازهای بادی و زهی مشهور (مانند ساکسیفون، ویلون و...) تا چه حد می‌تواند مخاطب را با خود همراه کند؟

شاید انتقاد مهمتری که مطرح باشد، تعدد آهنگ‌های به‌اصطلاح اسلو یا آرام است که این موضوع از عصار که خواننده قطعات ریتمیک و پر از ضرباهنگی مثل هله عاشقانه، عشق الهی، خیال نکن نباشی، ای عاشقان و... است کمی بعید به نظر می‌رسد. یکنواخت بودن سبک آهنگسازی در یک اثر می‌تواند آفتی برای یک آلبوم موسیقی (که خواننده آن نقش مهمی در شکل‌گیری ملودی‌ها دارد) محسوب شود. مثال بهتری که بتوان برای این ادعا زد، قطعه بغض از همین آلبوم است که می‌شد با یک آهنگ پرکشش‌تر و جذاب‌تر قالب دلپذیرتری برای بیان مفاهیم این ترانه نسبتاً زیبا انتخاب نمود که باز هم مانند سایر قطعات با یک آهنگ آرام و اسلو شاهد تکرار روند قبلی هستیم.

☑ شعر ضعیف و مضامین پیش افتاده از اعتبار اثر کم می کند

○○○

بحث بیشتر و تکنیکی‌تر در مورد کاست «نهان مکن» را به کارشناسان موسیقی و ترانه واگذار می‌کنیم، اما نکته پایانی که می‌توان مطرح کرد، این که قدر مسلم «نهان مکن» برای بازار و برای جلب مخاطب عام ساخته نشده است. و همین موضوع جای تحسین و تبریک به سازندگان اثر برای غرق نشدن در مرداب روزمرگی و افکار تجاری را دارد، اما تجربه نشان داده که ساخت آثار شخصی و تجربی آنهم یک هنرمند حرفه‌ای با توزیع سراسری در سطح جامعه درصد محبوبیت او را پایین خواهد آورد و خطر از بورس افتادن آن هنرمند را تهدید می‌کند. شاید کاست «نهان مکن» از علیرضا عصار [به عنوان کسی که سالی یک آلبوم منتشر می‌کند] فروش خوبی داشته باشد، اما نباید از نظر دور داشت که آنچه فروش می‌رود آلبوم نیست، بلکه اعتبار و محبوبیت چندین ساله علیرضا عصار است که به واسطه ارائه یک تجربه شخصی خود را در معرض چنین آزمایشی قرار داده است. گرچه نیت سازنده اثر مهم و قابل احترام است، اما باید در نظر گرفت که ذائقه مخاطب همیشه آن چیزی نیست که هنرمند تشخیص می‌دهد، بلکه مردم هستند که با انتخاب خود به هنرمندان اعتبار و آبرو می‌بخشند.

هر کس آنچه را دلش خواست بگوید، آنچه را دلش نمی خواهد خواهد شنید • مثل ترکی

دبیر سرویس ورزشی: بابک پورعالی

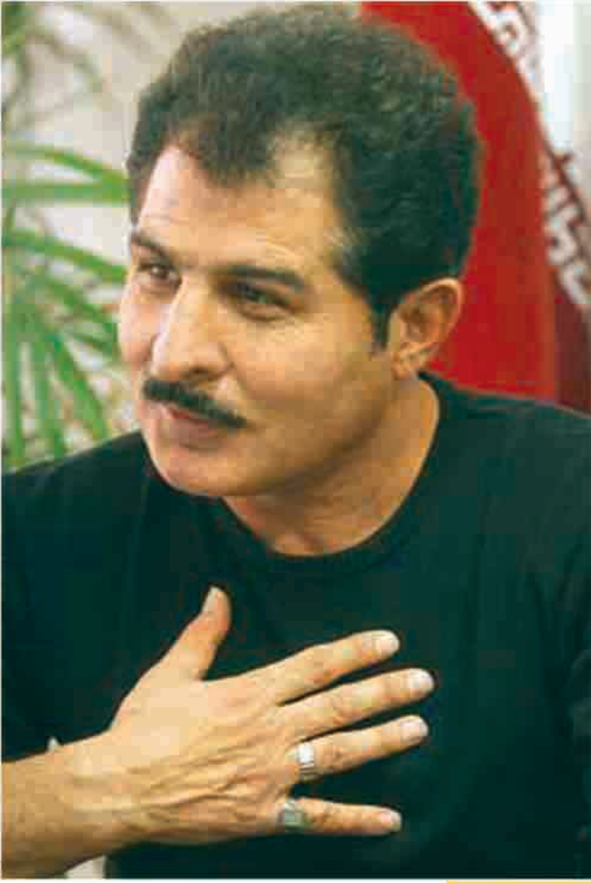

گفتگو با نزدیک ترین شخص به تیم ملی امید ایران

محمد پنجعلی:

کار عادل فردوسی‌پور درست نبود

مقدمه: بازی های مقدماتی المپیک پکن در راه است، اما هنوز تیم ملی امید ایران وضعیت روشنی ندارد. البته شاید زمانی که شما این مصاحبه را می خوانید، سرمربی تیم امید معرفی شده باشد اما امروز که می خواهیم از تیم امید بدانیم و بنویسیم نزدیک ترین شخص به این تیم محمد پنجعلی است.

دستیار سیموئز در دوحه، مدتی است که بدون سیموئز به تیم امید و آینده اش فکر می کند. ۵۰ نفری هم که پنجشنبه هفته گذشته برای آغاز دور جدید تمرینات تیم امید به کمپ تیم های ملی رفتند با نظر او مشخص شدند. قبل از آنکه سرمربی تیم امید مشخص شود و این تیم خود را برای شرکت در تورنمنت بین المللی قطر آماده کند به سراغ محمد پنجعلی رفتیم، تا گذشته، حال و آینده تیم امید را از زبان او بشنویم. اتفاقاتی که در دوحه در حاشیه تیم امید افتاد، رفتن سیموئز از ایران و نیمه کاره ماندن برنامه های او و همینطور در پیش بودن بازی های مقدماتی المپیک بسیاری از فوتبالدوستان را نگران آینده این تیم کرده است. پنجعلی از مشکلات تیم امید حرف می زند:

☐از قبل از اعزام تیم به دوحه شروع کنیم. برخی بازیکنان معتقد بودند، اردوی برزیل توریستی بود، نظر شما چیست؟

☐☐دلیل این ادعا را نمی‌فهمم. تیمی که با پنج بازیکن ملی پوش مقابل ما قرار گرفت و نفس بچه‌های ما را گرفته بود، چطور امکان دارد توریستی باشد؟! تیم های برزیلی به هر تیمی بها نمی دهند. به واسطه احترامی که برزیلی ها برای سیموئز قائل بودند، همه درها برای ما باز بود. نگذاشتیم سیموئز توانایی های فنی اش را نشان دهد. اگر آن تیمی را که می خواست، در اختیارش می گذاشتیم، این اتفاقات نمی افتاد. ما حتی برای برگزاری اردو مشکل داشتیم.

☐چه مشکلی؟

☐☐هر موقع می خواستیم اردو برگزار کنیم، باشگاه‌ها بازیکنان را در اختیارمان نمی گذاشتند؛ در صورتی که برای تیم ملی همه باید در خدمت باشند. از بعضی تیم ها تقاضا می کردیم تا بازیکنان را به اردو بفرستند. سیموئز از این رفتارها همیشه متعجب بود.

☐چه بر تیم گذشت که نتوانست بازیکنان مورد نیازش را به دوحه ببرد؟

☐☐اطراف تیم امید به قدری مشکل رخ داد که ما مدام سعی می‌کردیم این اتفاقات را به روی کسی نیاوریم. از چند ماه قبل، وقتی با باشگاه‌های شجاعی، آندو و نکونام صحبت کرده بودیم، مخالفتی برای در اختیار گذاشتن این بازیکنان به ما نداشتند؛ اما درست در لحظه آخر مخالفت کردند. به همین دلیل هم در اردوهایی که داشتیم، بازیکنان متفاوت می شدند.

☐سیموئز این تیمی که به دوحه رفت را دوست نداشت. یکی از مشکلات تیم، بحث حضور بازیکنان صغرسنی بود. داستان این بازیکنان چه بود؟

☐☐در تاریخ شناسنامه برخی بازیکنان ابهاماتی وجود داشت. احتمال این را دادیم که بودن این بازیکنان در شرایطی که بحث تعلیق فوتبال مطرح شده بود، دردسرساز شود. به همین دلیل تمام مسئولان فدراسیون و کمیته ملی المپیک تاکید داشتند این تیم باید به دور از هرگونه ابهام انتخاب شود. یکی به من گفت، چند بازیکن در رده سنی امید قرار نمی‌گیرند که اگر بودند، در باشگاه‌های خود در فهرست امیدها قرار می‌گرفتند.

☐این ضعف فدراسیون بود که نتوانست این بازیکنان را از قبل شناسایی کند؟!

☐☐برای اعزام آنها مشکلی نداشتیم؛ اصولاً نمی‌خواستیم دنبال دردسر بگردیم.

☐اما بازیکنی مثل مهدی رحمتی، صغرسن را قبول نداشت!

☐☐خودم با او صحبت کردم و گفتم، ما هم از این بابت ناراحتیم؛ اما برای جلوگیری از مشکل احتمالی، نمی‌توانیم او را با خود ببریم. این مسئله درمورد مهرزاد معدنچی و سیاووش اکبرپور هم صدق می‌کرد.

☐یعنی خود قلعه‌نویی هم که برخی از آنها را معرفی کرد، از این قضیه خبری نداشت؟

☐☐او هم فکرش را نمی‌کرد، این بازیکنان مورد داشته باشند. نمی دانید به این تیم چقدر استرس وارد شد. البته ضعف تیم را به گردن کسی نمی اندازیم.

☐معیار انتخاب بازیکن چه بود؟ چرا شماری از بازیکنان شایسته از حضور در تیم محروم ماندند؟

☐☐این بحث ها فنی است که اگر بخواهیم وارد آنها شویم، اظهارنظرهای مختلفی می‌شود. بحث سلیقه مطرح است. خیلی‌ها بودند که می‌توانستد دعوت شوند؛ اما مهم نظر سیموئز بود.

☐مطمئن هستید سیموئز، بازیکنان سفارشی را دعوت نکرد، درست مثل برانکو؟

☐☐سیموئز بُرنده تر از آنی بود که بخواهد سفارش کسی را قبول کند. شاید یک جاهایی نظرم را می‌دادم و سیموئز به حرفم گوش نمی‌داد. وقتی به حرفم می‌رسید، از من عذرخواهی می‌کرد. به نظرم کار درست را او می‌کرد. مربی باید به تفکرش اعتقاد داشته و به عقایدش پایبند باشد. سیموئز همیشه نظر دستیارانش را می‌پرسید؛ اما همان لحظه اعمال نمی‌کرد.

☐از اینکه چنین رفتاری داشت، ناراحت نمی‌شدید؟

☐☐سرمربی همیشه باید نظر نهایی را بدهد. خیلی جاها هم نظر من را اعمال می‌کرد. برای کنترل یک مجموعه باید یک نفر نظر بدهد. شاید در انتخاب بازیکن اشتباهاتی داشته باشد؛ اما برای هر کاری نظر همه را می‌خواست. شخصیت "رنه" بی‌نظیر بود. شناخت فوق العاده‌ای از ایران داشت. در همان دوحه از باشگاه‌های قطری و اماراتی پیشنهادهایی دریافت کرد؛ اما می‌گفت کار در ایران را ترجیح می دهد. او در حالی این حرف را می‌زد که با مشکلات زیادی مواجه شد. اگر همه مشکلات را بازگو کنم، اشکتان در می‌آید!

☐همه مشکلاتی که مطرح شد را قبول داریم؛ اما سیموئز یک سال در فوتبال ایران حضور داشت و لذا این حرف برای ما قابل قبول نیست که تیم ترکیب اصلی‌اش را نمی‌شناخت!

◆سیموئز قاطع‌تر از آن بود که بخواهد سفارش کسی را قبول کند. او همیشه نظر دستیارانش را می‌پرسید؛ اما همان لحظه اعمال نمی‌کرد و کار درست هم همین بود. مربی باید به تفکرش اعتقاد داشته باشد

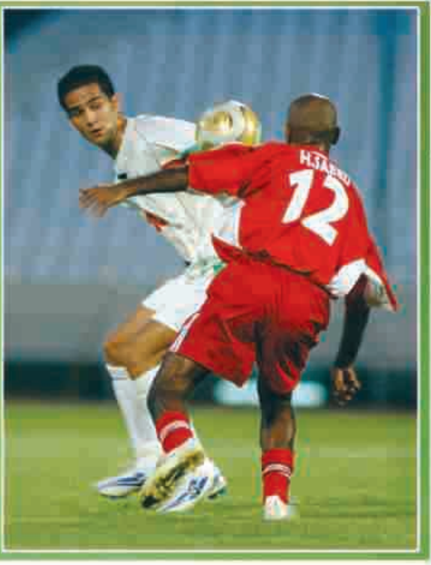

□□مجبور شدیم در هر بازی، سیستم را تغییر دهیم. تا پیش از اعزام روی بازیکنانی نظیر شجاعی، آندو و نکونام حساب کرده بودیم. از سویی، فقط با پنج، شش بازی تدارکاتی به قطر رفتیم. تیم با هم هماهنگ نبود. مجبور بودیم به دو، سه بازی اول به چشم یک بازی تدارکاتی نگاه کنیم.

□عملکرد تیم را قبول دارید؟

□□در این مسابقات ضعف داشتیم و آن تیمی که باید، نبودیم. مطمئن باشید، اگر این مسائل پیش نمی‌آمد، اول می‌شدیم. قطر با یک باخت اول شد و ما با یک باخت سوم.

□سیموئز همیشه می‌گفت، می‌خواهد یک فوتبال ایرانی - برزیلی نمایش دهد؛ اما ما از تیم امید حتی یک بازی زیبا ندیدیم.

□□آنجا محلی برای ارائه بازی زیبا نبود. مهم نتیجه‌گیری بود. سیموئز اگر بازیکنانی را که می‌خواست داشت، تیم امید بازی زیبا را هم چاشنی کارش می‌کرد. تیم ما در نبود آن بازیکنان، مشکل داشت.

□یکی از مشکلات فنی در خط حمله بود. از جمله در عدم هماهنگی بین آرش برهانی و مهرداد اولادی و تکروی های بیش از حد!

□□ما هم مهرداد را کنترل کردیم؛ اما به او اجازه دادیم تا از قدرت دریبلش استفاده کند. به خلاقیت‌های او نیاز داشتیم. چرا که اشتباه است خلاقیت یک بازیکن را بگیریم. البته مهرداد و آرش تازه در دوحه کنار هم قرار گرفتند کلاً ضعف تیم عمومی بود. در خط هافبک نوسان زیاد داشتیم. دو هافبک وسط مان خصوصیات مشابهی داشتند.

□حضور شما کنار سیموئز ثمربخش واقع شد. از شما دعوت شد که صرفاً یک مربی ایرانی کنار سیموئز باشید!

□□سیموئز در مصاحبه‌هایش مکرر گفته که به او کمک خیلی زیادی کردم و همیشه از من تشکر می‌کرد.

□شده بود که از نبود محمود یاوری درکنار خود ابراز نارضایتی کند؟

□□در مدتی که با او کار کردم، حرفی از آقای یاوری نزد.

□خود آقای یاوری که می‌گوید، سیموئز از نبود او کنار تیم ناراحت بوده و معتقد بودند، اگر خودشان همراه تیم بودند، نمی‌گذاشتند، برخی مشکلات پیش بیاید!

□□ترجیح می‌دهم، در این باره بچه‌ها اظهار نظر کنند.

□آقای یاوری در جایی گفته بودند، هنوز زود بود به عنوان دستیار کنار سیموئز کار کنید ونظر خودتان چیست؟

□□عادت ندارم جواب بزرگ‌ترهایم را بدهم او حق دارد که چنین حرفی را بزنند.

□واقعاً در خودتان چنین توانایی‌ای را نمی‌بیند؟

□□مطلبی می‌گویم؛ سبک و سنگین کنید و ببینید جای من کنار سیموئز بود یا نه.

۱۰ سال بازی در تیم ملی، پرسابقه‌ترین بازیکن ملی، ۱۰ سال کاپیتانی تیم ملی، گذراندن تمام کلاس‌های مربیگری در خارج از ایران و ۹۰ بازی ملی؛ با این تفاسیر جایم دستیاری سیموئز نیست. کسی دیگری را سراغ دارید مثل من باشد؟ کسی نیست خیلی از نفرات به جایگاه‌هایی رسیده‌اند که مثل من افتخار ندارند؛ ولی تیم‌های تحت کنترلشان اوت شده و هنوز راس کار هستند! واقعاً زشت است این حرف‌ها را بزنم. بعضی‌ها در جایی هستند که جایگاهشان نیست. بچه‌ها خیلی هم خوشحال بودند که من در کنارشان بودم، چون خودم همه این مراحل را گذراندم و درکشان می‌کردم.

□حالا که مسابقات تمام شده، فکر می‌کنید کجا اشتباه کردید یا کدام تصمیم اشتباه بود؟

□□تصمیم اشتباهی نگرفتیم. برخی مسائل ناخودآگاه به تیم تحمیل شد. هیچگاه مشکلات فنی تیم را گردن بازیکن نمی‌اندازیم. جابجایی‌های به وجود آمده در سیستم به دلیل نبود برخی از بازیکنان بود. اگر ضعفی وجود داشت، مقصر کادر فنی بود.

□بازیکنی بود که نتوانست انتظارات را برآورده کند؟

□□بازیکنان به آنچه گفتیم، عمل کردند.

□یعنی عملکرد رودباریان شما را شوکه نکرد؟

□□حسن، مقداری مشکل روحی داشت.

□چرا؟

□□توقعات از او به عنوان کاپیتان تیم زیاد بود. برخی واکنش‌هایش غیرارادی بود. متاسفانه هر روز هم از اینترنت مطالب انتقادی را می‌خواند و در روحیه‌اش اثر می‌گذاشت.

□مگر انتقادها درست نبود؟

□□انتقادات به جا بود؛ اما مسئله این بود که بدموقعی نوشته شد و نمی‌توانستیم جلوی بازیکنان را بگیریم تا این مطالب را نخوانند. البته چون دوره روان شناختی را گذرانده بودیم، تیم را جمع و جور می‌کردیم.

□چرا نخواستید از طالب لو استفاده کنید؟

□□رودباریان دروازه‌بان ملی بود و به عنوان بزرگ‌تر، به او اعتماد کردیم. برای طالب لو احترام قائلیم؛ اما چاره‌ای نداشتیم.

□جریان برنامه تلویزیونی نود چه بود؟

□□کار عادل فردوسی پور هم درست نبود. او شب بازی با قطر با کنار هم گذاشتن تصاویری که در آن مهاجمان تیم به هم پاس نمی‌دادند، مشکلات روحی تیم را تشدید کرد، در حالی که وضعیت مهاجمان تیم آنطور هم که عادل به تصویر کشیده بود، نبود. بچه‌ها که آن برنامه را به طور مستقیم تماشا می‌کردند، حسابی حالشان گرفته شد.

□گفتید، محال است سیموئز با سفارش، بازیکنی به تیم امید دعوت کرده باشد؛ اما شنیدیم بازی ندادن برخی به این خاطر بوده است!...

□□پس چرا این را من در تیم ندیدم؟ مگر می‌شود سرنوشت یک تیم اینطور تباه شود؟ این حرف‌ها منصفانه نیست و اگر بود، نمی‌ماندم. برایم خیلی بد است که در چنین شرایطی کار کنم. اگر اهل این حرف‌ها بودم که ۱۵ سال از فوتبال دور نمی‌ماندم. شخصیت سیموئز هم قبول نمی‌کرد، دست به چنین کاری بزنند. او همیشه به بازیکنان می‌گفت، سرباز وطن هستید و برای تفریح به دوحه نیامده‌اید.

□نظرات جواد زرینچه در مورد سیموئز کاملاً مخالف نظرات شما است. حرف کدامیک را باور کنیم؟

□□برخوردها و عملکردها نشانه شخصیت آدم‌ها است. سیموئز در قطر، وقتی به این تیم باختیم، گفت، مقصر شکست خودم هستم! به ندرت یک مربی چنین با صراحت همه چیز را به گردن می‌گیرد. خیلی اتفاقات برای ما رخ داد که هر کدام بهانه خوبی می‌شد برای توجیه؛ اما او به یکی از آنها هم اشاره نکرد. او حتی به ما گفت، بیماری دخترم را مطرح نکنید. با این حرف‌ها، قضاوت را به خودتان وا می‌گذارم.

□آینده تیم امید را چطور می‌بینید؟

□□همه چیز بستگی به برنامه‌ریزی فدراسیون دارد. برنامه زنجیرواری که سیموئز تهیه کرده، بسیار جای کار دارد و در صورت طی شدن این مسیرها، فوتبال ما رونق پیدا می‌کند.

■

یک کلمه ممکن است کلید سعادت یا بدبختی باشد

او باید هرچه زودتر عمل شود

خطری که عابدزاده را تهدید می کند

برای کسانی که احمدرضا عابدزاده را از صمیم قلب دوست دارند و البته تعدادشان هم کم نیست، آن ۶ روزی که دروازه بان محبوبشان در بیمارستان بستری بود به اندازه ۶ ماه طول کشید.

عابدزاده یک روز قبل از عید قربان پس از سردردی شدید از حال رفت و توسط خانواده اش به بیمارستان آراد برده شد. او بلافاصله با تصمیم پزشکان به بخش مراقب های ویژه رفت. علت هم خیلی زود مشخص شد: وجود لخته خون در شریان های مغزی.

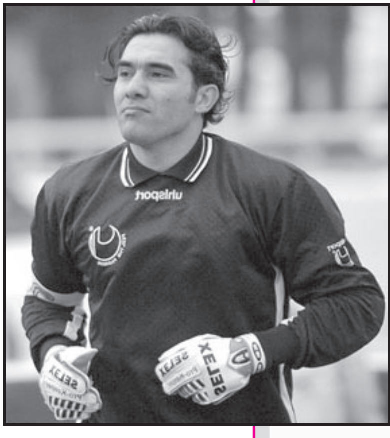

دروازه‌بان اسبق تیم ملی فوتبال کشورمان اسفندماه سال نیز به همین دلیل در بیمارستان کسری بستری و تحت مداوا قرار گرفته بود. هنوز ساعاتی از انتقال عابدزاده به بیمارستان آراد نگذشته بود که هجوم خبرنگاران و دوستداران احمدرضا باعث شد وضعیت آرام بیمارستام بهم بریزد. در این میان برخورد مسوولان بیمارستان آراد با نمایندگان رسانه‌های گروهی و مردمی که با نگرانی برای جویا شدن حال دروازه‌بان اسبق تیم ملی کشورمان در بیمارستان حاضر شده بودند اصلا خوب نبود. این در حالی است که در حادثه ای مشابه، چند ماه پیش زمانی که "پسوتو" بازیکن تیم یوونتوس ایتالیا دچار سانحه شد گروه پزشکی بیمارستان برای اطلاع رسانی هر چه بهتر و کاهش نگرانی عمومی اقدام به برگزاری کنفرانس مطبوعاتی روزانه برای خبرنگاران رسانه‌های گروهی کردند.

عابدزاده پس از ۶ روز بستری شدن در بخش مراقبت های ویژه، از بیمارستان مرخص شد. با توجه به اینکه دکتر عباسیون، برای عابدزاده دو هفته استراحت مطلق تجویز کرده است، موفق نشدیم با او در مورد وضعیتش صحبت کنیم، اما آنچه از زبان همسر و پسر عابدزاده شنیدیم نشان از بهبودی نسبی حال این دروازه بان اسطوره ای دارد.

عابدزاده ۲ روز دیگر باید برای انجام سی تی اسکن به بیمارستان مراجعه کند، اما هنوز خطر تکرار این عارضه مغزی برای او وجود دارد. دکتر عباسیون در گفتگویی کوتاه با ما خاطر نشان کرد: عابزاده باید تحت عمل جراحی قرار بگیرد. البته تصمیم با او و خانواده اش است که این عمل در ایران صورت بگیرد یا در خارج از کشور، اما آنچه مشخص است این کار باید به زودی انجام شود.

برای دروازه بان اسطوره ای فوتبال کشورمان آرزوی سلامتی می کنیم.

نگاهی به حضور بازیکنان ایرانی در لیگ امارات

سامره و کاظمیان موفق‌تر از بقیه

با برگزاری دیدارهای هفته نهم مسابقات فوتبال لیگ دسته اول باشگاههای امارات این رقابتها به مدت ۴۶ روز تعطیل شد تا از روز بیستم بهمن با برگزاری مسابقات هفته دهم مجددا پیگیری شود.

در شرایط فعلی می توان ارزیابی کلی از عملکرد بازیکنان ایرانی شاغل در لیگ امارات داشت. بازیکنانی که تعدادشان در فصل جاری به ۹ نفر رسیده است.

در این بین علی سامره با ارائه بازیهای درخشان برای تیم الشعب بهترین لژیونر ایرانی حاضر در فوتبال امارات است که در ۹ بازی اخیر ۱۱ گل به ثمر رسانده و صدرنشین جدول گلزنان لیگ امارات است. جواد کاظمیان دیگر همبازی سامره در تیم الشعب نیز فصلی پر فروغ را پشت سر گذاشته و زوج ایرانی خط حمله قرمزپوشان دبی را به عنوان نقطه قوت این تیم مبدل ساخته است. این دو نقشی بسزا در صدرنشینی الشعب داشته اند و با تداوم گلزنی های خود می توانند این تیم را به عنوان قهرمانی امارات برسانند.

رضا عنایتی گرچه در تیم نه چندان مطرح الامارات بازی می کند و تیمش جایی در بین مدعیان بالای جدول ندارد اما وی کماکان یک گلزن غیرقابل مهار است که در ۹ بازی فصل جاری ۸ گل به ثمر رسانده است. در عوض حسین کعبی با توجه به نوع و پست بازیش نتوانسته در لیگ امارات توفیقی داشته باشد و بعضا زیر سایه عنایتی است که همیشه نامش در بین گلزنان الامارات دیده می شود!

زوج خطیبی و شجاعی شروع خوبی در مسابقات فوتبال لیگ امارات داشتند. اما با گذشت زمان روند نزولی را در پیش گرفته و کمتر نامشان در فهرست بازیکنان موفق الشارجه دیده می شود. خطیبی چهار بار و شجاعی دو بار موفق به گلزنی شده است. کارنامه مجیدی و آرش برهانی نیز با سه گلی که به ثمر رسانده اند در تیم النصر قابل دفاع نیست.

دربین بازیکنان ایرانی شاغل در لیگ امارات ایمان مبعلی نیز چهره ای پرفروغ داشته است. تیم الشباب به شدت به وی وابسته است وروزهای درخشان مبعلی موفقیت این تیم را تداوم می بخشد. مبعلی گرچه بیشتر در نقش سازنده گلهای الشباب ظاهر می شود اما در پایان هفته نهم مسابقات فوتبال لیگ دسته اول باشگاههای امارات چهار گل به ثمر رسانده است.

از ۱۶۴ گلی که در لیگ امارات به ثمر رسیده است ۳۷ گل سهم بازیکنان ایرانی بوده است که حدود ۲۰ درصد را شامل می شود

بسکتبال و درد ناعلاج ثبات مالی

جایی از قول یکی از مربیان لیگ برتر بسکتبال خواندیم: «بسکتبال ایران نیاز به یک مرکزیت دارد». در این مطلب، این مربی به مشکلات اخیر تیم‌های باشگاهی اشاره کرده بود. اینکه پول و سرمایه کافی نیست و بیشتر تیم‌ها با مشکلات مالی دست و پنجه نرم می‌کنند. وضعیت تیم‌ها در دور برگشت را که مرور کنیم، به درستی به این نتیجه می‌رسیم. حتی بیان این نکته که با کسب مدال برنز بسکتبال آسیا باید برای باشگاه‌ها پشتوانه مالی بسازیم، دردی را دوا نمی‌کند چون بودجه تامین شده پیش از این تصویب شده و از آنجایی که تیم‌ها از منابع دولتی تغذیه می‌شوند تا تصویب بودجه سال آینده کاری نمی‌توان از پیش برد. معمولاً در ماههای پایانی سال زیرمجموعه‌های دولت بودجه سال آینده خود را پیش‌بینی می‌کنند برای اینکه تیم‌ها در دوره آینده نیز با مشکلات گذشته دست به گریبان نشوند از هم اینک با مسوولان تیم‌ها اتمام حجت کنند. مرکزیت بخشیدن به بسکتبال ایران دقیقاً از این نکته آغاز خواهد شد. جایی که تیم‌ها و باشگاه‌ها درست بخواهند و عمل کنند و فدراسیون در رأس امور به عنوان متولی بتواند حرکت‌ها را سمت و سویی دقیق ببخشد. بسکتبال ایران با دستیابی به این جایگاه، دیگر نباید پتانسیل‌های قوی نظیر صنام در سال گذشته را به‌راحتی از دست دهد. از طرفی جا دارد مسوولان بسکتبال استان از تک‌قطبی کردن نیروی بسکتبال ممانعت کنند. رایزنی با اسپانسرهای متعدد و جذب آنان اگرچه کار دشواری است اما باعث می‌شود جوانان علاقه‌مند انگیزه بهتری برای ادامه فعالیت پیدا کنند.

سازمان تربیت بدنی زیرمجموعه دولت و سازمان مادر در ورزش، به دنبال پیروزی‌های ورزشکاران ایرانی در دوحه با حرارت بیشتر و دلگرمی بهتری از آینده سخن می‌گوید. منتهی داشتن آینده خوب در ورزش به پیش نیازها و پیش شرط‌های متعددی نیازمند است که بیشتر آنها را می‌توان در نمادهای دولتی و سازمان‌های تابعه جستجو کرد و به آنها دست پیدا کرد. وقتی تیمی مثل صنام با سالها سرمایه‌گذاری از دل وزارت دفاع بیرون می آید و خیلی ساده از هم می‌پاشد، علت را در کجا باید جستجو کرد؟ بنابراین دستیابی به مرکزیت در بسکتبال کاری نیست که یک‌شبه امکان یابد و البته کار شاق و پیچیده‌ای هم نیست بلکه سازمان تربیت بدنی و فدراسیون بسکتبال به همراه باشگاه‌ها با حامیان دولتی خود می‌توانند این مرکزیت را ایجاد کنند.

امیدواریم تعدادی از تیم‌های خوب بسکتبال، ماههای پایانی سال ۱۳۸۵ را هم سر کنند تا انشاءالله در سال ۱۳۸۶ با همت همگان شاهد حضور تیم‌های باثبات‌تر با پشتوانه‌های لازم مالی باشیم.

نگاهی اجمالی به دور رفت ششمین دوره لیگ برتر

۱۲۰ مسابقه در ۱۲۰ روز

دور رفت ششمین دوره لیگ برتر دوشنبه هفته گذشته (۱۸ دی) با انجام دیدار دو تیم ذوب آهن و راه آهن در فولادشهر اصفهان رسما به پایان رسید تا صدوبیستمین مسابقه لیگ درست ۱۲۰ روز پس از افتتاح مسابقات به انجام برسد. در پایان دور رفت می‌خواهیم در نگاهی اجمالی به معرفی "ترین‌ها" بپردازیم:

☑بهترین و بدترین تیم

در جمع ۱۶ تیم حاضر در ششمین دوره لیگ برتر، سایپا با قرار گرفتن در رده اول جدول، ضمن رسیدن به عنوان قهرمانی دور رفت، توانست عنوان بهترین تیم را به خود اختصاص دهد.

با مراجعه به جدول می‌توانیم دو تیم راه‌آهن تهران و فولاد اهواز را به عنوان بدترین تیم‌های دور رفت لیگ برتر معرفی کنیم.

☑بهترین خط حمله

تیم فوتبال سایپای تهران با به ثمر رساندن ۲۸ گل، عنوان بهترین خط حمله را به خود اختصاص داد.

☑بهترین خط دفاع

تیم‌های پرسپولیس و صبا باتری مشترکا با دریافت ۱۳ گل، عنوان بهترین خط دفاع دور رفت را کسب کردند.

☑بیشترین تساوی

صبا باتری تهران از ۱۵ دیداری که در دور رفت برگزار کرد، در ۹ بازی به تساوی رسید تا از این بابت رکورددار باشد.

☑بدترین خط حمله

تیم فولاد اهواز که در فصل اخیر شرایط بسیار بدی داشته، با ۶ گل زده عنوان بدترین خط حمله را به خود اختصاص داد.

☑بدترین خط دفاع

راه‌آهن با دریافت ۲۴ گل خورده که ۴ گل آن در آخرین دیدارش دریافت کرد، بدترین خط دفاع را داشت.

☑بیشترین و کمترین پیروزی

سایپا با ۱۰ پیروزی و راه‌آهن و فولاد اهواز با فقط یک پیروزی بیشترین و کمترین پیروزی را به خود اختصاص دادند.

☑بیشترین و کمترین شکست

در اینجا هم تیم فوتبال سایپای با قبول یک شکست، صاحب کمترین باخت بود. فولاد اهواز هم با پذیرش ۸ شکست، صاحب بیشترین باخت شد.

☑بداخلاق ترین تیم دور رفت

سایپا در بین تیم‌های حاضر در ششمین دوره لیگ برتر با دریافت ۳۶ کارت زرد و ۶ کارت قرمز، بداخلاق‌ترین تیم بود. استقلال با ۲۶ کارت زرد و ۶ کارت قرمز در رده دوم ایستاد. بیشترین اخطار دور رفت را پیکان با ۴۱ کارت زرد دریافت کرد.

☑بااخلاق ترین تیم دور رفت

در جمع تیم‌های حاضر، استقلال اهواز با دریافت ۱۴ کارت زرد کمترین اخطار را گرفت. راه‌آهن با ۱۸ اخطار در رده دوم قرار دارد؛ البته اهوازی‌ها ۳ کارت قرمز و راه‌آهنی‌ها ۲ کارت قرمز دریافت داشته‌اند. باید گفت که ۱۶ تیم حاضر در این پیکارها بازیکن اخراجی داشته‌اند.

☑رکورد پنالتی

استقلال اهواز در دور رفت با ۶ پنالتی، صاحب بیشترین پنالتی شد. از این تعداد، ۵ ضربه از سوی فریدون فضلی به ثمر رسید تا استقلال و فضلی از این بابت رکورددار باشند. تنها پنالتی باقیمانده اهوازی‌ها را عیدی‌زاده به ثمر رساند. بعد از استقلال اهواز، راه‌آهن با ۵ پنالتی در رده دوم ایستاد که از این تعداد، ۳ ضربه از سوی داود حقی و ۲ پنالتی از سوی مهدی تارتار به ثمر رسید.

دقایقی که بوی گل می‌داد

۳۰ دقیقه ابتدایی، کم گل‌ترین و ۳۰ دقیقه پایانی پرگل ترین دقایق دیدارهای نیم فصل اول لیگ برتر بوده است.

دقیقه یک تا ۳۰= ۷۱ گل
دقیقه ۳۱- تا ۶۰= ۹۱گل
دقیقه ۶۱ تا ۹۰= ۱۰۴ گل

با توجه به این آمار، ۲۶۶ گل زده در ۱۲۰ دیدار، در این دقایق به ثمر رسیده که بازهم بیانگر بازی تدافعی در ۳۰ دقیقه ابتدایی و بازی تهاجمی در ۳۰ دقیقه پایانی است. نکته دیگر اینکه از ۱۰۴ گل به ثمر رسیده در ۳۰ دقیقه پایانی، ۷۳ گل با ضربه سر به ثمر رسیده است.

آمار ۹۱ گل زده در ۳۰ دقیقه میانی که ۱۵ دقیقه پایانی نیمه اول و ۱۵ دقیقه آغازین نیمه دوم را در بر می‌گیرد، نشان دهنده بازی تدافعی مدافعان در هر ۱۵ دقیقه یاد شده است که البته ۱۵ دقیقه ابتدایی نیمه دوم با ۷۳ گل، بیانگر تغییر تاکتیکی مربیان و عدم بازیخوانی دیگر مربیان که دروازه تیم‌هایشان گشوده شده، است.

نکته جالب این است که ۱۷ گل از ۱۰۴ گل ۳۰ دقیقه پایانی، بعد از دقیقه ۹۰ بدست آمده است.

۱۲۰ بازی و یک میلیون و اندی تماشاگر

چه اتفاقی رخ داده که تماشاگران از این دوره استقبال خوبی نکردند، بر ما هم پوشیده است؛ اما می‌دانیم در گذشته و حتی در مسابقات باشگاه‌های تهران، هر هفته حداقل شاهد حضور حداقل ۲۰۰ هزار تماشگر بودیم یا در ابتدای لیگ برتر، شمار قابل توجهی به ورزشگاه ما آمدند؛ اما اکنون ...!

حضور تقریبی یک میلیون و هفتاد و هفت هزار و دویست تماشاگر در ۱۲۰ بازی زیبنده فوتبال ایران نیست. به نظر می‌رسد ناکامی تیم ملی در جام جهانی ۲۰۰۶ یا ضعیف ظاهر شدن استقلال و پرسپولیس که از پرطرفدارترین تیم‌های فوتبال به شمار می‌روند، دلیل اصلی این بی‌توجهی است؛ اگرچه کارشناسان معتقدند پخش مستقیم دیدارهای مهم لیگ برتر از جدی‌ترین دلیل این نکته است.

با توجه به این آمار تقریبی باید عنوان کرد هر دیدار فقط حدود ۸۹۷۷ تماشاگر داشته است!

برنامه هفته شانزدهم لیگ برتر

پنجشنبه ۵ بهمن

پرسپولیس با ابومسلم خراسان
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه آزادی تهران

جمعه ۶ بهمن

ذوب آهن اصفهان با استقلال تهران
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه فولادشهر
ملوان بندر انزلی با سپاهان اصفهان
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه تختی انزلی
صبا باتری تهران با استقلال اهواز
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه درخشان رباط‌کریم
راه آهن تهران با برق شیراز
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه اکباتان
فولاد خوزستان با پیکان تهران
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه تختی اهواز
مس کرمان با پاس تهران
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه سلیمی‌کیا
فجر سپاسی‌شیراز با سایپا تهران
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه حافظیه

ردیف	تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	امتیاز
۱	سایپا	۱۵	۱۰	۴	۱	۲۸	۱۷	۳۴
۲	استقلال	۱۵	۹	۳	۳	۱۹	۱۴	۳۰
۳	پرسپولیس	۱۵	۶	۷	۲	۲۱	۱۳	۲۵
۴	استقلال اهواز	۱۵	۸	۱	۶	۱۶	۱۶	۲۵
۵	سپاهان	۱۵	۶	۵	۴	۱۹	۱۶	۲۳
۶	ابومسلم	۱۵	۶	۴	۵	۱۹	۱۸	۲۲
۷	مس	۱۵	۵	۷	۳	۱۸	۱۸	۲۲
۸	پیکان	۱۵	۷	۱	۷	۲۰	۲۱	۲۲
۹	ذوب آهن	۱۵	۵	۴	۶	۲۰	۱۹	۱۹
۱۰	فجر سپاسی	۱۵	۴	۶	۵	۱۶	۱۶	۱۸
۱۱	برق شیراز	۱۵	۴	۵	۶	۱۹	۲۰	۱۷
۱۲	پاس	۱۵	۴	۴	۷	۱۷	۱۸	۱۶
۱۳	صبا باتری	۱۵	۲	۹	۴	۱۲	۱۳	۱۵
۱۴	ملوان	۱۵	۳	۵	۷	۱۰	۱۶	۱۴
۱۵	راه آهن	۱۵	۱	۷	۷	۱۶	۲۴	۱۰
۱۶	فولاد	۱۵	۱	۶	۸	۶	۱۷	۹

آدمی نباید با دست برهنه مار بگیرد.
●مثل یوگسلاوی

در حلقه رندان

حلقه‌دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

شاعری

بهروز مرادی آرانی

شاعری این عصر و دوران کار نیست
هر که گوید شعر او هشیار نیست
شعر گفتن را رها کن هوشیار
کار شاعر کار جز بیکار نیست
شعر خود غمناک می‌گویی ولی
هیچکس بهر خودت غمخوار نیست
گفتن هفتاد مصرع چون شکر
حاصلش یک قطره زهرمار نیست
هر کتاب شعر در پیش عوام
کمتر از یک کهنه پای‌افزار نیست
بیت شاعر سابقا دربار بود
این زمان حتی درون غار نیست
گر که حافظ خلعت زر می‌گرفت
بهر تو یک پاچه‌ی شلوار نیست
نزد مردم این صفت در شاعر است
عقل و هوشش قدر یک صنار نیست
الغرض، این دوره با این حال و روز
جایگاه شاعر و اشعار نیست
دوش بردم پیش «بهروز» این غزل
گفت حیف کاغذ و خودکار نیست؟!

می‌خواهد

راشد انصاری

مرد گاهی سبیل می‌خواهد
مردی اما دلیل می‌خواهد
هر کسی می‌زند دم از مردی
فرق او دسته بیل می‌خواهد!
دختری هم به مادرش می‌گفت
شوهری زن ذلیل می‌خواهد
(گفته تا قافیه درست شود،
پسر «مش خلیل» می‌خواهد!)
متهم گرچه شخص داماد است
نوعروسش وکیل می‌خواهد
در مثل هر کجا که فنجان است
قبل از آن نام فیل می‌خواهد
خر اگر یونجه می‌خورد؛ بی‌شک
کامیون گازوییل می‌خواهد
این موارد که گفته شد، آیا
این همه قال و قیل می‌خواهد؟!

آپ تودیت

ابوالفضل زرویی نصرآباد

پسرم، در معاونت، باید
«آپ تودیت» بود و «روزآمد»
باید اول بدون سوخت و سوز
باخبر باشی از وقایع روز
به رئیس‌ات نگر به این نیت
که به چی می‌دهد اهمیت
هرچه را دارد او علاقه به آن
بیشتر در همان زمینه بخوان
از فلان «میس» یا فلان «مستر»
تا به ترکیب تیم منچستر
اندک اندک تو با همین تدبیر
می‌شوی مرجع جناب مدیر
با دو صد کبر و با دو نخوت و فیس
می‌شوی دمخور جناب رئیس
می‌شوی صبح و عصر و وقت ناهار
هی مرتب به دفترش احضار
وقت صحبت، بکن به حد وفور
انگلیسی برای او بلغور
- حرف لاتین اگر که پیش نبرد
عربی هم به درد خواهد خورد -
می‌کنند استفاده، اهل تمیز
اصطلاحات فلسفی، یک ریز
کلمات «قلنبه» در گفتار
دو سه تا محض احتیاط بیار
نکن اظهار فضل، جان پدر
که شود حضرت رئیس، پکر
فی‌المثل، هی بگو: «شما ماهید
خودتان از قضیه آگاهید»
یا بگو: «واقفید اگرچه از آن،
محض یادآوری است، این سخنان»
یا که: «من از شما گرفتم یاد
درس پس دادن است این، استاد!»
با همین حرف بی‌ستون و اساس
می‌کند غبغب رئیس آماس
که: «بسا تخم‌ها گذاشته‌ام
که خودم هم خبر نداشته‌ام»
یا: «چه شاگرد خوب و دانایی
چه سری، چه دمی، عجب پایی»
محض ترمیم اعتبار خودش
می‌نشاند تو را کنار خودش
چه‌بسا با خودش، تو را سرتیر
ببرد دفتر جناب وزیر
کند از هوش و دانش‌ات تعریف
بعد از آن، سور و سات توست ردیف

حرف و عمل

مهدی دانش - اردبیل

ندیدم ز قانع کسی شادتر
دلی از دل قانع آبادتر
به دنیا دل آن کسی خوشتر است
که از قید مال است آزادتر
حقیقت برای همه روشن است
زیاد است از بنده استادتر
چرا پس زر و سیم شیرین شده
یکی از یکی خلق فرهادتر
به وقت عمل بندهٔ ثروتیم
به وقت سخن از همه رادتر
مرا منع کرد آنکه از حرص و آز
به ثروت ز من بود معتادتر
ز دارا نجوید کسی هیچ عیب
نباشد ز مفلس پرایرادتر
جوانان بی‌پول و بی‌زن ببین
یکی از یکی شاخ شمشادتر
بسا صلح‌جویی که از حرص پول
ز چنگیز گردیده جلادتر
سرش می‌خورد گاهگاهی به سنگ
شود لیکن از قبل پربادتر
بود هر کجا حرف پول کلان
کند جامه را مثل نوزاد،تر!
مبر بیش از این «دانشا» نام پول
مبادا که مشکل شود حادتر!

فیش

عبدالرضا قیصری - مرودشت

آنان که به جسم خویش پرداخته‌اند
یا آنکه به شکل ریش پرداخته‌اند
غیر از پولی که پیش پرداخته‌اند
تا آخر عمر، فیش پرداخته‌اند!

وعده

هی وعده بده دل مرا منتر کن
هی زندگی مرا عذاب‌آور کن
یک روز سرانجام تو را می‌بینم
منظور بدی نداشتم باور کن!

سرگرمی

نجیب و سرافکنده و ساده‌ای
تو پنجاهمین مرد دلداده‌ای
تو را هم به آرشیو خواهم سپرد
چه سرگرمی خارق‌العاده‌ای!

طرح فاضلاب

عشق ما به بهره‌برداری رسید
در هزار و سیصد و هشتاد و هشت
عمده‌اش اما هنوز آماده نیست
مثل طرح فاضلاب مرودشت

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خداودست

فروردین

سخنانی بر زبان می‌آورید و در مورد آنها بحث می‌کنید که هرگز به آنها عمل نمی‌کنید و این موضوع باعث می‌شود که اعتبار شما زیرسوال برود و اگر بخواهم واضح‌تر بگویم، نباید با هر صحبت و یا نشانه‌ای وسوسه شوید و تردید را با امورتان آمیخته کنید، چراکه شما تکیه‌گاه امنی دارید که باید آن را محکم و محکم‌تر کنید. خدا را شکر اوضاع اقتصادی‌تان رو به بهبود است و این را نیز بدانید که تلاش تمامی انسانها برای رسیدن به آرامش است، ولی گاهی اوقات راه را اشتباهاً به بیراهه می‌روند و شما توان و انرژی پیدا کردن راه صحیح را دارید، پس از خود و عزیزانتان دریغ نکنید.

اردیبهشت

دوستی و عشق و محبت به همگان خوب و پسندیده است و این در صورتی نتیجه خواهد داد که تفاوت و حد و مرز بین آنها مشخص باشد، به‌طوری که عزیزان شما تفاوت خود را با دیگران احساس کنند و بدانند که با دیگران برای شما فرق دارند. دوست عزیزم! در شرایطی قرار می‌گیرید که باعث خشم و عصبانیت شما می‌شود، اما افراد بزرگ در شرایط سخت خودشان را نشان می‌دهند، پس بزرگی و عظمت خود را که بی‌پایان است در این روزها به نمایش بگذارید.

در ضمن باید بگویم که سکوت همیشه نمی‌تواند بیانگر احساسات و درون انسان باشد، پس باید سخن بگویید و آنچه را که دارید بیان کنید تا آرامش دوطرفه حکمفرما شود!

خرداد

غصه خوردن و خودخوری مشکلی را حل نمی‌کند و به جای آن بهتر است درپی جبران مسائل پیش آمده باشید و در موارد بعد از این هوشیار باشید و جستجو و تحقیق را فراموش نکنید.

دوست خوبم! مسائل عاطفی را پیش‌رو دارید که لازم است غرورتان را حفظ کنید و با توجه به جوانب امر اقدام نمایید. در مورد تصمیمات مهم شما در این روزها هم باید بگویم که بهتر است آهسته قدم بردارید تا برای ادامه راه مطمئن باشید.

در مورد اظهارنظرهای دوستان و عزیزان باید بگویم که شنونده باید عاقل باشد و شما خوشبختانه قوه تشخیص خوبی دارید.

تیر

دوست خوبم با مسائلی دست و پنجه نرم می‌کنید که خیلی امیدوار به تغییر آن نیستید، پس بهتر است آنها را بپذیرید تا شاید به آرامش برسید و پس از آن بتوانید شرایط بهتری را ایجاد نمایید که این خود نوعی مقابله با مشکلات است.

دوست عزیزم، ای کاش‌هایی دارید که باعث آزار شما می‌شوند و لازم است آنها را کنار بگذارید و اقدامی کنید تا روزهای آینده افسوس امروز را نخورید و باور کنید که امکان‌پذیر است، چون شما توان تبدیل غیرممکن‌ها را دارید و فقط کافی است اراده کنید.

مرداد

خوشبختی را نمی‌توان دید و یا جایی جستجو کرد، خوشبختی را فقط خودتان می‌توانید احساس کنید و برای آن نمی‌توان بهایی تعیین کرد، پس قدر آن را بدانید و با مسائل کوچک و بی‌اهمیت همه چیز را زیرسوالهای بی‌دلیل(!) خود نبرید.

دوست عزیزم! شاد کردن دلها و حتی دل خودتان کار چندان سختی نیست و فقط کافی است که بدانید چگونه این کار را انجام دهید و امیدوارم به یقین برسید که این نوع نگرش به تنهایی کافی است تا لذت شاد بودن را بچشید که در این صورت به سادگی آن را رها نخواهید کرد. در ضمن این را باید بدانید که شما خودتان رهبر و تصمیم‌گیرنده محکمی هستید، پس به دنبال تقلید از کسی در هیچ موردی نباشید، زیرا شما همیشه خالق و ایجاد کننده راه‌حل‌ها بوده‌اید.

شهریور

هرگز به کسی اجازه ندهید تا رویاهایتان را زیرسوال ببرد، چرا که تمامی آنها را می‌توانید تحقق ببخشید و فقط کافی است که در موردشان به‌طور جدی اقدام کنید و منتظر هیچ کسی نباشید.

در مورد اتفاقاتی که باعث رنجش شما می‌شوند باید بگویم که متاسفانه قابل کنترل و پیش‌بینی نمی‌باشند، اما واکنش‌های شما در مقابل آنها تعیین کننده و قابل کنترل است که می‌توانید با درایت خاص خودتان آنها را به شکل رضایت‌بخشی پشت سر بگذارید.

در ضمن این را نیز بدانید که اوضاع و احوال از هر نظر رو به بهبود است و شما می‌توانید به آرامی به امورتان رسیدگی کنید و موانع را یکی یکی پشت سر بگذارید.

مهر

کاری را شروع کرده‌اید که لازم است هرچه زودتر آن را به پایان برسانید، چون فرصت زیادی برای آن ندارید. دوست خوبم! برای ابراز و بیان آنچه در دل دارید خجالت نکشید و تردید به دل راه ندهید، چرا که هرآنچه که از دل برآید بر دل می‌نشیند. دغدغه‌هایی را درحال حاضر دارید که به‌زودی برطرف می‌شوند و شما کافی است هدیه‌ای را که در فکرش هستید تهیه کنید و در موردش سنگ تمام بگذارید.

در ضمن دلگیری از عزیزی نیز دارید که برای برطرف شدن آن لازم است شما پیش‌قدم شوید و اوضاع را به شکل دلخواه درآورید.

آبان

در این روزها لازم است که مواظب حرف زدن خود باشید، چراکه گاهی اوقات زبان سرخ سر سبز را می‌دهد بر باد. نمی‌دانم چرا مدتی است که از این شاخه به آن شاخه می‌پرید و زحمات خود را به باد می‌دهید که برای حل این مشکل می‌توانید مشورت کنید و از راه صحیح آن وارد شوید!

به مجلسی دعوت می‌شوید که شادی‌آفرین است و باعث تمدید قوای شما خواهد شد که نباید آن را رد کنید، بلکه با آغوش باز از آن استقبال نمایید و بدانید که شرایط مالی شما رو به بهبود است، پس غمی نداشته باشید و به او توکل کنید زیرا بزرگترین یاور است.

آذر

خوشبختی را جستجو کنید ، ولی نه در دور دستها بلکه در همین نزدیکی‌ها، چرا که در چند قدمی شماست و شما آن را نمی‌بینید و باید آن را احساس کنید.

دوست خوبم! شما همانند ماهی در آب هستید و در جستجوی آبید(!) درحالی که طی این روزها می‌توانید با احترام و همدلی به آرامشی برسید که برایتان غیرقابل تصور است، پس چرا خودتان را از آنها محروم می‌کنید؟! در ضمن در این روزها ماجراجویی و کنجکاوی بی‌دلیلی نداشته باشید و سعی کنید شرایطی را فراهم سازید تا مدیون محبت بی‌دلیل کسی نشوید. در مورد مساله و اظهارنظری که داشته‌اید هم بهتر است عقب‌نشینی نکنید، چرا که اثر منفی بر روی اعتماد به نفس شما خواهد گذاشت.

دی

کارها و برنامه‌های زیادی دارید که برای انجام آنها فکر می‌کنید، اما لازم است برای هر کدامشان اولویت‌بندی روزانه هم داشته باشید، زیرا انباشته شدن آنها به یکباره شما را دچار دردسر و از روال طبیعی زندگی دور می‌سازد.

البته امیدوارم در این شلوغی‌ها خودتان را در درجه آخر اهمیت قرار ندهید چرا که این کار باعث تضعیف روحیه‌تان شده و اعتماد به نفستان را زیرسوال می‌برد، درحالی که شما مسائلی را تحمل کرده‌اید که هر کسی از عهده آن برنمی‌آید. پس به خود و عزیزان عشق بورزید و شاد باشید تا گذر زمان را احساس نکنید. وجود یک عامل نگران‌کننده قوی در ذهن شما احتمال خطا را افزایش می‌دهد پس کمی بردباری نشان دهید و به حرفهای بی‌اساس اطرافیان کاملاً بی‌اعتنا باشید.

بهمن

روزهای پیش‌رو برای شما کاملاً شاد و خوشایند است، به‌طوری که می‌توانید انتخابهای خوبی را رقم بزنید و در هر کدام از آنها سرافراز و خرسند باشید و به خود و عزیزان ببالید. یکی از نزدیکانتان مدتی است که با بحران روبرو است و بهتر است سراغی از او بگیرید و در شادیهایتان او را هم سهیم کنید. در فکر انجام خرید و یا تصمیم مهمی هستید که شرایط هموار است و فرصتهای بعدی هم دلچسب، پس عجله نکنید و به احساساتتان مسلط شوید، چراکه تنها نقطه ضعف‌تان از دلواپسی‌های بی‌دلیلی ناشی می‌شود که می‌تواند مشکلاتی را درپی خود داشته باشد.

اسفند

این جمله را برای خود تکرار کنید «کسانی که سریع‌تر می‌روند همیشه زودتر به مقصد نمی‌رسند!» پس بهتر است آهسته و پیوسته حرکت کنید تا دلسردی در امورتان جایی پیدا نکند.

دوست خوبم! رسیدن به اوج، کار راحتی نیست، اما در اوج ماندن کار بسیار دشوارتری است و من توصیه می‌کنم خودتان را برای مقابله با سختی‌های راه آماده سازید.

در ضمن اخباری را در این روزها دریافت می‌کنید که مسائل مختلفی را از زندگی شما تحت تاثیر قرار می‌دهد و امیدوارم آمادگی لازم برای مواجهه با آنها را داشته باشید.

پیرامون بیان عقاید و اظهارنظرهای شما در مواردی که پیش‌رو دارید هم بهتر است دقت نظر بیشتری داشته باشید تا از آنها استنباط غلط نشود و مسوولیت این گفته‌ها مشکلی را ایجاد نکند. احتیاط در تمامی جوانب شرط عقل است!

سعادتی بالاتر از این نیست که آدمی بتواند حق و باطل را از یکدیگر تمیز بدهد ●بوعلی سینا

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گیلانی

در هر خواب اسراری نهفته است که بهتر است فاش نشوند بنابراین اسم شما را عوض میکنم تا کسی به راز خواب‌های شما پی نبرد. پس با خیالی آسوده، چهارشنبه‌ها بین ساعت پنج تا هفت بعد از ظهر به شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تلفن کنید و خواب‌هایتان را برایم تعریف کنید.

چادرم خاکی بود

لیلا محمدی، ۲۱ ساله، مجرد، دانشجو

قبلاً دو بار خواب پدربزرگم را دیده بودم که گریه می‌کردم ولی این بار دیدم که من و او می‌خندیدیم. او لباس شیک پوشیده بود. با مادرم ایستاده بود. او را بغل کردم و بوسیدم. شب احیاء بود. برگزارکننده مراسم، پسری بود که همکلاسی من است. من چادر سرم بود و یک روسری که آن را دوست دارم. پایین چادرم خاکی بود. پدربزرگم وقتی مرا با چادر دید، خوشحال شد. مادرم خواست از خاکی بودن چادر من ایراد بگیرد ولی پدربزرگم اشاره کرد که چیزی نگو. او را بغل کردم و بوسیدم بعد کنار همان پسر نشستم تا مراسم احیاء را شروع کنند و بیدار شدم.

☑ تعبیر

در آن دوباری که خواب پدربزرگ را با گریه دیده‌اید، غمی داشته‌اید که با دلتنگی همراه بوده و ربطی به موقعیت او در آخرت ندارد نگران نباشید. آن غم و دلتنگی حالا از بین رفته. پس گریه می‌رود و خنده می‌آید. فضای خواب برای ما مهم است: لباس شیک پدربزرگ، حضور مادر، مراسم شب احیاء و چادری که شما بر سر کرده‌اید همراه با خنده و شادی. اینها یعنی رفتن غم و آمدن شادی به خود شما برمی‌گردد و شما کاری می‌کنید که مادر اگر بفهمد، مخالف است. شما برای تایید خود دنبال کسی می‌گردید و چه کسی بهتر از پدربزرگ مهربان. او از دیدن چادر شما هم خوشحال می‌شود و نمی‌گذارد مادر به خاکی بودن چادر اعتراض کند. چادر، نماد همان کاری است که می‌کنید و برای شما و در سن شما به معنی احساسات عاطفی است. نوعی عاطفه که برایش ممنوعیتی هم قائلید به همین دلیل است که زمان در فضای خواب شما، شب احیاء است. شما چادر بر سر دارید که خاکی است. روسری دلخواه‌تان را هم بر سر کرده‌اید. چادر ضمناً یعنی دادن امتیاز به پدربزرگ که نماد کسی است که می‌تواند حامی شما باشد. اینجا یعنی: پدربزرگ تو چادر دوست داری؟ من چادر سر می‌کنم و اشکالی ندارد که چادرم خاکی باشد و آن روسری هم سرم باشد، مگر نه؟ پدربزرگ می‌گوید اشکالی ندارد. پس چادر در خواب شما نماد دو چیز است. همه این مقدمات، ما را هدایت می‌کند به طرف پسر همکلاسی که برگزارکننده مراسم شب احیاست و ما می‌فهمیم که باید بین شما دو نفر مناسباتی بوده باشد، مناسباتی که به انجام نرسیده. و حالا شما گاهی به او فکر می‌کنید. این ماجرا اگر ادامه داشته باشد، کمی دردسر خواهد داشت.

اسکانیا برنده شدی

مرضیه قاسمی، ۳۳ ساله، متاهل

خانه ما درب کوچکی دارد. در خواب دیدم که درب خانه ما بزرگ شده. در زدند. در را باز کردم و دیدم پنج نفر خانم چادر مشکی به من گفتند: خبری داریم... تو اسکانیا برنده شدی. من گریه کردم و گفتم باورم نمیشه. گفتند تو باید خوشحال باشی. گفتم اشک شوقه. در همان حال، معصومه که بچه برادر من است، آمد و گفت زن عمو یتیم‌هارو فراموش نکنی. گفتم: اولین کسی رو که کمک کنم، تو هستی. بعد تلفن زنگ زد و آقایی گفت: مرضیه قاسمی تو هستی؟ بزن کانال یک. زدم دیدم توی تلویزیون دارند مرا نشان می‌دهند. دیدم شلوغ است و دارند به من چیزی می‌دهند و بعد بیدار شدم.

☑ تعبیر

این خواب می‌گوید شما در تنگنای مالی هستید. آرزوهای زیادی دارید، خیال را دوست دارید و رویاپردازی می‌کنید. با این حال این آرزوها چنان دورند که حتی در خواب هم باور نمی‌کنید به آنها رسیده باشید. اگر شما از کسانی باشید که خواب‌هایتان تعبیر می‌شود، باز هم چنین خوابی بعید است که تعبیر شود، باز هم چنین خوابی چون تاثیرات بیرونی دارد. تنها فایده چنین خوابی این است که شما را امیدوار می‌کند و امید چیز خوبی است.

اگر بخواهیم این خواب را با نگرش کلاسیک تعبیر کنیم، اسکانیا نماد خانواده و اندوخته‌های خانوادگی است. یعنی گنج آرامش و سعادت برای شما، می‌تواند خانواده شما باشد و همه اینها از دید قدما یعنی اگر مشکل خانوادگی داشته باشید حل خواهد شد.

مردی نورانی

راضیه متکی، ۴۰ ساله، متاهل، اصفهان

پسری شش ساله دارم که تب شدیدی داشت. نیمه شب دراز کشیده بود و نمی‌دانم خواب بودم یا بیدار. دیدم در همان اتاق هستم و همان صحنه را می‌بینم. لامپ آشپزخانه را دیدم که همیشه روشن است. به در خانه نگاه کردم. منتظر بودم کسی وارد شود. چراغ آشپزخانه خاموش شد و صدای قدم‌های سنگینی شنیدم. بعد ناگهان چراغ اتاق روشن شد. شخص سفیدی دیدم که نورانی بود و از نور او اتاق می‌درخشید. او بالای سر پسرم ایستاده بود. دستش را روی پیشانی پسرم گذاشته بود و سوره حمد را می‌خواند. من می‌لرزیدم ولی نمی‌ترسیدم. ناگهان دستم را تکان دادم و آن شخص غیب شد.

☑ تعبیر

این رویای صادقه است. گاهی برای برخی از افراد پیش می‌آید که در رویا کسانی را می‌بینند و همین که حرفی می‌زنند یا حرکتی می‌کنند و نشان می‌دهند که بیدارند، کسی را که دیده‌اند، غیب می‌شود. شما هم رویای صادقانه دیده‌اید و اگر حرکت نمی‌کردید، آن شخص کارش را می‌کرد و پسر شما را شفا می‌داد. در چنین حالاتی نباید حرکت کرد و چیزی گفت.

رنگ موی سریع و آسان
برای خانمها و آقایان
مخصوص موهای سفید و خاکستری
شامپو رنگ موی واریان
در ۱۵ دقیقه
فروش در داروخانه ها و فروشگاههای معتبر آرایشی وبهداشتی
تلفن کارخانه: ۰۱۹۲-۴۹۴۳۱۴۶-۸
E-mail: Info@nmclab.com
Varian®
Haircolor Shampoo
60 ml
Just 15 Minutes

نفس نکشید!

بقیه از صفحه ۱۱

من حدود شش سالی در سازمان محیط زیست خدمتگزار بوده‌ام. از یکسال پیش که به دستور آقای قالیباف به سمت مشاور شهردار در امور محیط زیست منصوب شدم تلاش کردم که ستاد هوای پاک را نیز در شهرداری ایجاد کنم.

مکالمه ما تمام شد اما هنوز سوالات زیادی در ذهن من باقی است. که بهتر دیدم برای پاسخ به آنها در ادامه این گزارش با دکتر محمد یوسف حیدری، متخصص بیماری‌های قلب و عروق نیز صحبت کنم تا شاید به نیم دیگری از سوالاتم پاسخ داده شود. و باز هم یک مصاحبه تلفنی.

◄**الو آقای دکتر حیدری؟**

◄◄من در خدمتتون هستم.

◄**بیماران قلبی که ناراحتی آنها بر اثر آلودگی هوا ایجاد شده است، در چه گروه سنی قرار دارند؟**

◄◄اغلب کودکان و افراد مسن هستند.

◄**من هنوز نمی‌توانم باور کنم ۳۶۰۰ نفر بر اثر آلودگی هوا در یک ماه جان باختند، شما به عنوان یک پزشک این قضیه را چگونه توجیه می‌کنید؟**

◄◄آلودگی هوا علاوه بر تاثیرات منفی که بر قلب دارد بر اندامهای دیگر مانند ریه نیز تاثیرات بسیار مخربی می‌گذارد. قلب و ریه دو عضو مجاور یکدیگر هستند که اثر متقابلی بر کارکرد یکدیگر دارند. اغلب افرادی که دچار ناراحتی‌های قلبی هستند به هوای پاک و اکسیژن زیاد نیازمند هستند که در هوای آلوده تهران با وجود منواکسید و دی‌اکسید کربن، سرب و... دیگر جایی برای اکسیژن باقی نمی‌ماند. همین باعث می‌شود این افراد که آسیب پذیرتر هستند بیشتر مورد آزار و اذیت واقع شوند و اگر بدن آنها نتواند این آسیب ها را جبران کند احتمال مرگ هم هست!

◄**شما برای این بیماران چه توصیه‌ای دارید؟**

◄◄تنها توصیه من این هست که تا حد امکان از شهر دوری کنند.

◄**یعنی بکلی مکان زندگی‌اشان را تغییر دهند؟**

◄◄البته، در شهرهای کوچک زندگی کنند. اگر برایشان امکان‌پذیر نبود حداقل در روزهایی که اعلام می‌شود آلودگی بیش از حد استاندارد است از منزل خارج نشوند! البته مشکل اصلی در شیوه زندگی ماست. ما اصولاً افراد کم‌تحرکی هستیم و ورزش در حاشیه زندگی ما قرار دارد.

◄**به نظر شما ورزش در این هوای آلوده نمی‌تواند مشکل‌گشا باشد؟**

◄◄حقیقتش طبق آماری که من دارم یک‌دهم (ده‌درصد) روزهای سال آلودگی هوا به حد خطرناک و ناسالم می‌رسد پس ما می‌توانیم در آن نود درصد باقیمانده ورزش کنیم.

البته باید دقت کرد چه ورزشی را انتخاب کنیم. ما برای سالم ماندن به ورزش‌هایی مانند شنا، دو آهسته، پیاده‌روی و کوهنوردی و... نیازمندیم. اصولاً ورزش‌هایی که در آنها جابجایی وجود داشته باشد، مناسبترند.

ما هیچ وقت برای بیماران بالای ۳۰ سال خود ورزش‌هایی مثل کشتی و بوکس و کاراته را تجویز نمی‌کنیم!! در هر صورت ورزش کردن یکی از راههای بهبود و پیشگیری است و در هرحالی پیشگیری بهترین درمان‌ها است.

◄**آیا رژیم غذایی خاصی هم وجود دارد که در روزهای آلودگی هوا بتوان از آنها استفاده کرد؟**

◄◄بهترین راه برای پشت سر گذاشتن روزهای آلوده این است که در منزل بمانیم و البته استفاده زیاد از مایعات هم می‌تواند موثر باشد.

◄**آقای دکتر، خود شما در روزهای آلوده چه کار می‌کنید؟**

◄◄من هم مانند اکثر مردم الزاماً در محل کارم حاضر می‌شوم اما سعی می‌کنم تا جایی که امکان دارد در روزهای آلوده در مرکز شهر تردد نداشته باشم.

صحبت های آقای دکتر تمام می شود. از پنجره اتاق به بیرون خیره می شوم. ساختمان ها در دود و مه گم شده اند، ابر تمام آسمان را در آغوش گرفته! هوا سرد و سنگین است. به عابرینی که سرشان را در پالتوهایشان فرو برده اند نگاه می کنم و به یاد این قطعه معروف اخوان می افتم: هوا دلگیر / درها بسته / سرها در گریبان / دست ها پنهان نفس ها ابر / دل ها خسته و غمگین / درختان اسکلت های بلور آجین / زمین دلمرده، سقف آسمان کوتاه / غبارآلود مهر و ماه / زمستان است.

■

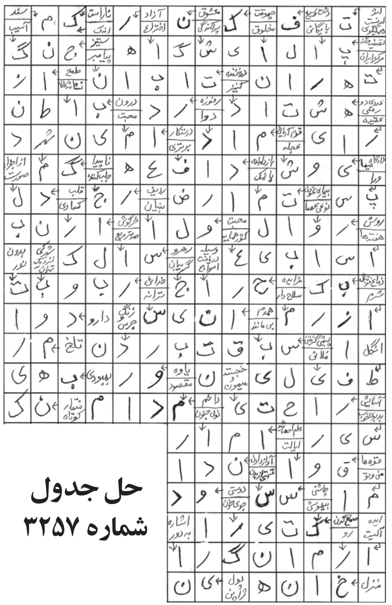

حل جدول شماره ۳۲۵۷

پرفروش ترین و خواندنی ترین کتاب سال:
توسل به آیات (راهگشای مشکلات)

حل تمام مشکلات شما؛ با توسل به بزرگترین معجزه ی عالم

گرفتارید؟ آیا از مشکلات مادی و معنوی زندگی خود رنج می برید؟ دچار بحران های روحی، فکری و عاطفی هستید؟ در زندگی زناشویی خود به بن‌بست رسیده اید؟ آن چه را که می خواهید به دست نمی آورید...؟

زندگی خود را نجات دهید!

اگر می‌خواهید:

- ● قفل بسته ی زندگی‌تان را باز کنید...
- ● زندگی زناشویی خود را نجات دهید...
- ● به قلب کسی که می‌خواهید، راه پیدا کنید...
- ● دوست‌داشتنی و جذاب باشید...
- ● به آرامشی دلپذیر در زندگی‌تان دست یابید...
- ● به ثروت و فراوانی برسید...
- ● فرزندانی سالم و عاقبت بخیر داشته باشید
- ● قدرت حافظه خود را چندین برابر کنید...
- ● در هنگام تردید و دو دلی بتوانید بهترین تصمیم را بگیرید...
- ● از شر بیماری‌های صعب‌العلاج خلاص شوید...
- ● از بیماری‌های روحی و روانی دور بمانید...
- ● بر افسردگی و اضطراب غلبه کنید ...
- ● از طریق ختم یک سوره‌قرآن، پیامبر اعظم را در رویا ببینید...
- ● با ۸ فرمان خداوند برای موفقیت در زندگی آشنا شوید..
- ● به کسب و کار مغازه و محل کسب خود رونق بخشید...
- ● اعتمادبه نفس خود را افزایش دهید...
- ● به خوبی سخنرانی کنید...
- ● با تسلط در هر جمعی بدرخشید...
- ● آن چه را گم کرده‌اید، بیابید...
- ● با آداب و ساعات خوب و بد استخاره آشنا شوید...

با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

✓ و سرانجام، با توسل به معجزه بزرگ عالم که برای هر یک از مشکلات شما راه‌حل ساده و عملی دارد، مسیر زندگی‌تان را آسان کنید.

با استفاده از کتاب توسل به آیات؛
همین امشب، نیّت کنید، نتیجه آن را ببینید

چگونه این کتاب استثنایی را دریافت کنید؟

علاقه‌مندان تهرانی جهت دریافت کتاب استثنایی « توسل به آیات » + یک کتاب و CD همراه، کافی است فقط با تلفن ۴۴۳۰۱۲۸۸ (مؤسسه شوکا) تماس بگیرند تا این بسته‌ی موفقیت در عرض یک ساعت توسط پیک موتوری برایشان ارسال شود. مبلغ مجموعه ۲ کتاب+CD۱ (کتاب توسل به آیات + تجربه‌های ازدواج + یک عدد CD آموزشی) فقط ۴۲۰۰ تومان است که هزینه پیک به آن اضافه می‌شود.
شهرستانی‌های محترم نیز می‌توانند با مراجعه به هر یک از شعبه‌های بانک صادرات ایران، مبلغ ۴۲۰۰ تومان + ۵۰۰ تومان هزینه پست سفارشی (جمعاً ۴۷۰۰ تومان) به حساب سپهر شماره ۰۲۰۰۳۰۷۷۶۴۰۰۰ به نام آقای شهاب شهرزاد واریز کنند و سپس رسید بانکی را با پست پیشتاز به نشانی موسسه در تهران ارسال نمایند تا بلافاصله کتاب‌ها و CD ها با پست سفارشی، برایشان ارسال شود.

◆ نشانی موسسه فرهنگی ـ انتشاراتی شوکا: تهران ـ بالاتر از فلکه دوم شهران
شماره ۸۹-طبقه سوم-واحد ۴
تلفن: ۴۴۳۰۱۲۸۸

نمایندگی فروش در کرج: ۲۲۲۴۱۸۸-۰۲۶۱

شوکا: ناشر کتاب هایی که شما دوست دارید!

سعادت جامعه به مراتب مهمتر از سعادت فرد می باشد
● افلاطون

نقاشی های شما

محمدرضا رزاقی
۵ ساله

مجتبی کریمی ۶ ساله

صدیقه رحیمی
۵ ساله از رودان

هادی افتخاری
۱۲ ساله
از تبریز

مبین ذاکری

بنیامین
عباسی فشمی
۶ ساله

راضیه رحیمی ۱۳ ساله از رودان

علی عبدی ۷ ساله از کرج

سارا قادری
۶ ساله از رشت

محمدحسن نوری
کلاس پنجم
از بندر انزلی

نازگل
عباسی فشمی
۸ ساله از میگون

امیر امین‌فرد

محمدحسین
علیاری

سیداحمد میربابایی

شهرام عبدالله‌زاده

سیدامیرعلی هدایتی از تهران

الهه اسمعیلی ۷ ساله

سیده‌زهرا طیبان ۸ ساله از فارس

علیرضا کارکن
۱۰ ساله
از فارس

ستایش‌السادات حسینی ۵ ساله

مصطفی اخلاقی

مهدی سلمانیان

علی توسلی

محمدنوید
مددی

طبیعت زیبای ایران زمین

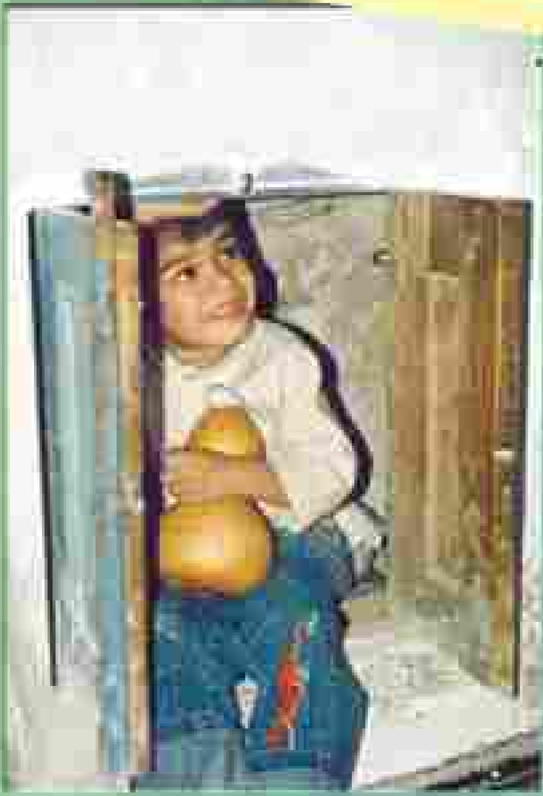

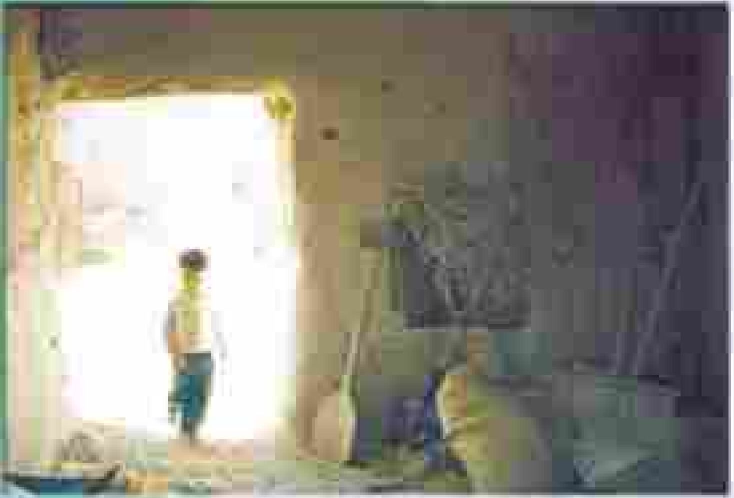

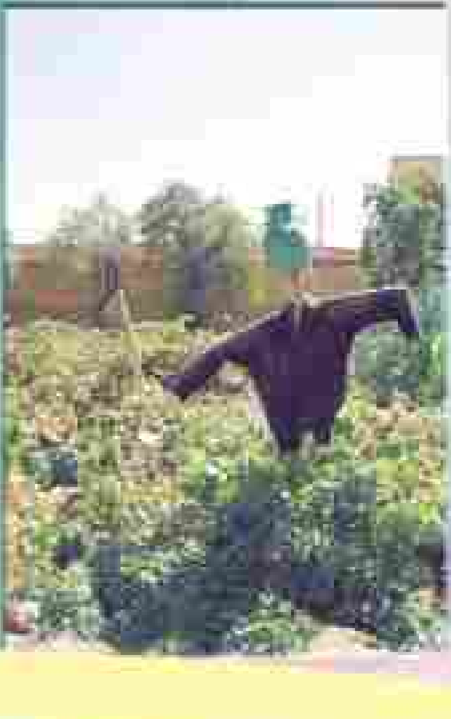

ساعت ۱۱ ظهر سال ۱۳۸۵
روستایی در نزدیکی آشتیان
واقع در استان مرکزی
عکاس: پدیده مهربانی

LG
Life's Good

Offside or not?
آفساید است یا نه؟

برنامه زنده را نگه دارید...و... به عقب برگردانید!

Time Machine TV
تایم ماشین

ماشین زمان
تلویزیون ال سی دی ال‌جی

با ۸۰ گیگابایت هارد داخلی
LCD TV with 80 GB HDD

42"/ 50"

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان گلدیران
خط ویژه: [illegible] (تهران)
گلدیران سازنده انحصاری محصولات صوتی و تصویری ال جی در ایران

www.lge.ir
www.goldiran.ir